

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228030

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

مرزبان نامه

تألیف مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان
در اواخر قرن چهارم هجری و اصلاح کاتب
بارع و دبیر شیوا سعد الدین
الورابنی در اوایل قرن
هفتم هجری

بمنصحیح و تحشیه

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

عفی عنه

در مطبعه بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید
سنه ۱۲۳۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ مسیحی

سسه تعالی

مقدمه مصحح

مرزبان نامه چنانکه ملاحظه میشود کتابی است مشتمل بر حکایات و تمثیلات و افسانه‌های حکمت آمیز که بطرز و اسلوب کلیله و دمنه از السنه وحوش و طبور و دیو و پری فراهم آورده‌اند، ظاهراً اصل این کتاب در اواخر قرن چهارم هجری بلخه قدم طبرستانی در مازندران تألیف شد و وضع آن منسوب است باصفید مرزبان بن رستم بن شروین پرم از ملوک طبرستان از آل باوند که سلسله معروفی است، در تاریخ آن مملکت،

۱۰ در کتب متأخرین از مورخین و ارباب سیر و تذکره نویسان ذکری از مرزبان نامه بنظر نرسید جز حاجی خلیفه در کشف الظنون که فقط بذکر نام «مرزبان نامه» بدون اضافه هیچگونه شرح و تفصیلی قناعت کرده معلوم میشود که خود کتاب بنظر او نرسیده بوده است، و دیگر مرحوم رضا قلیخان در فرهنگ ناصری گوید:

۱۵ «مرزبان نامه کتابی است مشتمل بر نظم و نثر و حکمت و حکایات که مرزبان نام پسر رستم ملک و پادشاه مازندران و منسوب بامیر قابوس شمس المعالی نوشته»

و هو در تذکره مجمع الفصحاء در ترجمه حال مرزبان فارسی از شعراء سلجوقیه گوید:

۲۰ «مرزبان فارسی، نامش چون دستگاه دانشش رفیع و چون بارگاه همیش

وسیع میدان بلاغت را فارس و ایوان فصاحت را حارس بعضی گویند معاصر حکیم حنظلہ بادغیسی و ابو سلیک گرگانی است و مرزبان نامه بوی منسوبست و بعضی نوشته اند که صاحب مرزبان نامه از اجداد آل زیار و قابوس و شمشیر بوده است و آن مرزبان دیلی بوده است و ابن فارسی است حق آنست که نام وی رفیع الدین و شیرازیست و مرزبان نامه بتحقیق از وی نیست معاصر سلجوقیه و مداح ارسلان سلجوقی بوده»

اقدام و اصح مواضعی که مرزبان نامه و واضع اصلی آن در آن ذکر شده است در کتاب قابوس نامه است للامیر عنصر المعانی کیکاوس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمگیر که در سنه ۴۷۵ هجری تألیف شده است، در ۱۰ دیباچه قابوس نامه در خطاب پسرش گیلانشاه گوید:

«.... و چنان زندگانی کنی که سزای نخمه پاک تو باشد که ترا ای پسر نخمه و اصل بزرگست و از هر دو اصل کرم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره ارغش فرهادوند است و ارغش فرهادوند ملک گیلان بوده بروزگار کینسرو و ابو المؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان باجداد تو از او یادگار مانده، و جدۀ مادرم دختر ملک زاده مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان نامه است و سیزدهم پدرش کیکاوس بن قباد بود برادر ملک نوشروان عادل الخ»

پس از آن در کتاب تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار که ۲۰ در سنه ۶۱۴ تألیف شده در فصل حکمای طبرستان ترجمه حالی از واضع مرزبان نامه مسطور داشته گوید (۱):

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۶۲ که علامت آن اینست (Suppl. pers. 1436, f. 62b) رجوع کنید نیز ترجمه و اختصار تاریخ مذکور بزبان انگلیسی بقلم استاد علامه ادوارد برون ص ۸۶، و عنوان ترجمه مذکور اینست (An abridged translation of the History of Tabaristân, by Edward G. Browne, Leiden, 1905).

«اصفید مرزبان بن رستم بن شروین پریم که کتاب مرزبان نامه از زبان وحوش و طيور و انس و جان و شياطين فراهم آورده است اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض حکم و مواظب آن کتاب بخواند و فهم کند خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کلیله و دمنه جمع کرده و بداند که بدین مجموع اعاجرا بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مزیت است، و بنظم طبری اورا دیوانی است که نیکی نامه میگویند دستور نظم طبرستان است و ابراهیم معینی گوید چنین^(۱) کته^(۲) دونای زرین کناره * به نیکه نومه که شرجاد یاره این پیری^(۳) ساجه^(۴) اندومن^(۵) کاره»

۱۰ و بطور تحقیق معلوم نیست که مرزبان واضع اصلی این کتاب در چه زمان وفات یافته، مسیو شفر از مشاهیر مستشرقین فرانسه در جلد دوم از «قطعات منتخبه پاریسی» شرحی مفید در خصوص کتاب مرزبان نامه و واضع اصلی و انشاء ثانوی آن که همین کتاب حاضر است نگاشته^(۱) و در آنجا مرزبان واضع کتاب را پسر رستم بن سرخاب بن قارن از ملوک آل باوند در طبرستان که در سنه ۲۸۲ (وبقول شفر سنه ۴۰۲) وفات نمود دانسته^(۲)، و این فقره با اسم جد مرزبان شروین پریم که در قابوس نامه و تاریخ این اسفندیار هر دو مسطور است نمی سازد، و احتمال قوی می رود که مرزبان واضع کتاب پسر پادشاهی دیگر از ملوک طبرستان یعنی رستم بن شهریار ابن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب بن باو (جد ملوک باوند) ابن شاپور ابن کیوس بن قباد باشد و کیوس برادر نوشروان عادل است، و دلیل

(۱) در حاشیه ترجمه پرفسور ادوارد برون: «چنین»، (۲) در نسخه پاریس ابن کله را

ندارد، (۳) در ترجمه پرفسور برون: پری، (۴) ایضا: بیاجه و ماحه،

(۵) ایضا: اندوهن، (۶) عنوان کتاب مذکور اینست Ch. Schefer, Chrestomathie

persane, tome II, pp. 194—211. Paris, 1885. (۷) تاریخ طبرستان لابن اسفندیار،

نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۵۱ و ترجمه آن بقلم پرفسور برون ص ۲۴۸،

بر صحت این دعوی و قوت این احتمال آنست که عنصر المعالی کیکاوس مصنف قابوس نامه که از نوادگان دختری مرزبان است صریح گوید که سیزدهم پدر مرزبان کیکاوس (کیوس) بن قباد است و در این نسب نامه که از روی تاریخ محمد بن اسفندیار استخراج شده است^(۱) کیوس بن قباد پدر چهاردهم مرزبان است و بدیهی است که در اینگونه انساب طولی زیاده و نقصان يك نفر البته مغفّر است چه بواسطه بعث عهد و طول مدت احتمال سهو و خطا بسیار قوی است، پس تقریباً یقین می‌پویند که مرزبان مصنف مرزبان نامه پسر همین رستم بن شهریار بن شروین است نه رستم بن سرخاب بن قارن چنانکه شفر گفته است، و بنا برین باید ۱۰ «رستم بن شروین» را در عبارت قابوس نامه و تاریخ محمد بن اسفندیار بمعنی «رستم بن شهریار بن شروین» گیریم یعنی گوییم که بجای نسبت پدر نسبت بجد داده اند و این طریق بسیار معمول و متعارف است چون ابن سینا و ابن هشام و ابن مالک و غیرهم که همه نسبت بجد است.

پدر مرزبان اصفهید رستم بن شهریار بن شروین معاصر شمس المعالی ۱۵ قابوس بن وشمگیر (سنه ۲۶۶-۴۰۴) بود و در کوهستان فریم (بابریم) و شهریار کوه قائم مقام پدر شد^(۲) و پدرش شهریار بن شروین معاصر سلطان محمود غزنوی بود و در سنه ۴۴۷ (بقول شفر^(۳)) معلوم نیست از روی چه مأخذی) بخت نشست و مدتی دراز بماند و زمان سلطان محمود را درک نمود و اوست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود بتزد وی رفت و خواست شاهنامه را بنام او کند و آن حکایت معروف است، این است اقرب احتمالات در باب واضع اصلی مرزبان نامه، و از آنچه گذشت ۲۲ بطور وضوح معلوم شد که تألیف اصل مرزبان نامه در قرن چهارم هجری بوده

(۱) کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۵۰-۱۵۴، (۲) تاریخ طبرستان لابن اسفندیار نسخه

کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۵۴ و ترجمه آن بقلم پروفیسور برون ص ۲۴۸،

(۳) Chrestomathie persane, tome II, p. 194

است نهایت آنکه بقول شفر در اوایل قرن چهارم و بر این فرض اخیر در اواخر آن بوده است، بنا برین آنچه در مقدمهٔ مرزبان نامه حاضر (ص ۲۲) مسطور است که «این خریهٔ عذرا را که بعد از چهار صد و اند سال که از پس پردهٔ خمول افتاده بود و ذبول بی نای در او اثر فاحش کرده بایام دولت خداوند خواجهٔ جهان از سر جوان می‌گردد و طراوتی نوی پذیرد» گویا بعید از صواب باشد زیرا که اصلاح مرزبان نامه بقلم سعد الدین الوراوینی چنانکه خواهیم گفت مابین سنه ۶۰۷-۶۲۲ بوده است پس فاصله بین اصل تألیف و اصلاح آن دو است و اند سال خواهد بود نه چهار صد و اند سال و الله اعلم بکیفیه الحال.

۱۰ مرزبان نامه همچنان بزبان طبری قدیم تا مدت دو قرن معمول و منتشر بوده است تا آنکه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری تقریباً در يك عصر و زمان بفاصله ده یا بیست سال کمایش دو مرتبه مرزبان نامه را از زبان طبری قدیم بزبان پارسی معمول عصر محلی باشعار و امثال عرب در آورده اند بدون اینکه هیچیک ازین دو مصلح جدید اطلاعی از اصلاح دیگری داشته باشد،

کتاب روضة العقول،

ابتدا در سنه ۵۹۸ در سلطنت ابو الفتح رکن الدین سلیمان شاه بن قلی ارسلان ابن مسعود بن قلی ارسلان بن سلیمان بن قتلش بن سلجوق از ملوک سلجوقیهٔ روم که از سنه ۵۸۸-۶۰۰ سلطنت نمود یکی از فضلاء آن ناحیه محمد بن غازی الملقبوی از اهل مَلَطِیَۀ^(۱) که ابتدا دبیر سپس وزیر سلیمان شاه مذکور گردید مرزبان نامه را اصلاح و انشا نموده آنرا بروضة العقول

(۱) مَلَطِیَۀ بفتح ميم و لام و سکون طاء مهمله با تخفیف بَاء و تشدید آن غلط مشهور است شهری است معروف از بلاد روم (آسیای صغیر) در حدود شام در شمال حلب و جنوب سیواس و جمعی کثیر از فضلا و علما بدانجا منسوبند، در نسبت بدان مَلَطِی مشهور و صحیح است و لکن در مردو نسخه روضة العقول ملطوبوی مسطور است،

موسوم گردانیده است، ازین کتاب آنچه علی العجالة در نظر است دو نسخه موجود است يك نسخه در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند^(۱) و يك نسخه در کتابخانه ملی پاریس^(۲)، در آخر کتاب گوید: ^(۳)

«تاریخ غره محرم سنه ثمان و تسعين و خمسينه این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک بتوفیق خدای و موافقت رای و مساعدت و رعایت درایت و مضافرت فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا بجواهر زواهر الفاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار نازی محمد غازی الملطوبی ملکه الله نواصی مراده و بلفه اقصی مراده منخلی گردانید و بجالیب مواهب خاطر ۱۰. مناکب مثالب عبارت آنرا پوشانید و مواعظ بسیار لایق هر حکایت درو زیادت گردانید تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عرب را بمطالعه آن رغبت زیادت گردد و از شغف چنین عبارت عذب معانی آنرا در ضبط آرند»

و در اوایل دیباچه گوید: ^(۴)

۱۰ «کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دهها و اصحاب بها باشد و مطلوب را شامل و مرغوب را کامل مرزبان نامها را یافته شد که از تصانیف اعقاب قابوس و شمکیر است بغرایب کیاست مشحون، و بعجایب سیاست معجون، مشتمل دقایق جهاننداری، و محضون حقایق کامکاری، لکن از حلیت عبارت عاری بود و از زیور جهارت عاطل، معانی لطیف آن ۲۰. درری بود در صدا نشاند، و سجه بود در مستراح فکنک، گفتم این جمال را

(۱) رجوع کنید بفرست نسخ شرقیه کتابخانه لیدن ج ۱ ص ۴۵۴، و تاریخ انمام این نسخه در سنه ۶۷۹ در سلطنت کجسرو بن فلج ارسلان از سلاجقه روم بوده است،

(۲) علامت این نسخه اینست Suppl. pers. 898 و از آخرین نسخه چند ورق ناقص است لهذا تاریخ انمام آن معلوم نیست ولی از خط آن معلومست که مؤخر از قرن هفتم هجری نیست، (۳) نسخه لیدن ورق ۲۹۸، (۴) نسخه پاریس ورق ۱۴-۱۹،

تجملی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت از آنک ملاحظه چنین عروس را وشاحی باید لایق و حسن این شاهد جان را شنی باید موافق ... بانی از آن ترتیب رفت و بر عقل عرض افتاد چون عقل نهید سخن و ترتیب لفظ بدید تجتبر زیادت گردانید و ترقل بغایت رسانید و گفت ه عبارت دمنه باستعارت مرزبان نامه نسبتی ندارد لا یقاس الخنافس بالخور ولا الخنادس بالتور»

پس از شرحی طویل در وصف گرفتاری خود و نفی وی از ملطیه بجزان بسبب سعایت ارباب اغراض و فرار او از حبس و رسیدن او ثانیاً بخدمت رکن الدین سلیمان شاه گوید:

- ۱۰ «بعد مراعات فراوان و مناغات بی پایان فرمود که کنایی که درر معانی آن در سبط الفاظ عذب می کشیدی و بواسطه نکت نکت آن لآلی معالی در سلك تلیق مخروط می گردانیدی و از ازدحام اشرار و اقحام اغار آن را مهمل گذاشتی درین عهد هایون ما که از ضرر مصون باد و از بذات مأمون بالقاب مبارک ما تمام باید کرد و باصطناع حضرت جلّت ما ۱۵ اومیدوار باید بود ... چون لفظ عزیز شاه در طلب فضایل شاهد عدل یافته آمد جهت اتمام کتاب بعودت اجازت خواسته شد با خاطری منشرح و امی منفع بملطیه کنهها الله باز گشتم حوایل زایل و هوس بانامر کتاب مایل چون بملطیه رسیدم تمیم کتاب را مهم داشتم متوکلاً علی الله فی التلیق مرتقباً من عنده حسن التوفیق باقی این کتاب مبارک پیش خاطر آوردم و ۲۰ معانی معین و مبانی متین آن بر خاطر عرض دادم و بجدی تمام و جهدی بغایت در تشذیب معانی و تهذیب نکت آن استقلال نمودم و بتأید خدای و دولت شاه و مساعدت فضیلت آنرا تمام کردم و عادت قدیم و قاعده معهود است که چون فرزند بوجود آید پدر او را نام نهد و چون مدت او امتداد یابد جهت تهذیب شمایل و تحصیل فضایل او را بمعلم سپارد و ۲۵ معلم چون کمال فطانت و شمول فراغت او ببیند بنای که او را پدر نهاده

باشد راضی نشود اورا لقبی ارزانی دارد تا بدان لقب مشهور اقطار و مذکور
 اخبار گردد من نیز چون مرزبان نامه را بدان معانی لطیف و مبانی شریف
 یافتم عاری از حلیت عبارت و عاطل از زیور چهارت اورا زیوری بستم
 که چندانک عمر عالم است از بذات این باشد و از رثائت مسلم بدن
 ° سبب اورا روضة العقول لقب دادم»

روضه العقول با مرزبان نامه در عدد ابواب و ترتیب حکایات و زیاده
 و نقصان آن اختلاف بسیار دارد و بسیار حکایات است که در روضه
 العقول موجود است و از مرزبان نامه مفقود و روضه العقول از حیث
 کتبات اقلاً دو برابر مرزبان نامه میباشد و منتسم است بیازده باب
 ۱۰ بدین ترتیب:

- باب الملك و اولاده،
- باب مناظره ملك زاده با وزیر برادرش،
- باب اردشیر بابکان با مهرانه دانا،
- باب مناظره دیو گاو پای با دینی،
- باب تمامت مناظره دینی با دیو گاو پای، ۱۵
- باب دازمه و داستان،
- باب زیرك و زرّوی،
- باب شاه شیران با شاه پیلان،
- باب شیر پرهیزگار و خرس جاهل،
- باب عقاب شکارگر و آزاد چهر، ۲۰
- باب ملك نیمکخت با زنش یونا،

و این باب اخیر از مرزبان نامه بکلی مفقود است، برای نمونه انشاء و
 سبک عبارت روضه العقول دوسه حکایت از ابواب متفرقه آن النقاط و
 ۲۴ در اینجا ایراد گردید:

داستان کنیزك و آبكامه،

گاو پای گفت قدما گفته اند چون بنیاد طلب بر وجه صواب نهاده شود حصول مراد لَيْك گویان استقبال نماید چه هرك آبكامه نداند خواست سُكره نهی باز آرد چنانك خواجه گفت کنیزك خود را، وزیر گفت همیشه عاطفت خداوند شامل و لطافت کامل بوده است اگر فواید این حکایت کرامت فرماید با دیگر مکارم مضاف شود، حکایت، گاو پای گفت خواجه را لذت آبكامه دامن گیر شد کنیزك را گفت از همسایه آبكامه بخواه کنیزك بخانه همسایه رفت و گفت خواجه من می فرماید که این سُكره را آبكامه پرکن همسایه گفت نمائند است کنیزك [دست] نهی باز آمد خواجه پرسید ۱۰ که اقتراح مطلوب بچه عبارت ابراد نمودی کنیزك صورت حال عرض داد خواجه گفت هرگاه که صورت طلب از زیور نطف عاقل بود و از بُن تبصص دور انمام آن درحد امکان نیاید و سُكره گفواد اُمّ موسی باز آید برویدر آن همسایه دیگر و حلقه در بلطف بزن و چون آواز دهد جواب باکرام تمام باز ده و چون در سرای شدی شرایط نَحیت و تواضع و خدمت ۱۵ و تخاضع بجای آر و بی تخاصی انبساط زیادت کن و سرکدبانو بوسه ده و لحظه بنشین و از خویشتن اتحادی بغایت و توددی بکمال ظاهر گردان و بعد استخباب و استطراب اورا بگوی که عفت تو شایع است و ترتیب سرای تو مشهور و لذت ریحار تو معلوم مگر خواجه من بند تو از آبكامه شما خورده است و هرگاه باوصاف آن خوض می نماید و باتصاف آن مبالغت ۲۰ می کند و بعد از آن اضراب نمای و از سر نشور و تخفّر بگوی استلذاذ آن آبكامه مستحق اقتراح قدری شده است اگرچ تصدیع و ابرام از حدّ گذشت اما ترتیب کدبانویی و شرح ریحار تو با کدبانوی من گفته است ۲۲ می خواهد که مصداق سخن خویش بواسطه آبكامه تو ظاهر کند اگر قدری

فرمائی آن انعام با دیگر اکرام انضمام باود^(۱) و چون اشارت کند با کینزک در حویج خانه رو و اورا بانواع مناغات میذول دار و حسن و جمال و غنچ و دلال اورا مدح کن و اورا بگوی عین الله عليك بنظافت شمایل مشهوری و بلطافت خصایل موصوف اگر خواجه ترا حسن سلیم و فطرت ه کرم بودی مستحق کدبانویی و لایق خانونی نو بودی و اگرچ حالی مبسر نیست اما با این لباقت و رشافت که تراست بدین رتبت بخوای رسید، کینزک همچنین کرد آن کینزک دیگر تائی نان سپید باضافت کامه بُرد و گفت هرگاه که آبکامه بایست باشد بی اعلام خانون مرا بگوی تا باسعاف رسانم کینزک با نان و کامه در خدمت خواجه رفت^(۲)،

داستان فلاح و معبر،

۱۰

دادمه گفت چنان شنیدم که فلاحی بخواب دید که حدیقه حدقه او مقول بود و انسان دیکه او مغلول چون از آن بخودی افافت یافت و از آن نهوم بصر او بدست بقظت مکحل شد حالی بنزدیک معبر آمد و احوال اقبال دیکه باز نمود معبر گفت دو درم به تا تعبیر آن بوجه صلاح ۱۰ ادا افتد فلاح دو درم بدو داد معبر گفت که در چمن حلال تو نهال جمال بشکند و شجره و دینه تو بشمره ولادت مشر گردد فلاح بخانه آمد از نسیم طلق شکوفه سرور شکفته یافت نوبت دیگر فلاح را پای رنجور شد نزدیک حکیم آمد و احوال تفقح پای عرض داد حکیم گفت دو درم به تا اسباب معالجت آن گفته شود فلاح دو درم بدو داد حکیم گفت برو ۲۰ دنبه برو بند فلاح چنان کرد قرحه او اندمال یافت فلاح با خود گفت این حرفت از مکابدت زراعت و تحمل حرارت هواجر و معانات حرارت ۲۲ بهتر است بعد ازین معبری کم و هرکس را بانواع ترحیب تمام تا بدان

(۱) کذا فی کلنا النسخین، یعنی «یابد»، (۲) روضة العقول، باب مناظره دبو گاو پای یا دینی، نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۴۰-۱۴۱،

سبب برانقب اعلی و مطالب اقصی برسم چون رای سخیف او برین عزیمت
مجدّد شد آلت حرّات بفروخت و ادوات معبران بخربید و بر طرف دگانی
بنشست خادمی که منزلت شریف و محلّ منیف داشت خوابی دیده بود و
خاطر او از هول آن متفکر شد او را دید بر طرف طرانی نشسته خواب برو
عرض کرد فلاح گفت دو درم به تا تعبیر خواب کرده شود خادم دو درم
بدو داد فلاح گفت ترا فرزندی باشد خادم تبسّی نمود او را گفت من
خادم اسباب تناسل منقطع است برزگر گفت اگر صدق مقال ی طلبی دو
درم دیگر به تا صورت یقین از حجاب ارباب بدر آرم خادم دو درم دیگر
بدو داد برزگر گفت دنبه اندر پای بند خادم را نهایت ضجرت و غایت
حیرت بر ضمیر مستولی شد در تریب و توریط او اشارت فرمود فلاح
خابب و خایف ی گرینخت و ی گفت

من تحلی بغیر ما هو فیہ * فضحّنه شواهد البرهان^(۱)

داستان فیلسوف با مشتری،

یونا گفت شنودم که فیلسوفی بود بذلّ قلّ مأخوذ و باصعاق املاق گرفتار
۱۰ دست یأس رقم اخفاق بر ناصیه مراد او کشید و پای مسکنت او در دامن
خیبت ماند قوت او از عدم قوت ساقط شد و از شکجه سغب مزارت
دانش ظاهر گشته روزی زنش او را گفت ای مرد ایزد تعالی رزق مردم
در افتراق و سعی نهاده است من سعی رعّی و من رأی الاحلام من نان
پیزم تو بر شارع اعظم بنشین و بفروش تا باشد که بواسطه آن مارا قوت
۲۰ مهیا شود فیلسوف در آن حکم با وی موافق شد زن نان و ترازو بدو
داد و او را بی بازار فرستاد مرد در بازار بنشست مشتری چون پیامدی او را
گفتی که نان چگونه ی فروشی او نان بیک پله نهاده و سنگ بدیگر و
۲۲ گفتی چنین ی فروشم مشتری تبسم نمودی و رفتی چون شام شد هیچ نفروخته

(۱) روضة العقول، باب دادمه و داستان، نسخه کاتبخانه ملی پاریس ورق ۱۷۶-۱۷۷،

بود زن گفت چرا نفروختی گفت نخریدند زن گفت هیچ مشتری نیامد گفت آمد و از کیفیت پرسید چون جواب چنین دادم برفت زن گفت ایشان از کمیت می پرسیدند مرد گفت جواب از آنجا توان داد که پرسند^(۱)،

مرزبان نامه حاضر،

چنانکه سابقاً اشارت شد تقریباً ده الی بیست سال بعد از تألیف روضة العقول یکی از فضلاء عراق موسوم بسعد الدین الوراوی^(۲) بدون اینکه هیچگونه اطلاعی از اصلاح سابق مرزبان نامه داشته باشد ثانیاً آن کتاب را از اصل زبان طبری قدم بزبان متعارفی عراق معمول عصر خود ۱۰ مزین باشعار و امثال فارسی و عربی در آورد و آن عبارت است از همین کتاب حاضر که بطبع رسید و الحق در عذوبت انشا و سلاست عبارت و روانی کلام کمتر کتابی بدان پایه میرسد، از شرح حال و ترجمه حیات سعد الدین الوراوی هیچگونه اطلاعی بدست نداریم و از قراریکه از مقدمه و خاتمه کتاب استنباط میشود وی از مخصوصان و ملازمان خواجه ابو القاسم ریب الدین هرون بن علی بن ظفر دندان وزیر اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگر از اتابکان آذربایجان که از سنه ۶۰۷ - ۶۲۲ در آذربایجان وازان سلطنت نمود بوده است و این کتاب را بنام او موثق نموده،

خواجه ریب الدین مذکور معاصر محمد بن احمد بن علی النسوی منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه و مؤلف کتاب «سیره جلال الدین ۲۰ منکبری» بوده و بسیاری از روایات و حکایات محمد نسوی مستند بهمین

(۱) روضة العقول، باب ملك ینکف با زنش بونا، نخفه کابخانه ملّی پاریس ورق ۲۹۰-۲۹۱، (۲) وراوی بدون نون در آخر یاقوت گوید شهر کوچکی بوده در کوههای آذربایجان ما بین اردبیل و تبریز بربک منزلی آهر، و مرحوم شفر آنرا با همین وراوین موله سعد الدین وراوینی یکی دانسته و الله اعلم بحقیقه الحال،

ربیب الدین وزیر است که نسوی شفاهاً ازوشبیه است^(۱)، وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۴ بعراق لشکر کشید و انابک ازبک از آذربایجان و انابک سعد بن زنگی از فارس بخاربه او پیش آمدند و ازبک بگریخت و انابک سعد و رؤسای اصحاب ازبک اسیر گشتند از جمله اسرا یکی ابو القاسم ربیب الدین وزیر بود که هر روز او را با انابک سعد با غلّ و زنجیر در میان میدان آورده نگاه میداشتند در حالی که سلطان محمد خوارزمشاه ببازی گوی و چوگان مشغول بود و هیچ التفاتی بدیشان نمی نمود، تا بالاخره ایشان را عفو نموده ببلاد خود فرستاد،^(۲) بعد از استیلاء سلطان جلال الدین منکبرنی بر آذربایجان در سنه ۶۲۲ ربیب الدین از خدمت دیوان کناره کشید در کنج عزلت عبادت و طاعت مشغول گردید^(۳) و تاسنه ۶۲۴ در قید حیات بوده است،^(۴) ربیب الدین مذکور وزیر فاضل و هنر پرور و علم دوست بوده و در تبریز کتابخانه با شکوه مهمی تأسیس نمود مشتمل بر انواع کتب در اصناف علوم و فنون از طب و تفسیر و احادیث و کلام و تاریخ و ادبیات و اسرار و حکایات و غیرها،^(۵) و از تفانی و نوادر نسخ عدم الظیر کتابخانه ملی پاریس نسخه ایست مختصر بفرد از ترجمه تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ کبیر که بفرمان منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی بزبان پارسی ترجمه شده است^(۶) و این نسخه برای همین کتابخانه که

(۱) رجوع کنید بسیره جلال الدین منکبرنی طبع مسبو هوداس در پاریس سنه ۱۸۹۱ ص ۵، ۱۴-۱۶، ۱۱۸، ۱۶۲، ۱۶۳، (۲) ایضاً ص ۱۴-۱۵، (۳) ابن است عین عبارت نسوی ص ۱۵: «حدثني الوزير ربيب الدين المذكور وكان من اكابر الزمان ومين اشاب نواصي الايام في تقلد اشغال الديوان وحين ملك جلال الدين اذربيجان و اژان على صاحبه اختار العزلة وجعل داره مدرسة فسكنها منعكفاً على الطاعة مواظباً على العبادة خنياً بالسعادة وتكميلاً لاسباب السيادة» (۴) ایضاً ص ۱۶۲-۱۶۳، (۵) رجوع کنید بص ۲۹۷-۳۰۰ از مرزبان نامه،

(۶) در دیباچه این ترجمه در ورق دوم مسطور است: «و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ترجمه

ریبب الدین وزیر در تبریز بنا نهاده بوده استنساخ یا ایتیاع شده بوده است^(۱) و در ورق آخرین بخط جلی بر زمینه آب طلا این عبارت مسطورست:

«لخزانة كتب المولى المعظم دستور الأعظم مقدم (۲) الحاج و الحرمین ریبب الدنیا و الدین ابی القاسم هرون بن علی بن ظفر دندان بحق الشراء (۳)

حسن الله عاقبته»

کرده بزبان باری و دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد جهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین بس دختر آآمد بروی خواندن این کتاب و عمارت کردن آن بزبان تازی و جنان خواست کی مرین را ترجمه کند بزبان باری بس علماء ما وراء النهر را کرد کرد و این ازیشان فتوی کرد کی روا باشد که این کتاب را بزبان باری گردانیم گفتند روا باشد خواندن و نبستن تفسیر قرآن بیاری مرآن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عزّ و جلّ کی گفت و مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ گفت من هیچ بیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بود کاین زبان باری از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل علی همه بیغامبران و ملوکان زمین بیاری سخن گفتندی و اوّل کس کی سخن گفت بزبان تازی اسمعیل بیغامبر بود علی و بیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و اینجا بدین ناحیت زبان باری است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند بس بفرمود ملک مظفر ابو صالح تا علماء ما وراء النهر را کرد آوردند از شهر بخارا چون و هم ازین کونه از شهر سمرقند و از شهر اسجیاب و فرغانه و از هر شهری کیوڈ ما وراء النهر اندر هم را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کاین راه راستست بس بیرون آمد فرمان امیر سید ملک مظفر بر دست کهای او و نزدیکان او و وزیران او بر زبان خاصه او و خادم او ابو الحسن فایق الخاصه سوی این جماعت مردمان و این علماء تا ایشان از میان خویش هر کدام داناتر اختیار کردند تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسنادهای دراز بیفکندند و اقتصار کردند بر متون اخبار الخ^(۴)

(۱) از سوء اتفاقی این نسخه ناقص است و فقط مشتمل است بر تفسیر قرآن از سورۀ فاتحه تا سورۀ النساء،

تاریخ اصلاح مرزبان نامه بقلم سعد الدین الوراوینی علی التحقیق معلوم نیست ولی چنانکه گفتیم محقق است که در سلطنت اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگز یعنی ما بین سنه ۶۰۷-۶۲۲ بوده است^(۱)،

ترجمه مرزبان نامه بترکی و عربی،

هـ يك نسخه عربی از مرزبان نامه یا بعبارۀ اخری اختصاری از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است^(۲) و مترجم آن چنانکه از آخر کتاب معلوم میشود^(۳) شخصی است موسوم بشیخ شهاب الدین و محتمل است که مراد شهاب الدین احمد بن محمد بن عرشاه معروف متوفی در سنه ۸۵۴ مؤلف کتاب فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء و کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور باشد و مؤید این احتمال آنست که دیباچه این مرزبان نامه عربی با دیباچه فاکهة الخلفاء نا «اما بعد» بعینه یکی است بدون کم و زیاد و این مرزبان نامه عربی از زبان ترکی ترجمه شده است، در اول کتاب گوید:

«وقد وضع فی ذلك كتاب یسمی بمرزبان نامه مترجم باللسان التّركی عن الفارسی فإشار الی الخدم الذی لا یکنی مخالفته ان اترجمه باللسان العربی»

۱۰ فامثلت امره و ترجمته و قد جعله واضعه ثانیة ابواب

الباب الأول فی تسمیته و سبب وضعه،

الباب الثانی فی ذکر العالم و العفریت،

الباب الثالث فی ذکر احوال التعلین،

الباب الرابع فی ذکر الکلب المسبی بالدکّی و العتز، ۱۹

(۱) رجوع کنید بص ۲۹۵، (۲) باین علامت، 3524, Arabe، و یک نسخه دیگر در کتابخانه گوتنا (Gotln) از بلاد آلمان (Nº. 2692) و یکی دیگر در کتابخانه هیمونی برلن (Nº 8462) محفوظ است، (۳) در ورق آخر مسطور است «والی هذا الختام انتهی الکلام من کتاب مرزبان نامه من ترجمه التبع الامام العلامة افی القضاة شهاب الدین مفتی المسلمین فقیر عنو الله تعالی مع تفرغ البال عن طریق الاستعمال و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه» انتهی،

الباب الخامس في ذكر السبع و سلطان الأفيال،
الباب السادس في ذكر وقائع الجبل والأسد،
الباب السابع في ذكر العقاب والمجتلين،
الباب الثامن في ذكر معاملة الأحباب،

ه و از قراین واضح است که ترجمه ترکی مرزبان نامه که اساس این ترجمه عربی^(۱) است مترجم از همین متن حاضر یعنی انشاء سعد الدین الوراوی است نه از روضه العقول زیرا که غالب اشعار و امثال عرب که سعد وراوی درین کتاب ابراد نموده بعینها در متن عربی نیز مذکور است و نیز متن عربی در ترتیب حکایات و مقدار و عدد آن تقریباً عین متن سعد وراوی است،^{۱۰} و این ترجمه عربی در سنه ۱۲۷۷ هجری در قاهره در مطبعه مجری در کمال زشتی و رکاکت بطبع رسیده است،

نسخ مرزبان نامه،

متن این کتاب از روی شش نسخه تصحیح شده است از قرار ذیل:
اول، نسخه اساس که بنای طبع این کتاب بر آن است و این نسخه در کتابخانه موزه بریطانیه در لندن محفوظ و اقدم و اصح نسخی است که ازین کتاب بنظر حقیر رسیده است و در سنه ۷۶۲ در شیراز استنساخ شده است،^(۲)

(۱) يك نسخه ترکی از مرزبان نامه که ظاهراً اساس همین ترجمه عربی است و در سنه ۱۸۴۸ استنساخ شده در کتابخانه هیونی برلن محفوظ است، رجوع کنید بپهرست نسخ ترکیه برلن تألیف پرچ عدد ۴۴۴ (Türkischen Handschriften, von W. Pertsch, No. 444).
(۲) علامت این نسخه این است British Museum, Or. 6476 و در حواشی این کتاب گاهی حرف A علامت این نسخه است، و چون این نسخه اساس طبع این کتاب است و حسب معمول و طریقه معهوده مستشرقین اروپا قرار بر این بود که مها ممکن اشکال و هیأت رسم الخط قدیم محفوظ و همچنان دست نا خورده بطبع رسد لهذا بعضی خصایص رسم الخطی درین کتاب بنظر خواهد رسید که با رسم الخط حالیه اندکی تفاوت

دوم، نسخه دیگر از کتابخانه موزه بریتانیه در لندن که از آخر آن قریب دو ورق افتاده است و آن نیز بالنسبه نسخه مصححی است و از سبک خط آن معلوم است که در قرن دهم هجری یا سابق بر آن نوشته شده است^(۱)، سوم، نسخه دیگر ایضاً در کتابخانه موزه بریتانیه در لندن که در سنه ۱۲۷۷ هجری نوشته شده و این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است و بمقت غی ارزد^(۲)،

دارد و از اشاره به نام آن ناگربرم، از جمله آنکه هاء مخفیة آخر «که» و «چه» که متصل بمقابل خود باشد در کتابت ساقط شود، مثال:

آنک = آنکه	زبراک = زیراکه
هرک = هرکه	آنچ = آنچه
چنانک = چنانکه	هرچ = هرچه
بلک = بلکه	اینچ = اینکه

دیگر آنکه الف «است» بعد ازین شش حرف ر ز د ذ و آ یعنی بعد از حروفی که در کتابت با بعد متصل نشود حتماً ساقط شود چون سابرست، جایزست، زایدست، لذیذست، آهوست، عصاصت، و در کلمات مخنومه بسابر حروف تهجی یعنی حروف فابله الاتصال بمابعد از قبیل ب ت ث ج ح آخ کلمه «است» حتماً بمقابل متصل نوشته شود چون آنست و زمینست و مستهجنست نه آن است و زمین است و مستهجن است، و در رسم الخط حالبه هر دو وجه جایز است، دیگر آنکه در کلمات مخنومه بهاء مخفیة اگر آن کلمه فعل باشد الف «است» با هاء مخفیة هردو در کتابت ساقط شود چون بودست، رفتست، فرستادست، بنست، بجای بوده است، رفته است، فرستاده است، بسنه است و امثال ذلك و اگر آن کلمه اسم صرف باشد چون خانه و هفتة یا صفی که بطریق وصفیت استعمال شود نه بطریق فعل مرکب در آن صورت هاء مخفیة و الف «است» در کتابت ثابت ماند چون خانه است و هفتة است و این جسد کشته است نه مرده، و اگر صفت بطریق وصفیت استعمال نشد بلکه فعل مرکب باشد واضح است که در تحت حکم قاعده اولی است یعنی الف «است» با هاء مخفیة هردو ساقط شود چون این مرد پدرش را کشتست، دیگر آنکه کلمات امید، خورشید، بزور جهر، فرود، سپهر همیشه بدین طریق نوشته است: او مید، خورشید، بزور جهر، فرو، سیوم، و امثال ذلك، (۱) British Museum, Or. 2956، و علامت این نسخه در حواشی این کتاب حرف C است، (۲) Ibid. Or. 2973، و علامت این نسخه حرف B است،

چهارم، نسخه مأسوف علیه مسیو شفر که اکنون در کتابخانه ملی پاریس محفوظ^(۱) و در سنه ۱۰۷۵ هجری استنساخ شده است و این نسخه بغایت مصحح و مضبوط است و غالب معانی لغات مشکله و اختلاف قرائت در حواشی آن مسطور است، و مسیو شفر از روی این نسخه منتخباتی از باب اول و دوم و تمام باب سوم این کتاب که مجموع قریب ۲۷ صفحه از صفحات این کتاب میشود در جلد دوم «قطعات منتخبه پارسی» طبع نموده است^(۲)، پنجم، نسخه دیگر در کتابخانه ملی پاریس^(۳) که در سنه ۱۸۳۲ هجری استنساخ شده و بالنسبه مصحح است،

ششم، نسخه ملکی جناب مستطاب شریعتمدار آقای حاج سید نصر الله اخوی سلمه الله تعالی از وکلای سابق مجلس شورای ایران که مرحمت فرموده از طهران برای حقیر فرستاده اند، و این نسخه گرچه جدید و اختلاف بسیار با نسخ قدیمه معبره دارد ولی باز خالی از صحت نیست و در بسیاری از مواضع بقلم خود جناب معظم له تصحیح شده است^(۴)،

کیفیت طبع این کتاب،

این ضعیف متین مرزبان نامه را از روی نسخه اول که نسخه اساس است بتوسط یکی از هموطنان محترم جناب عمده الأعظم و التجار میر علی نقی کاشانی دام اقباله مدیر سابق شعبه «شرکت عمومی ایران» در لندن که اوقات عطلت خود را باستعدای حقیر در کتابخانه موزه بریطانیّه باستنساخ بعضی از نسخ نادره میگذرانیدند نویسانید سپس نسخه خط ایشان را از روی نسخ ثلثه لندن تصحیح نمود و پس از آنکه در سنه ۱۲۲۴ بمقت مأموریت از جانب

(۱) Supplément persan, 1371 و علامت این نسخه حرف D است،

(۲) Ch. Schefer, *Chrestomathie persane*, Paris 1885, tome II, pp. 1۷۲-1۹۹.

(۳) Ancien Fonds Persan, 384 و علامت این نسخه حرف E است، (۴) علامت

این نسخه در حواشی این کتاب احیاناً حرف F است،

امنای محترم «اوقاف گیب»^(۱) برای نصیح و طبع تاریخ جهانگشای جونی که چندین نسخه معتبر از آن در پاریس موجود است از لندن پاریس انتقال نمود متن مزبور را از روی دو نسخه پاریس و يك نسخه طهران ثانیا نصیح نمود و بعضی تعلیقات و حواشی برای تفسیر اشعار و امثال عرب و غیرها بر آن افزود و غالب اختلاف قراآت مهم را که مغیر معنی است نیز در ذیل صفحات اشاره بدان نمود و از اختلاف قراآت غیر مهمه که موجب تغییر معنی نیست و بسته میل و هوس نسخ است و هیچ صفحه بلکه هیچ سطر از آن خالی نمی باشد مانند اینکه در يك نسخه مثلاً «بیرون نمود» نوشته و در دیگری «بیرون کرد» و در سوئی «بیرون گردانید» و در چهارم «بیرون فرمود» بکلی چشم پوشید زیرا جز نصیح وقت منضم هیچ فائده دیگر نیست، پس از آنکه متن کتاب بقدر وسع نصیح شد از جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهپر کاتب مقلی و ادیب بارع استاد اجل پرفسور ادوارد برون^(۲) معلّم السنّه شرقیه در دار الفنون کبرج از بلاد انگلستان ادام الله ظلّه العالی که رئیس امنای «اوقاف گیب» میباشند خواهش نمود که اگر امنای محترم مصارف طبع این کتاب را بر عهده گیرند این حقیر بطبع آن اقدام نماید پس از تحصیل اجازه و جواب ایجابی شروع بطبع آن نمود و اینک پس از دو سال بحمد الله و حسن توفیق نصیح و تحشیه و طبع آن تمام گردید و تمام آنکه شود که پسندید آید در نظر انور معارف پرور جناب مستطاب علامه مستشرق استاد اجل پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی که در احیای آثار شرق علی الخصوص علوم و فنون ایران

(۱) یکی از مستشرقین انگلیس موسوم بمستر گیب (Mr. Gibb) که در عنوان جوانی و شرح شباب این حیات فانی را بدرود نمود مادرش از غایت محبتی که نسبت بفرزند داشت برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او مبلغی معین از مال خود مفروز نموده منافع آنرا بانحصار چند نفر از امانا وقف طبع کتب مفید عربیه و فارسیه و ترکیه نمود و نا بحال قریب ده جلد کتاب بمصارف این اوقاف ار طبع خارج شد است،

(۲) Professor Edward G.

Browne. M. A., M. B., M. R. C. S., L. R. C. P., M. R. A. S., F. B. A.

و ادبیات زبان عذب البیان فارسی بهیچگونه خود داری ندارند و از بذل نفس و نفیس درین معنی دریغ جایز نشمارند و برگردن ایرانیان عموماً و این ضعیف خصوصاً حقوق بی نهایت و ایادی بی غایت دارند گویی ایزد تبارک و تعالی وجود این مرد خیر را از رحمت محض آفرید و طینت او را از لطف صرف سرشته بدون شایبه مبالغه و اغراق امروز وجود این بزرگوار از نوادر روزگار است و آنچه در شرح اوصاف حمید و خصال پسندید آن جناب از دست و زبان بسته و قلم و بیان شکسته این بند برآید یکی از هزار و اندکی از بسیار،

و اری الخلقُ مُجمِعين علی فضلك من بین سید و مسود
عرف العالمون فضلك بالعلم و قال الجهال بالتقلید ۱۰

علاوه بر آنکه از عنوان جوانی تا کنون که چهل و اند مرحله از مراحل زندگانی پیوده همواره بتألیف و تصنیف و ترجمه کتب ادبیّه و علمیّه زبان پارسی و عربی و ترکی پرداخته چنانکه تا حال قریب چهل کتاب و رساله از آن بحر زخار و طبع سرشار تراوش نموده و از بهیچگونه کمک و مساعدت ۱۰ مالی و جانی در احیای آثار ادبیّه ایران کوتاهی نفرموده اند درین دوسه سال اخیر که دوره انقلاب سیاسی ایران و تلاطم امواج فتن در آن سر زمین و ظهور حکومت مشروطه در آن مملکت اولاً و هدم ارکان آن اخیراً و انعقاد معاهده جدید بین دولّین روس و انگلیس در باب مسائل راجعه بشرق و بالأخصّ ایران و غیر ذلک از امور سیاسیه بود اگر خواهم بگویم که ۲۰ این وجود مبارک با همه مشاغل مدرسیّه که آتی از آن فراغت ندارند بواسطه نشر مقالات در جرائد و مجلّات در فح این معاهده میشومه و ملاقات با رجال سیاست انگلیس و مفاوضات با ایشان در امور راجعه بایران و الفت دادن ایرانیان پناهنده بلندن با رجال دولت و ادارات جراید و معاونت در نشر مقالات و لواج ایشان در جراید معتبره انگلیس و فراهم آوردن مجالس ۲۰ حافله و محافل مهمّه مرکب از کبار رجال دولت و وکلای ملت و ارباب

جرايد و صحف برای استماع اظهارات و مطالبات ايشان ناچه اندازه در بارهٔ ايرانيان آزادی طلب عدالت خواه همراهی و مساعدت فرموده از عهد اين ضعيف بکلی بيرون است و کيمت خيال اين بنده در فسمت اين ميدان لنگ و زبون از اينرو برداشتن پردهٔ جمال اين عروس بکررا بعدهٔ جوامعردی ۹ اولاد حق شناس ايران ميگذارم و خود تنها پس از اظهار عجز و قصور خویش با کمال حسرت ميگذارم هر چند دانم اين وجود مبارک را از غایت علو همت در اينگونه اعمال خيريه غایت و غرضی دنياوی در نظر نيست و از ثنا و مدح ابناء عصر مطلقاً مستغنی است فتوت در سرشتش مضمراست و فضيلت در دانش مخبر طبعاً مجبول بر نيکی و احسان است و مجبور بادای ۱۰ مطالبات وجدان،

تجمعت في فؤاده همم * مله فؤاد الزمان احداها
لو كفر العالمون نعبته * لهما عدت نفسه سجاياها
كالشمس لا تبغى بما صنعت * معرفة عندهم ولا جاهها

و بدیهی است که تاریخ ادبی و سیاسی ایران هرگز حقوق بیکران آن ۱۰ بزرگوار را فراموش نخواهد نمود و نام بلند او را تا بقاء لیل و نهار بر صفحات جرايد روزگار که آيينه نيك و بد ابناء زمانه است محلّد و جاويد خواهد داشت و کُنْ حديثًا حسنًا ذکره * فأنما الناس احاديثُ

و اين بنده خود قريب چهار سال است که در اروپا در ظلّ جناح افضال و مهمان مائتة نوال آن بزرگوار ميباشم و در اين مدت از هر جهت اين ۲۰ ضعيف را مرقه الحال مزاج العلة مكفى المونة داشته اند و مانند آفتاب جهانتاب که بحسن تربيت خاك خوار را منبت ازهار و اشجار گرداند وجود عاقل اين بنده را که از توانم مصائب و نوالی نوائب از حيز انتفاع افتاده بود بکار انداخته و بخدمت علم و ادب وا داشته اند تا باحياء اينگونه آثار نفيسه موفق ميگردم و از اينراه بر حسب قوه خدمتی بعالم معارف و زبان وطن ۲۵ عزيز خود ميکرم

من همچو خاک خوارم و نو آفتاب و ابر * گلها و لاله‌ها دم ارتزیت کنی
 و در ختم سخن از جناب مستر الس نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه
 موزه بریطانیّه در لندن و مسیو بلوشه نایب کتابدار شعبه شرقی از کتابخانه
 ملی پاریس که در تسهیل اسباب تفتیش و تعاطی کتب مطبوعه و نسخ خطی
 در باره این بند کمال همراهی و مساعدت را نموده اند نهایت تشکر و امتنان
 دارم،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۴ شوال المکرم ۱۳۲۶

مطابق ۲۰ نومبر ۱۹۰۸ مسیحی،

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنائی که رواج ذکر آن چون ثنای صبح بر نکبت دهان گل خنده
زند و شکر و سپاسی که فواج نشر آن چون نسیم صبا جعد و طره سنبل
شکند ذات پاک کبری را که از احاطت بطایف کرمش نطق را نطق تنگ
آمد قدیمی که عقل بیارگاه کبریا قدمش قدی فرا پیش نهاد بصیری
که در مشکاة زجاجی بصر پیراغ ادراک پرتو جمال حقیقش نتوان دید
سمیعی که در دهلیز سمع از گنبد خانه و هم و خیال صدای منادی عظمش
نتوان شنید زواهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشته ترتیب وجود
۱۰ او کشید نهاد آدم را که عالم اصغرست از سلسله آفرینش در مرتبه آخری
او انداخت جلّ جلاله و تعالی و عمّ نواله و توالی، و درود و تحیات و
سلام و صلواتی که از مهبّ انفاس رحمانی با نفحات ریاض قدس همغانی
کند بر روضه مطهر و تربت معطر خواجه وجود و نخبه و نقاوه کلّ ما
هو موجود که رحمت از سدنه خوابگاه استراحت اوست و رضوان از
۱۵ خزنه خلوت سرای سلوت او رحمتش همه شب مشعل نور در فشانند و
رضوانش گرد نعلین بگیسوی حور افشانند بر تعاقب ایام و لیالی متتابع
و متوالی،

سَلَامُ الصَّبِّ كُلِّ صَبَاحٍ يَوْمٍ * عَلَى نِكَالِ الضَّرَائِبِ وَالشَّمَائِلِ
سَلَامُ مُرَجِّحِ الشَّقْوَى حَتَّى * بَيْلٍ مِنَ الْيَمِينِ إِلَى الشَّمَائِلِ
۲۰ ثُمَّ عَلَى آلِهِ وَاحِبَاهُ وَعَتْرَتِهِ وَاصْحَابِهِ مِنَ الطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرَاتِ وَالطَّيِّبِينَ
وَالطَّيِّبَاتِ أَجْمَعِينَ،

۲۲ اما بعد، پوشید نیست بر ارباب قراج سلیم و طبایع مستقیم که جمع بین

صناعی النظم والنثر نعتذر دارد چنانک روی این مطلوب از بیشتر طالبان در پرده امتناعست و طبع از ایفاء حق هردو قاصر ع، وَاِنْ سَرَّ مِنْهُ جَانِبٌ سَاءَ جَانِبٌ، و من بند سعد الوراوینی از مبادی کار که اوایل غره شباب بود الی یومنا هذا که ایام البیض کهولتست عفود منظومات را در عقد اعتبار فحول افاضل می آوردم و نقود منثورات را سکه قبول ملوک و اکابر می نهادم تا بقدر وسع این دو کریمه را در حجر نرشیع و تربیت چنان بر آوردم که را غبان و خاطبان را بخطبشان بواعث رغبت بادید آمد و بعدما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد مطالعه کردم و بسببار استقصا غور محاسن و مفایح هم بشناختم خیثات را از طبیات دور انداختم ۱۰ و ابکار را از ثبیات نمیز کردم و احتواء نظر بر رکیک و رفیق و جلیل و دقیق حاصل آمد بعضی از آن کتب اسرار و حکایات یافتیم بسبابت مهذب و عبارت مستعذب آراسته و الفاظ نازی در پارسی بحسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده و جمال آن نصیف فی ابهی ملیس و اشیی منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده چون کلیل که اکلیلیست فرق مفاخران ۱۵ براعت را بغر لآلی و درر متلالی مرصع، و سندباد نامه^(۱) که باد قبولش نامیه رغبات را در طبایع تحریک دادست و بر خواندن آن تحریض کرده و طایفه آنرا مستحسن داشته و عندی لا طائل تحتی، و مقامه حمیدی که حمامه طبع او هم سجع سرای بودست و قدحهای مزوج از قدح و مدح آن [را] اسماع خوانندگان بر نوای اصجاع او از یکدیگر فراگرفته، و از ۲۰ قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتخب بدیعی^(۲) که بدایع و روابیع

(۱) لہاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظہیری الکاتب السمرقندی که اندکی قبل از سنہ ۶۰۰ تألیف شده است و یک نسخه ازین کتاب عزیز الوجود در کتابخانه بریش میوزم در لندن محفوظست (رجوع کنید بلباب الالباب طبع پرفسر برون ج ۱ ص ۹۱-۹۲، ۳۱۸-۳۱۹، و فهرست نسخ فارسی بریش میوزم تألیف ریو ص ۷۴۶-۷۴۹)
(۲) منتخب الدین بدیع اتابک جوینی از دیوان سلطان سنجر بن ملکشاہ سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) بوده است (برای ترجمه حال او رجوع کنید بلباب الالباب طبع پرفسر برون ج ۱ ص

کلمات و نکات مشحونست لطف از متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبه کتبه^(۱) نام کرده کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسید اند و بهراتی غایانش نرسید و گروهی آنرا خود عتبه خواند که مغنی شبهه ایست از طلب غوائی افکار دیرانه، و فراید فلاید رشید الدین وطواط که گوش و گردن آفاق بدان مخلصیت و خواطر ذوق الالباب انرا فضالات فضل او ملء الأهاب و متلی، و ذرة الشارق زین الدین بن سیدی زنگانی که در مشارق و مغارب چون آفتاب سایرست و مفارق عطاء دین و دولت بجهل مکانیات او مفتخر چنانک صدر سعید جمال الدین خجندی^(۲) سقی الله عهد در جواب نامه نازی که قاضی القضاة افضل الدین احمد بن عبد اللطیف التیریزى و هو البحر الغزیر ادباً و الخبر التحریر کلاماً و مذهباً فضلاً عن سائر العلوم بهرند بخدمت او فرستاد در ابداء عذر خویش بنعریض ذکر او میکند و برورد نتایج فکر او که وقتی باصفهان بخدمت صدر سعید صدر الدین خجندی^(۳) فرستاده بود و او سه هزار دینار ضمیمه جواب آن گردانید افتخاری نماید و می نویسد وَ اَوْكُنْتُ بِاصْطِهَانٍ اَسْهَلَ عَلَى الْأَمْرِ وَ هَانَ إِذْ كُنْتُ آخِذُ حَذْوِ الصِّدْرِ السَّعِيدِ صَدْرِ الدِّينِ^(۴) بَوَّاهُ اللهُ أَعْلَى الْجَبَانِ حِينَ صَاغَ صَدْرُ

۷۸-۸۰)، و وی خال جدر پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جوانکشای است بنصریح خود او در تاریخ آتسز خوارزمشاه، و منشآت منتخب الدین بدیع مذکور در ضمن مجموعه از رسائل دبیران سلجوقیه و خوارزمشاهیه در کتابخانه سن بطرز بورغ موجود است (رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانه مذکوره تألیف بآرن زون ص ۱۴۷-۱۵۹ که بتفصیل و اشباع فهرست مندرجات آنرا مذکور داشته است)، و غالب رسائل این مجموعه از انشاء منتخب الدین بدیع است و این نسخه گویا در تمام عالم منحصر بفرد باشد و از حیث نظر تاریخی و معلوماتی که در باره بسیاری از امراء و ولات عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظه اینکه هیچ تاریخی از معاصرین سلطان سنجر جز تاریخ عماد الدین کاتب که در غایت اختصار است بدست نداریم این کتاب در اقصی درجه اهمیت و اعتبار است،^(۱) رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۷۸ که در آنجا سهواً اسم این کتاب عبارات الکتابه مسطور گردیده،^(۲) برای اطلاع

زَنْجَانٌ ^(۱) لِاسْمَاعِ دَهْرِهِ الشُّنُوفَ فَتَنَّرَ عَلَيْهِ الْأُلُوفَ أَوْ كُنْتُ الْوَزِيرَ أَنْوَشِرَوَانَ
لَمَّا تَنَزَّاهُ قَاضِي آرْجَانِ فِي مَدْحِهِ الدَّرَّ وَالْمَرْجَانَ لَكِنِّي مُسَافِرٌ يَبْهَبُ عَنْ كُلِّ
شَيْءٍ حَتَّى أَلْعَصَاعِ، وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَصَى قَلِقَ الْخَصَى، وَرِسَالَتِ بَهَاءِ
الدِّينِ بَغْدَادِي مَنَشَى حَضَرَتْ خَوَارِزْمِ كِهْ بَهْ رِسَالَتِ بَهَائِي مَعْرُوفَسْت ^(۲)
و اگر بهائی باشد بمن هر جوهر نمن که ممکن بود حصائی که در مجاری
انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید، و ترجمه بینی که اگر بینی
مغاط مترجم آنرا صاحب بسیار مایه سخن وری گویند حیثی لازم نشود و
اگرچ او از سر خسران صنفه خویش فردوسی وار بحکم تدم از آن مقالت
استغاثی کرده است و از تخلص کتاب تملی نموده و چون تخم در زمین
۱۰ شوره افشاند و نهال در زمین بی گوهر نشاند ثمر نیافته و گفته

بِیْنِي أَجْرَمْتُ شَلَّتْ بَيْبِي * فَقَدْ صَبَعْتُ تَرْجَمَةَ الْبَيْبِي

اما روزگار لا شل بتانه و لا کلل لسانه بر آن صحیفه پر لطیفه میخواند، و
نوعی دیگر چون نفثه المصدور ساخته وزیر مرحوم شرف الدین نوشروان
خالد که ذکر او بدان خلود یافت و الحق از گردش روزگار که با صدور
۱۵ و احرار در عهد سابق و لاحق چه گذرانید است و حکایت آن نکایت
که از غدر این غاش غرار با ملوک تاج بخش و سلاطین گردن کش چه
۱۷ رفته بر سیل اختصار باقی نگذاشت و در ایراد سخن ابجازی که از باب

مختصری از خاندان خمیدیان رؤساء شافعیه در اصفهان رجوع کبد باباب الألباب طبع
پرفسر برون ج ۱ ص ۴۵۴-۴۵۶، ^(۱) یعنی زین الدین مذکور، ^(۲) نام اصلی
این کتاب التوسل الى التوسل است و بهاء الدین محمد بن المؤید الکاتب البغدادی
منشی سلطان نکش خوارزمشاه بوده است (الباب الألباب طبع پرفسر برون ج ۱ ص
۱۴۹-۱۵۲، ۴۲۸-۴۲۹) و دو نسخه از کتاب مذکور که علی الظاهر فقط نسخی است
ازین کتاب که اکنون موجود است در کتابخانه لیدن از مالک هلاند محفوظ است
(فهرست قدیم کتابخانه لیدن ج ۱ ص ۱۶۹-۱۷۲) و اهمیّت این کتاب نسبت بتاریخ
خوارزمشاهیّه مانند اهمیّت رسائل منجب الدین بدیع اتابک مذکور است نسبت بتاریخ
سلجوقیه،

عجاست ظاهر دارد، و ذیل همین نفثه المصدور که نجم الدین ابو الرضا [ی] قی کرد و از مُنْقَطِع عهد ایشان تا آخر عمر خویش هرج از تَقَلُّب احوال اهل روزگار و افاضل و اماتل و وزرا و امرا و ملوک و صدور شنیدست و مشاهدت کرده بهر يك اشارتی لطف آمیز کند و از رذایل و فضایل ایشان نبذی باز نماید آنرا خود چه توان گفت که شرح خصایص آن ذیل را اگر مَذْبِل کم بامداد ایام پیوسته گردد ذیلی بیواقیت نکست و درر امثال مالا مال ذیلی که اطراف آن باب عذب عبارت شسته و غبار تکلف و نَعَسَف پیرامنش ننشسته، و دیگر طرائق مختلف و متباین که اکابر فضلا و بلغارا بود و اگر از هر یکی انمودگی باز نمایم باطالت انجمد اما طریقتی ۱۰ که خواجه فاضل ظهیر الدین کرجی داشت کتبۀ عجم از نسخ کتابت بر منوال او اگر خواهند قاصر آیند وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا، و نوعی دیگر اگرچ از رسوم دیران بیرونست چون نفثات سحر کلام و محاجات اقلام امیر خاقانی که خافان اکبر بود بر خیل فصحاء زمانه و در آن میدان که او سه طفل بنان را بر نی پاره سوار کردی قصب السبق براعت ۱۵ از همه بر بودی و گرد گام زرده کلکش او هام سابقان حَلَبَةُ دَعْوَى بشکافتی، و دیگر رسایل و رفاع و فصول از انواع بطلالعۀ همه محظوظ گشتم و بعد از وقوف بر حقایق آن گردد دقایق مبدعات بر آمدن و شمیسی امر نسیم هریک بمشام آرزو استنشاق کردم چون نخل بر هر شکوفۀ از افنان عبارات نشستم و از هریک آنچه خلاصۀ لطافت و مصاصۀ حلاوت بود با حَلِیَّۀ خاطر ۲۰ بردم تا از مفردات اجزاء آن مرکبی بفرط امتزاج غسل وار حاصل آمد که امکان تمیز از میان کلّ و جزء برخاست

رَقَّ الرَّجَاُجُ وَ رَقَّتِ الْحُمُرُ * فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَّ الْأَمْرُ

و چون در ملابست و ممارست این فنّ روزگاری بن برآمد خواستم که نا از فایئۀ آن عایدۀ عمر خود را ذخیرۀ گنارم و کتابی که درو داد سخن ۲۵ آرائی توان داد ابداع کم مدتی دراز نواض همت این عزیمت در من

ی آویخت تا متقاضیان درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس مختصرات گذشتگان مخدّره که از پیرایه عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی مرئیه از دست بافت قریحه خویش درو بوشم و جلّیتی فریبنده از صنعت صباغت خاطر خود برو بندم بسیار در بحث و استقراء آن کوشیدم تا يك روز تباشیرِ بشارتِ صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و مکی از ورای حجاب غیب سر انگشت تنبیه در پهلوی ارادم زد،

گفتی که دلت کجاست جانا * در زلف نگر نه دور جانیست
آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در عجم ما عدای کلیل و دمنه کتابی دیگر مشعون بغرایب حکمت و محشوّ برغایب ۱۰ عِظّت و نصیحت مثل آن نساخته اند و آن را بر نه باب نهاده هر بابی مشتمل بر چندین داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده و آن عالم معنی را بلغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده
كَالذِّرِّ فِي صَدْفٍ وَ التَّخْمِرِ فِي خَزْفٍ * وَ النُّورِ فِي ظُلْمٍ وَ التَّحُورِ فِي سَبَلٍ
و پنداری این عروس زیبا که از درون پرده خمول بماند و چون دبگر ۱۰ جواری منشآت در بر و بحر سفر نکرد و شهری لایق نیافت هم ازین جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت دواعی رغبت از باطن خوانندگان تحصیل آن متداعی نیامد اگر این آرزو ترا نه شهوت عین است بسم الله بافتضاض این عذرت مشغول باش و هیچ عذر پیش خاطر منه

ازین شگرف تر اندیشه نیست در عمل آر

و گرنه ره مده اندیشه را بخاطر خویش ۲۰

مرا سینه امل از شرح این سخن منشرح شد
وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّي الْآنَ وَ اجْتَهِدِي * وَ سَاعِدِي قَهْذَا مَا تَمَنِّيْتِ
هان زمان میان طلب در بستم و ننشستم تا آن گنج خانه دولت را بدست ۲۴
آردم زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام

بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم
باقی انداختم کَفَضَلَاتِ آفَدَاحِ رُدْهَنْ عَلَی السَّاقِی و بر همان صیغت اصل
بگذاشتم و آنکه مُثَشِّرًا عَنْ سَاقِی النَّیَّةِ سَافِرًا عَنْ وَجْهِ الْأُمْنِیَّةِ پیش این
مراد باز رفتم و در معرض پیش برد این غرض از پیشانی خود هدفی از
۵. بهر سهام اعتراضات پیش آوردم و مَا کُلُّ مَنْ تَشَرَّ آخِغْنَهٗ بَلَّغَ الْأَحَاطَةَ
وَلَا کُلُّ مَنْ نَتَرَ کِنَانَتَهٗ قَرَطَسَ الْأَحْمَاطَةَ^(۱) بالمجمله چون اندیشه بر آغاز و
انجام کار گماشتم در حال که سلاله آخر العمل در مشیمه اول الفکر پدید
آمد طالع وقت را رصد کردم نظری سعادت بخش از مشتری آسمان جلال
و منقبت اعنی خداوند خواجه جهان صاحب اعظم نظام العالم ملک وزراء
۱۰. العهد و اجلهم کمالا و افضلهم فضلا و افضالا ربیب الدنیا و الدین معین
الاسلام و المسلمین اعلی الله شأنه و اظهر علیه احسانه بدو متصل یافتم
دانستم که تأثیر آن نظر اورا بجائی رساند و منظور جهانیان گرداند پس
آن صحیفه اصل را پیش نهادم و بعبارت خویش نقل کردن گرفتم و مشاطه
چرب دست فکرت را در آرایش لعبتان شیرین شمایل دست برگشودم و
۱۵. دانای آشکار و نهان داند که از نهان خانه فکرت هیچ صاحب سخن متاعی
در بار خود نبستم وَ رَأَيْتُ الْعُرَى خَيْرًا لِّی مِنَ الثَّوْبِ الْمَعَارِ و هر درّی
که در جیب فکر و گریبان سخن نشاندم از دُرّج مفکره خویش بیرون گرفتم
و هر مرجانی که از آستین عقل و جان ریختم از خزانه حافظه خود بر
آوردم،

۲۰. نه پیش من دواوین بود و دفتر * نه عیسی را عفا قیرست و هاوین
و چون بر قد این عذرای مزین چنین دیبای ملون بافته آمد بنام و القاب
۲۲. هابوئش مطرّز کردم و دیباچه عمر خود را بذکر بعضی امر مفاخر ذات و

(۱) قَرَطَسَ اصَابَ الْفَرَطَ اِی الْغَرَضَ یَقَالُ رَقِی فَرَطَسَ اِی اصَابَ الْغَرَضَ، وَ الْأَحْمَاطَةُ
بِالْفُحْصِ سَوَادُ الْقَلْبِ وَ حَبَّتُهُ یَقَالُ آصَبْتُ حَبَاطَةً قَلْبِیْ اِی حَبَّتُهُ وَ فِیْلَ دَمِهِ وَ صَدِیْقِهِ،
(لسان)،

معالی صفاتش مطراً گردانیدم و در منقطع هر بابی مخلصی دیگر بدعا و ثنای زاهرش اطاب الله نشره و ابقی علی الدهر ذکره پدید آوردم و اگرچ امروز چندانک چشم بصیرت کار میکند در همه انحاء و ارجاء گیتی لاسیاً در بسط عرصه عراقین از آکارم عالم و اکابر ام و افاضل ملوک عرب و صدور عجم همین بکدانه عقد بزرگی و یگانه عهد بزرگواری توان یافت که فضل باهرش پیرایه کرم و افرست و اثری از آثار معالم علم اگر امروز نشان میدهند جز بر سده سیادت و وساده حشمت او صورت پذیر نیست و شاید که چنین بضاعتی جز بروز بازار دولت او فروشد و چنین تحفه جز پیش بساط جلال او نهند نعم هذا لهذا و اما قدمت بندگی من بر ۱۰ تقدیم این خدمت خود باعثی دیگرست از آن مقام که نام من از دیوان انشاء فطرت در قلم تکلیف گرفتند و رقم عقلی که مظنه تمیز باشد بر ناصیه حال من زدند تا این زمان که از مراتب سن بدین مرتبه رسیدم جز در پناه این جناب محمد و مکارم نپروریدم و طفل بلاغت را بحد بلوغ در حضانت تربیت این آستانه رسانیدم و وراى این احمافی نتوان بود ۱۵ که اتخاف کتاب من بنه را بچنین خداوندی می باید که هر رفعة از نتایج طبعش در حساب دیران عالم کتابی است و هر نامه از نساج قلمش نقش بندان کارگاه تحریر و تحمیرا کار نامه

إِنْ قَالَ فَالذُّرُّ النَّبِيُّ مُنْظَمٌ * أَوْ حَطَّ قَالُوْنَ يُؤْتِي الْبَدِيعُ مِنْهُمْ
ای که در آینه جان هیچ وقت * دیده نه روی کمال سخن
۲۰ دفتر انشای یکی در نگر * زیور خط بین و جمال سخن
و هر که طُرفی ازین تحف بخصرتش واسطه تقرب شناسد چنان باشد که گفت

أَهْدِي كَهْمُتَبَضِّعْ نَهْرًا إِلَى هَجَرٍ * أَوْ حَامِلٍ وَتَيَّ أَبْرَادٍ إِلَى آلِيَيْنِ
و در اثناء قصیده که بنای فابجش موثع دارم بیتی هم ازین سیاق می آید
۲۵ جواهری که بیفتند ز ساعد قلمش * برند دست بدستش برای گردن حور

و اگر از صحایف لطایفی که از قلم غیب نگار غرایب بارش که در خرایب ملوک جهان محفوظ و مکنونست باز گفته شود همانا از زبان حال بسج انصاف این باید شنید،

يَا مَنْ يُطِيلُ كَلَامًا فِي مَدَائِحِهِ * آمْسِكْ فَخَصْرُ نَجْمٍ اللَّيْلِ مِنْ حَصَرِ
تَنْفَسَ الدَّهْرُ مِنْ ذِكْرَاهُ عَنْ آرَجٍ * تَنْفَسَ الرُّوحَةُ الْغَنَاءُ فِي التَّحْسِرِ

فی الجملة از بدایت تا نہایت کہ دل بر اندیشه این اختراع نہادم و ہمت بر افتراع این بکرِ آمک غیب گماشتم بر ہر مایہ دارِ معنی و پیرایہ بند ہنر کہ رسیدم اورا بر اتمام آن مرغیب و محریض یافتم تا از معرض لائمہ اَحْمِيتَ قَمَّا اَشَوَيْتَ اجتناب و اجب دیدم و تحرّض من بر تعرّض ۱۰ این نفعہ توفیق کہ از مہبت کرامت الہی درآمد بیفزود و در آن حالت کہ

شورش فترات عراق بدان زخمہ ناساز کہ از پردہ چرخ سفله نواز بیرون آورد مرا با سپاہان افکند وَ اِنْ كُنْتُ فِيهَا عَلَى مُنْقَلَبٍ مِنَ الْاُحْوَالِ وَ مُضْطَرَبٍ مِنَ الْاُحْوَالِ بِمَجَالَسَتِ وَ منافست اهل آن بقعہ کہ شاہ رقعہ ہفت کشورست ترجیت ایام نامرادی میبرد و در پی نظام حال در مدرسہ

۱۵ نظامیہ^(۱) از انفس ایشان کہ بعضی نورسیدگان عالم معنی بودند و بعضی بقایای سلف افاضل باقتباس فواید مشغول می بودم و سورت خمار واقعہ را بکاس استیناس ایشان تسکینی می دادم يَكْ دُو جزء ازین اجزاء در مطالعہ این طایفہ می آوردم اگر از استخلائی کہ مذاق ہمدرا از خواندن آن حاصل آمد عبارت کم و استطرافی کہ این نمطرا نمودند بازنام نگفتی در صورت ۲۰ تصلف من غیر الحاحۃ نموده باشم و یکی از آن طایفہ کہ واسطۃ العفد

قوم بود و بلطف طبع و سلامت ذوق و دقت نظر و کمال براعت از اهل این صناعت ممتاز از تماشای سواد آن ہرگز سیر نمی شد و این لفظ اگرچہ مستہجن است باز گفتن بر زبان رانند و گفت حَقُّ لَہُ اَنْ یُکْتَبَ ۲۲

(۱) یعنی مدرسہ کہ خواجہ نظام الملک طوسی در اصفہان بنا نموده بود و زیاست و تدریس این مدرسہ ہمارہ با خاندان محمدیان بود (لباب الألباب ج ۱ ص ۲۵۴)،

يَسَّوَادِ الْقَلْبِ عَلَى يَبَاضِ الْعَيْنِ وَ بَكَ رُوزِ بَتَاژِگِیِ بَادِیِ دَرِ آتَشِ هُوسِ
 مَن دَمِید و بَانَشَادِ اَیْنِ بَیْتِ خُوشِ آمَدِ خَاطِرِ مَرَا مَشْتَعِلِ گَرْدَانِید و بِرِ
 مَن خَوَانَد،

إِذَا سَنَعَ السُّرُورُ فَأَيُّ عُذْرِ * لَدَى الرَّأْيِ الْمُسَدِّ فِي التَّوَانِي

۵ و بَا آنَك عَوَارِضِ رُوزِگَارِ و پِیشِ آوَرْدِ اخْتِلَافِ اَدْوَارِ مَرَا دَرِ طَیِّ و نَشَرِ
 نَاپَرُوَا مِیْدَاشْتِ هَرگَاهِ کِه خِلَاسَهٗ مَن الزَّمانِ و فَرِصَهٗ مَن المَحْدَثَاتِ زَمَانَهٗ
 شُوخِ چَشمِ را چَشمِ زَخِیِ دَرِ خُوابِ ذَهولِ بَافَتِیِ و حَجرِه خرابَهٗ دَلِ از آمَدِ
 و شَدِ اَحْدَاثِ مَتَوَالِیِ خَالِیِ شَدِیِ سَاعَتِیِ بِقَدْرِ اِمکانِ بِتَحْرِیرِ فَصْلِیِ از آن
 فِصُولِ پَرِداخْتِیِ و اِگَر عِیَارِ مِباعِدَتِ و مِساعدَتِ اَیْنِ عِجْولِ دَرِ نَگِیِ نَمَایِ
 ۱۰ و اَیْنِ مَلُولِ مَهرِ اَفزَایِ بِرِیْنِ کُونَه نَبودِیِ دُوعِیِ هُمِ و مِساَعِیِ قَلَمِ را بَندِ
 بِرِ بَندِ تَراخِیِ نِیفتادِیِ دَرِ اَنَدِکِ رُوزِگَاریِ از آن فَرَاغَتِ رُویِ نَمُودِیِ و
 اَندِیشَه از مَنزَلِ دُورِ پَایانِ قُوتِ بِسَرِ حِدِّ فَعَلِ رَسیدِیِ و اَکُونِ ذَنابَهٗ
 از اَوَاخِرِ کِتَابِ کِه نَاسَاخَنَه بودِ و بَستَهٗ ناکامِیَهایِ اَیَّامِ مانَدِ بَا تَمامِ پِیوستِ
 و عَقْدِ مِبابِیِ آن بِنِظامِ رَسیدِ اَیْنِ بَندِ نَنا گِستَرِ مَتَوَقَّعِستِ و بِحِمالِ اَمِیدِشِ
 ۱۵ مَتَوَسَّعِ کِه بِوَاسِطَهٗ صِیْبِ جَهانِ پِیامِ خُداوندِ خُواجَهٗ جَهانِ ضَاعَفَ اللهُ
 مَعَالِیَهُ و اَضَعَفَ مُعَادِیَهُ عَن قَرِیبِ عَرِصَهٗ اَقالِیمِ چَنانِ پِیامِیدِ کِه سَریعِ
 سِیَرِشِ گَرْدِ غَیْرَتِ بِرِ کُوکَبَهٗ صِبا و دُبورِ اَفشاندِ و آتَشِ رِشکِ دَرِ مَجمِرَهٗ
 شَمالِ و فِیولِ اَفکندِ و نَامِ بَزرگوارِشِ از دِیباچَهٗ مَرزبانِ نَامِه بِرِ رُویِ
 رُوزِگَارِ مَحَلَّدِ و مَوَرِّخِ بَمانَدِ و چَشمِ اَهلِ زَمانَه بَسُودِ و بِیاضِ آن رُوشنِ
 ۲۰ گَرْدَدِ و طَراوتِ و جَدَّتِ آنرا اخْتِلَافِ جَدِیدِینِ و اِتِّفاقِ فَرَقْدِینِ باطلِ
 نَگَرْداندِ و آنَك صَافِ سَاغَرِ اَنصافِ نَخُورده باشد و نِشْوانِ اَیْنِ شَرابِ
 مَخْتَلَفِ الالوانِ نَگِشتَه از ذُوقِ آن خَبریِ بَاز نَدَهدِ کِه مَمکنِ کِه مِذاقِ
 حَالِ او بِرِ عَکسِ اَدراکِیِ دِیگَرِ کُند،

وَمَنْ بَكَ ذَا قِیمٍ مَرِّ مَرِیضٍ * یَجِدُ مَرًّا بِهِ اَلْمَاءُ اَلزَّلَالَا

۲۵ وَ اَرْجُو اللهَ تَعَالٰی اَنْ لَا یَطَّالِعَهَا اِلَّا اَلْمَبْرُورُونَ عَنِ اَدْناسِ خِیالاتِ اَتْخَلَّدِ

وَلَا يَمَسُّهَا إِلَّا الْبَاطِلُونَ عَنْ أَنْجَاسٍ وَسَاوِسٍ الْأَشْخَاطِ وَالْخَسَدِ ابْرَد نَعَالِي
افواه جهانیان را باطایب ذکر مناقب و مآثر خداوند خواجه جهان صاحب
اعظم مطیّب و مشرف دارد و اسماع جهان را بجواهر محامد و مفاخرش
مقرّط و مشنّف محاسن آثار کرمش تا قیام ساعت باقی و اقدام همیش در
مراقی علوّ ساعة فساعة در ترقّی بمحمّد و آله،

فهرست الأبواب

- باب اوّل، در تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب وضع آن،
باب دوّم، در ملک نیکبخت و وصایا که فرزندان را بوقت موت فرموده،
باب سیوم، در ملک اردشیر و دانای مهران به،
۱۰ باب چهارم، در دیو گاو پای و دانای دینی،
باب پنجم، در دادمه و داستان،
باب ششم، در زیرک و زروی،
باب هفتم، در شیر و شاه پیلان،
باب هشتم، در شتر و شیر پرهیزگار،
۱۵ باب نهم، در عقاب و آزاد چهره و ابرا،

باب اوّل

در تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب وضع مرزبان نامه،

چنین بیاید دانست که این کتاب مرزبان نامه منسوبست بواضع کتاب مرزبان بن شروین و شروین از فرزند زادگان کیوس بود برادر ملک عادل انوشروان بر ملک طبرستان پادشاه بود^(۱) پنج پسر داشت همه ۵ برجاحت عقل و رزانت رای و اهلّیت ملک داری و استعداد شهریارى آراسته چون شروین در گذشت بیعت ملک بر پسر مهترین کردند و دیگر برادران کمر انقیاد او بستند پس از مدتی دواعی حسد در میانه پدید آمد و مستدعی طلب ملک شدند مرزبان بحکم آنک از همه برادران بفضیلت فضل منفرد بود از حطام دنیاوی فطام یافته و همت بر کسب ۱۰ سعادت باقی گاشته اندیشه کرد که مگر در خیال شاه بگذرد که او نیز در مشرع مخالفت برادران خوئی می پیوندد نخواست که غبار این مهمت بر دامن معاملات او نشیند در آیینۀ رای خویش نگاه کرد روی صواب چنان دید که زمام حرکت بصوب مقصدی معین برتابد و از خطۀ مملکت خود را بگوشۀ بیرون افکند و آنجا مسکن سازد تا مورد صفاء ۱۵ برادران ازو شورید نگردد و معاهد الفت واهی نشود و وهنی بقواعد اخوت راه نیابد جمعی از اکابر و اشراف ملک که برین حال وقوف و اشراف داشتند ازو التماس کردند که چون رفتن تو از اینجا محقق شد کتابی بساز مشتمل بر لطایف حکمت و فواید فطنت که در معاش دنیا ۱۶ و معاد آخرت آنرا دستور حال خویش داریم و از خواندن و کار بستن

(۱) یعنی شروین

آن تحصیل سعادتین و فوز نجات دارین توسّل توان کرد و آثار فضایل ذات و محاسن صفات تو بواسطه آن بر صفحات اَبام باقی ماند و از زوایر وعظ و پند کلمه چند بسمع شاه رسان که روش روزگارِ او را تذکره باشد ملک زاده این سخن اصغا کرد و امضاء عزیمت بتقدیم ملتسمات ایشان^۵ بر اذن و فرمان شاه موقوف گردانید و از موقف تردّد برخاست و بخدمت شاه رفت و آنچه در ضمیر دل داشت از رفتن بجای دیگر و ساختن کتاب و فصلی نصیحت آمیز گفتن جمله را بر سبیل استعجاز در خدمت شاه تقریر کرد شاه در جواب او متردّدوار توقّفی کرد و چون او غایب گشت وزیر حاضر آمد با او از راه استنشارت گفت که در اجازت ما این معانی را^{۱۰} که برادرم همت و نهیت بر آن مقصور گردانید است چه می بینی وزیر گفت دستوری دادن نا از اینجا بجائی دیگر رود نتیجه رای راستست و قضیه فکرت صائب چه عدوئی از اعداء ملک کم گشته باشد و خاری از پای دولت بیرون شد و بدانک مراد او از ساختن کتاب آنست که سیّر پادشاهی را بتفییح در پرده تعریض فرا نماید و در آفاق عالم بر افواه خلق^{۱۵} سیّر گرداند و آنچه میخواهد که ترا نصیحتی کند مرتبه خویش در دانش و رای مرتبه تو می نهد اما نه چنانست که او با خود قرار می دهد و از حیثیت کمالی که می نماید عاطلت و اندیشه او سراسر باطل لیکن شاه فرماید که آنچه گوید بحضور من گوید تا در فصول آن نصیحت فصول طبع و فصیحیت و نقصان او بر شاه اظهار کنم و سرپوش از روی کار او^{۲۰} برگیرم تا شاه بداند که او از دانشوران کدام پایه دارد و از هنری که صاصله صاف آن در جهان می افکند چه مایه یافتست،

طِبَاعَكَ فَالْزَمَهَا وَ خَلَّ الْأَكْثَفَا * فَإِنَّ الْأَذَى غَطِيتهُ قَدْ تَكْشَرَا

مفاوضه ملک زاده با دستور،

ازین نطع ازرق باز چیدند شاه در سراچه خلوت بنشست مثال داد
تاچند معتبر از کفات و دهات ملک که هریک فرزانه زمانه خویش
بودند با ملک زاده و وزیر بمحضرت آمدند و انجمنی چنانک وزیر خواست
بساختند ملک مرزبان را گفت ای برادر هرچ نو گوئی خلاصه نیک اندیشی
و نفاوه حفاظت و مهربانی باشد و الا^(۱) از فرط ماحضت و مخالفت آنرا
صورتی نتوان کرد اکنون از هرچ داعیه مصلحت املا می کند اوعیه ضحیر
بباید پرداخت گفتنی گفته و در حکمت سفته اولیتر، ملک زاده آغاز
سخن کرد و بلفظی چرب تر از زبان فصیحان و عبارتی شیرین تر از خلق
کریان حق دعای شاه و ثنای حضرت بارگاه بر عایت رسانید،

۱. بِكَلَامٍ لَّوَّانٍ لِلدَّهْرِ سَعَاءَ * مَالٍ مِنْ حُسْنِهِ إِلَى الْأَصْغَاءِ

و گفت اکنون که نمکین سخن گفتن فرمودی حسن استماع مبذول فرمای
که لوازم نصیح ملائم طبع انسانی نیست لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ
لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ شکوفه گنثار اگرچ برگ لطیف برآرد چون
بصبای صدق اصفا پرورده نکرده ثمره کردار ازو چشم نتوان داشت،

۱۰. إِذَا لَمْ يَعْنِ قَوْلَ النَّصِيحِ قَبُولُ * فَإِنَّ تَعَارِيضَ الْكَلَامِ فُضُولُ

بدان ای پادشاه که پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت بامرگبات
عناصر پیوند گرفت خردست و بزرگتر نتیجه از نتایج خرد خلق نیکوست
و اشرف موجودات را بدین خطاب شرف اختصاص می بخشد و از بزرگی
آن حکایت میکند وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ خلق عظیم خلق نیکوست که از فضیلت
آن بنفوز سعادت ابدی وسیلت توان ساخت و نیازمندترین خلایق بخلقیت
پسندید و گوهر پاکیزه پادشاهانند که پادشاه چون نیکو خوی بود جز
طریق عدل و راستی که از مقتضیات اوست نسپرد و الا سنت محبوب
و شرعت مرغوب ننهد و چون انتهاج سیرت او برین منهاج باشد زیر
۲۴ دستان و رعایا در اطراف و زوایای ملک جمگی در کف امن و سلامت

(۱) الا یعنی «جز» میباشد یعنی و جز از فرط ماحضت آخ،

آسوده مانند و کافه خلایق باخلاق او متخلف شوند ناطوعاً او کره‌ها خوقاً او طمعاً با یکدیگر رسم انصاف و شیوه حق نگاه دارند و اختلاف و تنافی که طبایع آدمی زادرا انطباع بر آن داده‌اند با اتفاق و تصافی متبدل گردد و بدانکه از عادات پادشاه آنچه نکوهیده‌نرست یکی سفلگیست که سفله بحق گزاری هیچ نیکو کاری نرسد و خود را میان خلق بسروری نرساند،

أَنْزَجُوا أَنْ تَسُودَ وَلَسْتَ نَغْنَى * وَكَيْفَ يَسُودُ ذُو الدِّعَةِ الْبَحِيلُ

دوم اسراف در بذل مال که او بحقیقت بندگان خدای را نگهبان اموالست و نصرف در مال خود باندازه شاید کرد فخاصه در مال دیگران ۱۰ و جمال ابن سمنرا نص کلام ازلی از منصه صدق جلوه گری میکند آنجا که میفرماید وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و حدیث لَا خَيْرَ فِي السَّرَفِ خود در شهرت بمقامیست که بتذکار و تکرار آن حاجت نیابد، و پادشاه نشاید که بی تأمل و تثبّت فرمان دهد که امضاء فرمان او بنارزه قضا ماند که چون از آسمان بزمین آمد مرد آن بهیچ وجه نتوان ۱۵ اندیشید و اشارت پادشاه بی مقدمات تدبیر چون تیر نقدیر بود که از قبضه مشیت بیرون رود بهیچ سپر عصمت دفع آن ممکن نگردد و عاقبه الامر در عهد غرامت عقل بماند و بزبان ندامت می‌گوید وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ و نباید که از نصیحت ابا کند و از ناصحان نفور شود تا چون بیماری نباشد که بوقت عدول مزاج ۲۰ از نقطه اعتدال شربت تلخ از دست طیب حاذق باز نخورد تا مذاق حال او باخراز در یافت شربت صحت باز ماند، و باید که فضای عرصه همت چنان دارد که فضای جمله حوایج ملك هنگام اضطرار و اختیار درو گنجد تا اگر سبی فرارسد و حاجتی پیش آید که از بهر صلاح کلی مالی و افر اتفاق باید کرد دست منع پیش خاطر خویش نیارد، و من ۲۵ چون صحیفه احوال تو مطالعه کردم قاعده ملك تو مختل یافتم و قضیه

عدل مهمل دیدم گاشنگان تو در اضاعت مال رعیت دست باشاعت
جور گشاده اند و پای از حد مقدار خویش بیرون نهاده بازار خردمندان
کار دان کساد یافته و کار زبر دستان بعیت و فساد زبر دستان زبر و
زبر گشته با خود گفتم،

۵ زشت زشتست در ولایت شاه * گرگ بر نخت و بوسف اندر چاه
بد شود تن چو دل تباہ شود * ظلم لشکر من جور شاه شود
و این شیوه از نسفی که نیاگان تو نهاده اند دورست و از اصل پاک و
محمّد شریف و منبت کریم تو بهیچوجه سزاوار نیست،

وَ إِنْ الظُّلَمَ مِنْ كُلِّ قَبِیْحٍ * وَ أَفْتَحُ مَا یَكُونُ مِنَ النَّبِیِّهِ

۱۰ تا امروز خاموش می بودم که گفته اند با ملوک سخن نا پرسیده مگو و کار
ایشان نا فرموده مکن امروز که اشارت شاه بر آن جمله یافتم آنچه دانم بگویم
وَ هَذَا غَبِیْضٌ مِنْ قَبِیْضٍ و از عهد حق خویش اعنی برادری که ورای همه
حقو فست بعضی تقصی نمودم چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید
عقّه خویشیست و آنچه از زمانه بدل آن بهیچ علق نفیس نتوان یافت
۱۵ علقّه برادر یست چنانک آن زن هنبوی نام گفت شاه گفت چون بود
آن داستان،

حکایت هنبوی با ضحاک،

ملك زاده گفت شنیدم که در عهد ضحاک که دو مار از هر دو کف او
برآمده بود و هر روز نازه جوانی بگرفتندی و از مغز سرش طعمه آن
۲۰ دو مار ساختندی زنی بود هنبوی نام روزی قرعه قضای بد بر پسر و
شوهر و برادر او آمد هر سه را باز داشتند تا آن بیداد معبود بر ایشان
برانند زن بدرگاه ضحاک رفت خاک نظم بر سر کنان نوحه درد آمیز
در گرفته که رسم هر روز از خانه مردی بود امروز بر خانه من سه مرد
۲۴ متوجه چگونه آمد آواز فریاد او در ایوان ضحاک افتاد بشنید و از آنحال

پرسید واقعه چنانک بود اینها کردند فرمود که اورا محبّر کنند تا یکی ازین سه گانه که او خواهد معاف بگذارند و بدو باز دهند هنبوی را بدر زندان سرای بردند اول چشمش بر شوهر افتاد مهر مؤالفت و موافقت در نهاد او بجنبید و شفقت ازدواج در ضمیر او اخلاص کرد خواست که او را اختیار کند باز نظرش بر پسر افتاد نزدیک بود که دست در جگر خویش برد و بجای پسر جگر گوشه خویشتر را در مقلب عقاب آفت اندازد و او را بسلامت بیرون برد همی ناگاه برادر را دید در هان قید اسار گرفتار سر در پیش افکند خوناب حسرت بر رخسار ریزان با خود اندیشید که هر چند در ورطه حیرت فروماندم نمیدانم که از نور دین و آرامش دل و آرایش زندگانی کدام اختیار کنم و دل بی قرار را بر چه فراردم اما چکم که قطع پیوند برادری دل بهیچ تأویل رخصت ندهد ع، بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل، زنی جوانم شوهری دیگر نوانم کرد و تواند بود که ازو فرزندی آید که آتش فراق را لختی باب وصال او بنشانم و زهر فوات این را بترياك بقای او مداوات کم لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند برادری دیگر آید تا این مهر برو افکنم ناکام و ناچار طبع از شوهر برگرفت و دست برادر برداشت و از زندان بدر آورد این حکایت بسمع ضحاک رسید فرمود که فرزند و شوهر را نیز بهنبوی بخشید، این افسانه از بهر آن گفتم تا شاه بداند که مرا از گردش روزگار عوض ذات مبارك او هیچکس نیست و جز از بقای عمر او بهیچ مرادی خرسند نباشم و ی اندیشم از وبال آن خرق که در خرق عادات پدران میرود که عیاذا بالله حیل نسل بانفناص رسد و عهد دولت بانقراض انجامد کما قال عزّ من قائل فَفُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا، شاه گفت نقش راستی این دعوی از لوح عقیدت خویش بر میخوانم و میدانم که آنچه نمائی رنگ نکلف ندارد اما میخواهم که بطریق محاوله بی مجادله درین ابواب خطاب دستور بشنوی و میان شما بتجاوب

و تاوب فصلی مشیع و مستوفی رود تا از تحبص اندیشه شما آنچه زبده کارست بیرون افتد و من بر آن واقف شوم ملک زاده گنت شبت نیست که اگر دستور بنصاحت زبان و حصافت رای و دهای طبع و ذکای ذهن که او را حاصلست خواهد که هر نکته را قلبی و هر ابجایی را سلی و هر طردی را عکسی اندیشد تواند اما شفاعت بلجاج و نصیحت باحتجاج متمشی نگردد و من بقدر وسع خویش درین راه قدمی گذارم و حجاب اختنا از چهره حقیقت کار برانداختم اگر میخوای که گفته من در نصاب قبول قرار گیرد قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ و اگر نمی خواهی که بر حسب آن کار کنی لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ،

خطاب دستور با ملک زاده،

۱.

دستور در لباس ملائمت و مخادعت سخن آغاز کرد و گنت ملک زاده دانا و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین و فرهمند و صاحب فرهنگ هرچ میگوید از بهر احکام عَفْوُ دولت و نظام عِفْد مملکت میگوید و این نصائح مفضیست بمناسبت تأیید الهی و تخلید آثار پادشاهی و لیکن ما چنین دانیم که حفظ و حراست ملک بچنین سیاست توان کرد که ما میکنیم و سلوک این طریقت مطابق شریعت و عقلست چه مجرم را بگاه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بی گناه را معاقب داشتن و از مقولات کلام اردشیر بابک و مقولات حکمت اوست که بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن بازدارد و بسیار دردمندی بود که بتن درستی رساند،

۲. لَعَلَّ عَنْكَ مَحْمُودٌ عَوَاقِبُهُ * وَ رَبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعَلَلِ

و بنگر که این معنی بر وفق کلام مجید چون آمد وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ و می باید دانست که مزاج اهل روزگار فاسد گشتست و نظر از طاعت سلطان بر خداعت شیطان منصور کرده اند و دیو اندیشه محال و سودای آرزوی استقلال در دماغ هر یک بیضه هوسی نهادست و

بچه طبعی برآورده و این تصور در سر ایشان افتاده که سروری و فرمان دهی کاریست که بهر بی سر و پائی رسد و بمجربد کوشش و طلبیدن و جوشش و طلبیدن دست ادراک بدامن دولت توان رسانید و هیات *يَعْدُهُمْ وَبَيْنَهُمْ وَ مَا يَعْذُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا* و ندانند که پادشاهان برگزیده آفریدگار و پرورده پرورگارند و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند ولایت ورج الهی بخرج رفت ^(۱) اول های سلطنت سایه بر پیغامبران افکند پس بر پادشاهان پس بر مردم دانا و مردم ولایت خداع اندیشیدن از دانائی دانند و با پادشاه مخرفه و چالپوسی از پیش بینی شمرند و چون ایشان برین راه روند ناچار مارا فراخور حال در ضبط امور سیاسی ۱۰. بایست کوشیدن و کمان مصلحت در مالیدن ایشان تا بناگوش مبالغت کشیدن چون اصلاح فاسدات این ملک برین گونه رود تا بقرار اصلی باز شدن هرابنه اختلال تربیتی که داده اند و انحلال ترکیبی که کرده اند بادید آید *كَفَرَطَاسٍ مُنْشِ بِنَفْسٍ خَسِيسٍ قَبُوْدَى حَذَفُهُ إِلَى خَرْقِهِ وَ فَسَادِهِ*،

خطاب ملك زاده با دستور،

۱۰. ملك زاده گفت پادشاه بافتاب رخشنده ماند و رعیت بچراغهای افروخته آنجا که آفتاب تیغ زند سنان شعله چراغ سر تیزی نکند و در مقابله انوار ذاتی او نور مستعار باز سپارد و همچنین چون پادشاه آثار سبحاحت خلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیت نعلی گیرد ناچار تخلق ایشان بعبادات او لازم آید و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد ۲۰. و گفته اند زمانه در دل پادشاه نگردد تا خود او را چگونه ببند بهر آنچه او را میل باشد مایل گردد *إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ* و گفته اند تا

(۱) مقصود ازین عبارت معلوم نشد و جمیع نسخ مهم و مضطرب است و متن مطابق A

است، B ولایت درج الهی بخرج رفت، C ولایت ورج آکهی بخرخ رفت، D

وولایت درج الهی بخرج رفت، E ولایت ورج آکهی بخرج رفت،

ایزد تعالی دولت بخشید از قوی باز نستاند عنان عنایت پادشاه از ایشان
بر نگرداند چنانک خرّه نماهرا با بهرام گور افتاد ملک پرسید که چگونه
بود آن،

داستان خرّه نماه با بهرام گور،

۰ ملک زاده گشت شنیدم که بهرام گور روزی بشکار بیرون رفت در صیدگاه
ابری برآمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان بوصول جمال دوست و
ریزان تر از دین اشک بار عاشقان بر فراق معشوق آتش برق در پنبه
سحاب افتاد دود ضباب برانگیخت تند بادی از مهبّ مهابت الهی برآمد
مشعل آفتاب فرو مرد روزن هوا را بنهین ظلام پوشانید حجره شش گوشه
۱. جهت تاریک شد،

فَالْأَشْمُسُ طَالَعَةً فِي حُكْمِ غَارِبَةٍ * وَالرَّأْدُ فِي مُسْتَنَارِ النَّفْعِ كَالْقَلِيلِ

حشم پادشاه در آن تاریکی و تیرگی همه از یکدیگر متفرّق شدند و او از
ضیاع آن نواحی بضیعه افتاد در آنجا دهقانی بود از اغنیاء دهاقین خرّه
نماه نام بسیار خواسته و مال از ناطق و صامت و مراکب و مواشی کانه
۱۰ اَمَثَلًا وَاِدْبِهِ مِنْ نَائِبَةِ الصَّبَاحِ وَرَاغِبَةِ الْوَجْهِ مُتَنَكِّرًا بَخَانَهُ اَوْ فَرُوْدًا
بیچاره میزبان ندانست که مهبان کیست لاجرم تقدّم نرزی که لایق نزول
پادشاهان باشد نکرد و بخدمتی که شاهان را واجب آید قیام نمود بهرام
گور اگرچ ظاهر نکرد اما تغیری در باطنش پدید آمد و خاطر بدان بی
التفاتی ملتفت گردانید شبانگاه که شبان از دشت درآمد خرّه نماهرا خبرداد
۲۰ که امروز گوسفندان از آنچ معتاد بود شیر کمتر دادند خرّه نماه دختری
دوشیزه داشت با خوی نیکو و روی پاکیزه چنانک نظافت ظرف از
لطافت شراب حکایت کند جمال صورتش از کمال معنی خبری داد با او
گفت که ممکنست که امروز پادشاه مارا نیت با رعیت بد گشتست
۲۱ و حسن نظر از ما منقطع گردانید که در قطع ماده شیر گوسفندان تأثیر

میکند وَ إِذَا هَمَّ الْوَالِي بِالْجَوْرِ عَلَى الرِّعَايَا أَذْخَلَ اللَّهُ الْفَقَصَ فِي أَمْوَالِهِمْ
 حَتَّى الضَّرْعُ وَ الزَّرْعُ بِصَوَابِ آن نزدیکتر که از اینجا دور شوم و
 مقامگاه دیگر طلبیم دختر گنت اگر چنین خواهی کرد ترا التان شراب و
 انواع طعام و لذایذ اِدام چندان در خانه هست که چون نقل کنند
 ۵ تخفیف را بعضی از آن بجای باید گذاشت پس اولیتر آنک در نعهد این
 مهمان چیزی از آن صرف کنی دهقان اجابت کرد فرمود تا خوانچه خوردنی
 بتکلف بساختند و پیش بهرام گور نهادند و در عقب شرابی که پنداشتی
 که رنگ آن بگلگونه عارض گل رخان بسته اند و نقلی که گنتی حلاوت
 آنرا بپوسه شکر لبان چاشنی داده اند ترتیب و چنانک رسمست بخدمت
 ۱۰ بهرام گور آورد دهقان پیاله باز خورد و یکی بدو داد بستند و با داد و
 ستد روزگار بساخت و گفت لِكُلِّ كَاسٍ حَاسٍ امشب با فراز آمد بخت
 بسازیم ع، تا خود بچه زابد این شب آستن، چون دوسه دور در
 گذشت تاثیر شراب جلاب حیا از سر مطربه طبعیت در کشید نزدیک
 شد که سر خاطر خویش عشاق وار از پرده بیرون افکند،

۱۵ مَضَى بِهَا مَا مَضَى مِنْ عَقْلِ شَارِبِهَا * وَ فِي الزُّجَاجَةِ بَاقِي يَطْلُبُ الْبَاقِي
 در اثناء مناولات و نضاعیف آن حالات بهرام گور گنت دهقان را که اگر
 کبیزکی شاهد روی داری که بمشاهد ازو قانع باشیم و ساعتی بموانست او
 خود را از وحشت غربت باز رهانیم از لطف تو غریب نباشد دهقان
 برخاست و پبرده حرم خویش درآمد دانست که دختر او بوقایه صیانت و
 ۲۰ پیرایه خویشتن داری از آن مغلی ترست که اگر او را باقامت این خدمت
 بنشانند زبانی دارد و چهره عصمت او چشم زده هیچ وصمتی گردد،

و مَفْرَطِي نَفَثَاتُ سِحْرِ لِحَاطِهِ * أَعْيَيْنَ كُلَّ مُعْزِمٍ وَ طَيْبِ
 أَخْلَافِهِ يَطْمَعْنَ فِيهِ وَ صَوْنَهُ * يُغْنِيهِ عَنْ مُحَافَظٍ وَ رَقِيبٍ

پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان باید نشستن و آرزوی
 ۲۵ او بقلیه از لفای خود نشانیدن دختر فرمان را مفاد شد و بنزدیک شاه

رفت چنانك گویی خورشید در ایوان جمشید آمد یا نظر بهرام در ناهید
آمد شاه بتماشای نظری از آن منظر روحانی خود را راضی کرد و بطایف
مشافه او از رخ روزگار برآسود و بترنم زیر زبان حال میگفت و
سرایید،

در دست منی دست نیارم بتو برد * دردا که در آب نشنه می باید مرد
شاه را پای دل بگلی فروشد که ببیل دهقان نبود^(۱) و هم بدان گل
چشمه آفتاب می اندود و مهره عشق آن زهره عذار پنهان می باخت مگر
گوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون بخانه روم این دخترا در
حباله خود آرم و با پدرش لایق این خدمت اکرام کنم بامداد که معجر
۱۰ قیرگون شب بشیر شعاع روز برانداودند هان شبان از دشت باز آمد و
از کثرت شیر گوسفندان حکایتی گفت که شنوندگان را انگشت حیرت در
دندان بماند پدر و دختر گفتند مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی
ما منعطف کرد و قضیه سوء العنایه منعکس گردانید و اگر نه شیر
گوسفندان که دیروز از مجری عادت منقطع بود امروز اعادت آنرا موجب
۱۵ چه باشد این میگفت و از آن بی خبر که تقدیر منبع و مغار شیر در خانه
او دارد و فردا بکدام شیر بها شکر لب او را بشبستان شاه خواهند برد،
لَا يَبْرُحُ الدَّهْرُ تَأْتِينَا عَجَائِبُهُ * مِنْ رَائِحِ غَيْرِ مُعْتَادٍ وَ مُبْتَكِرِ

بهرام گور چون بمستقر دولت خود بازرسید فرمود تا بکافات آن ضیافت
منشور آن دیه با چندان اضافت بنام دهقان بنوشتند و دخترش را باکرام
۲۰ و اجلال در لباس نمکین و جلال ترین بعد از عقد کاوین پیش شاه
آوردند، این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که روزگار تبعیث نیست پادشاه
بدین صفت کند و پادشاه که خوی کم آزاری و نیکو کاری و ذلاقت
زبان و طلاق پیشانی با رعیت ندارد تفرق بفرق راه یابد و رمیدگی دور
۲۴ و نزدیک لازم آید و بین که مصطفی صلی الله علیه و آله [که] در اکمل

(۱) مقصود ازین جمله علی وجوه برضاه الطبع معلوم نشد،

کلمات بر افضل حالات بود بدین خطاب چگونه مخاطبت و لَوْ كُنْتَ
 فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَفَعُكَ مِنْ حَوْلِكَ و چون یکی بگنای موسوم شود
 عفویت عالم نفرماید و لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى که آنکه آخر الامر حال
 رعیت باسنیکال انجامد و باسنیصال کلی گراید تا بگناه خانه دیهی و
 بگناه دیهی شهری و بگناه شهری کشوری مؤاخذ شوند و اگر شاهان و
 فرمان دهان پیشین برین سیاق رفتندی سلك امور پادشاهی انساق نپذیرفتی
 و از متقدمان بتأخران جهان آبادان نیفتادی و اگر پادشاهرا باید که
 شرایط عدل مرعی باشد و ارکان ملك معور کار دار چنان بدست آرد
 که رفق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خودرا مغلوب طمع و
 مغرور هوی نگرداند و از عواقب و بازخواست همیشه با اندیشه بود و
 ۱۰ بیاید دانست که ملك را از چنین کاردان چاره نیست که پادشاه مثلاً
 منزلت سر دارد و ایشان مثبت تن و اگرچ سر شریفترین عضو است
 از اعضا هم محتاجترین عضو است باعضا چه در هر حالتی تا از اعضا
 آلی آتی در کار نباید سررا هیچ غرض بمحصول نپیوندد و نا پای رکاب
 ۱۵ حرکت نمجانباند سررا بهیچ مقصدی رفتن ممکن نگردد و نا دست همعنان
 ارادت نشود سر بتناول هیچ مقصود نتواند یازید پس همچنانک سررا
 در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحّت جوارح شرطست و از مبدأ
 آفرینش هریک عملی را متعین پادشاهرا نیز کار گزاران و گاشنگان باید
 که درست رای و راست کار و ثواب اندوز و ثنا دوست و پیش بین
 ۲۰ و آخر اندیش و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هریک بر جاده انصاف
 راسخ قدم و بنگاه داشت حدّ شغل خویش مشغول و مقام هریک معلوم
 و اندازه محدود تا پای از گلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملك
 آسان دست درم دهد و پادشاه کرم اعراق لطیف اخلاق که خول و
 خدم او نه برین گونه باشند بدان غسل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران
 ۲۵ در پیرامنش بنوش صفو آن نتوان رسید،

رَضَاهُ الشَّهْدُ لِيَكُنْ عَزَّ مَوْرِدُهُ * وَ خَدَهُ الْوَرْدُ لِيَكُنْ جَلَّ مَجْنَاهُ

و پادشاه را بهمه حال سیل رشاد و سنن اعتیاد پدران نگه باید داشت
و هرك از آن دست باز دارد بدو آن رسد كه بدان گرگ خنیاگر دوست
رسید ملك پرسید چون بود آن،

داستان گرگ خنیاگر دوست با شبان،

ملك زاده گفت شنیدم كه وقتی گرگی در بیشه وطن داشت روزی در
حوالی شكارگاهی كه حوالنگاه رزق او بود بسیار بگشت و از هر سو كند
طلب و انداخت تا باشد كه صیدی در كند افكند مبسر نگشت و آن
روز شبانی بنزدیک موطن او گوسفند گله‌ی چرانید گرگ از دور نظاره
۱۰. میکرد چنانك گرگ گلوی گوسفند گیرد غصه حمایت شبان گلوی گرگ
گرفته بود و از گله بجز گردد نصیب دبه خود نمی یافت دندان نیاز می
افشرد و می گفت،

أَرَى مَاءً وَ بِي عَطَشٌ شَدِيدٌ * وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى الْوُرُودِ

زین نادره تر كجا بود هرگز حال * من تشنه و پیش من روان آب زلال
۱۰. شبانگاه كه شبان گله را از دشت سوی خانه راند بزغاله باز پس ماند
گرگ را چشم بر بزغاله افتاد پنداشت كه غزاله مرغزار گردون بر فتراك
مقصود خویش بست آهنگ گرفتن او كرد بزغاله چون خود را در انیاب
نویاب اسیر یافت دانست كه وجه خلاص جز بلفظ احتیال نتوان
اندیشید در حال گرگ را بقدم نجاس استقبال كرد و مَكْرَهَا لَا بَطْلًا در
۲۰. پیش رفت و گفت مرا شبان بنزدیک توفرستاد و می گوید كه امروز از

تو بما هیچ رنجی نرسید و از گله ما عادت گرگ ربائی خود بجای بگذاشتی
اینك ثمره آن نيكو سیرتی و نيك سگالی و آزری كه ما را داشتی مرا كَلِّمْ
عَلَى وَضْعِ مَهْبَا و مهتا پیش چشم مراد تو نهاد و فرمود كه من ساز غنا
۲۴. بر كشم و سماعی خوش آغاز نم تا ترا از هزّت و نشاط آن بوقت خوردن

من غذائی که بکار بری ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد گرگ در جُوالِ عشوه بزغاله رفت و کفتاروار بسته گفتار او شد فرمود که چنان کند بزغاله در پرده درد واقعه و سوز حادثه ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار بگوش شبان افتاد چوب دستی محکم برگرفت چون باد بسر گرگ دوید و آتش در خرمن تمنای او زد گرگ از آنجا بگوشه برگشت و خائبا خاسرا سر بر زانوی تفکر نهاد که این چه امهال جاهلانه و اهل کاهلانه بود که من ورزیدم،

نای و چنگی که گزبان دارند * موش را خود برقص نگذارند^(۱)

من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بزگیرد تا بدمدمه چنین لافی و افسون ۱۰ چنین گرافی عنان نهمت از دست من فرو گرفت و دیو عزیمت مرا در شیشه کرد پدر من چون طعمه بیافتی و بلهنه فراز رسیدی اورا مطربان خوش زخمه و مغنیان غزل سرای از کجا بودندی که پیش او الحان خوش سرآیندندی و بر سر خوان غزلای خسروانی زدندی،

وَ عَاجِزُ الرَّأْيِ مُضْبِعٌ لِفُرْصَتِهِ * حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرٌ عَاقَبَ الْقَدَرَا

۱۵ این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که دست از آیین اسلاف بازداشتن صفتیست ذمیم و عاقبت آن وخیم و ملک موروث را سیاستیست که ملک مکتسب را نیست چه آنکه پادشاهی بعون بازوی اکتساب گیرد و آب نهال ملک از چشمه شمشیر دهد ناچار موارد و مصادر آن کار شناخته باشد و مقتضیات حال و مال دانسته پس در بستن و گشادن و ۲۰ گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن راتق و فاتق کار هو شاید اما آنکه بی معانات طلب و مقاسات نعب من حیث لا یجتسب و لا یکتسب پادشاهی رسد و ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند و مفاتیح امور ۲۲ دولت ناگاه در آستین ندیر او نهند اگر از رسوم و حدود گذشتگان

(۱) کذا فی النسخ الخمسة، و شاید صواب «بگذارند» باشد ؟

بگذرد و از جاده محدود ایشان بخطوه نخطی کند خللها بمیان ملک و دولت راه یابد و از قلت مبالغت او در آن تغافل و توانی کثرت خرابی در اساس مملکت لازم آید،

وَمَا لِعِصَادَاتِ الْعُرُوشِ بَقِيَّةٌ * إِذَا أَسْتُلَّ مِنْ تَحْتِ الْعُرُوشِ الدَّعَائِمُ

خطاب دستور با ملک زاده،

دستور را ازین سخن سنگی عجب بدنشان آمد و از غیظ حالت آتش غضبش لهی برآورد زبان بی مسامحتی دراز کرد و گفت بدان ماند که ملک زاده افسانه چند همه ترور و ترغند از بهر نشویر حال من و تقریر مقال خویش جمع کردست و می باید دانست که پادشاه را دشمن دو گونه ۱۰ بود یکی ضعیف نهانی دوم قوی آشکارا و ضعیف را که قوت مقاومت و زخم پنجه ملاطمت نباشد خود را در شعار دیانت و کم آزاری و صیانت و نیکوکاری بر دیده ظاهر بینان جلوه دهد تا هوای دولت پادشاه در دل رعایا سرد شود و هنگامه مراد او گرم گردد پس پادشاه را بدان باید کوشید که خلل وجود این طایفه بخلال ملک او نه پیوندد و دامن روزگار ۱۰ خود را از شرار صحبت مثل این اشرار نگه دارد،

خطاب ملک زاده با دستور،

ملک زاده گفت آنک خویشان را دین دار نماید و ترویج بازار خود جوید اما از آن کند که اسباب معیشت او ناساخته باشد و از هیچ وجه میان وجوه و اعیان مردم بوجاهت مذکور و منظور نبود پس لباس تشیع و نصنع را دام مراد خود سازد و اما آنک بر جریده اعمال خود جریمه ببند و بر روی کار خویش بجهت شینی افتاده داند که محو و ازاحت آن جز براءت ندین و تنسک نتواند کرد و اما از بیم دشمنی که سلاح طعن ۲۲ او را الا باظهار صلاح دفع ممکن نشود و بمحمد الله طهارت ذیل و نقاوت

جَبِيبٌ مِنْ اَزِينِ مَعَانِي مَقَرَّرٌ وَمَصَوَّرَسْتُ وَ عَرَضُ مِنْ اَزِ مَعَارِضٍ وَمَلَابِسٌ
تَلْبِيسٌ مُسْتَغْنَى اَمَّا چُونِ دَرِ بَدَايَتِ وَ نِهَايَتِ اَيْنِ جِهَانِ يَنْگَرَمِ وَ اَزِ رُوزِ
بَارَزْگِشْتِ بَدَاوَرِ جِهَانِيَانِ يَنْدِيشْتِ شَاهَرَا اَزِ وَ خَشْمِ دَرِ پَايِ عَقْلِ كِشْتَنِ وَ
سِرِّ قَضَايِ شَهْوَتِ كِه اَزِ گَرِيْبَانِ فَضُولِ حَاجَتِ بَرَايِدِ بَدَسْتُ خُودِ بَرَدَاشْتَنِ
اوليتري دَانَمِ مَگَرِ دَرِ حَسَابْگَاهِ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُوْنَ اَزِ جَمْلِهِ سِرِّ
افْكَدْگَانِ مَحَالَتِ نَبَاشْدِ وَ مِنْ اَزِينِ فَضُولِ اَلَا ثَبَاتِ اَصُولِ مَلِكِ كِه بَنِيَادِ
اَنِّ بَرِ اَبَادَانِي رَعِيَّتِ مَبْنِيَسْتِ نِي خَوَامِ وَ پَادِشَاهِ دَانَا اَنَسْتِ كِه قَاعِدَةُ
بِيَمِ وَ اَوَمِيدِ رَعِيَّتِ مِهْمَدِ دَارْدِ تَا كِه كَارِ هِمِيْشِه بَاهِرَاسِ بَاشْدِ وَ پَاسِ
اَحْوَالِ خُودِ بَدَارْدِ وَ مَوَاضِعِ سَخَطِ پَادِشَاهِ مِرَاقِبَتِ كَنْدِ وَ نِيكُو كَارِ بَاوَمِيدِ
۱۰ مَجَازَاتِ خَيْرِ پِيوسْتِه طَرِيقِ نِيكُو خُدْمَتِي وَ صَدَقِ هَوَاخَوَاهِي سِپَرْدِ وَ نَجِجِ
مَسَاعِي خُودِ دَرِ تَقْدِيْمِ مِرَاضِي پَادِشَاهِ شَنَاسْدِ وَ رَاعِي خَلْقِ هَمَوَارِهِ بَايْدِ كِه
بَاثَرُهُ دَرُودِ گَرَانِ مَانْدِ كِه سُوِي خُودِ وَ سُوِي رَعِيَّتِ بَرَاَسْتِي رُودِ تَاچَنَانَكِ
اَزِ شَنِ مَنَفْعَتِ مَالِ بَا خُودِ تَرَاشْدِ دَرِ مَحَامَلَتِ وَ مَسَاهَلَتِ نِيْزِ اَزِ خُودِ
بَرِيشَانِ گِشَادِه دَارْدِ وَ اَيْنِ مَعْنَى حَقِيْقَتِ دَانْدِ [كِه]،

۱۰ از رَعِيَّتِ شَهِي كِه مَايِه رِهود * بِنِ دِيوَارْ كَنْدِ وَ بَامِ اَنْدُودِ
شَاهَرَا اَمْرِ رَعِيَّتْسْتِ اسْبَابِ * كَامِ دَرِيَا زِ جَوِي جَوِيْدِ آبِ
مَلِكِ وِيرانِ وَ گِيحِ اَبَادَانِ * نِمُودِ جَزِ طَرِيقِ بِيْدَادَانِ
وَ لِيَكِنْ چُونِ دَسْتُورِ مِرَاسِمِ مَعْدَلَتِ نِه بَرِيْنْگُونِه وَ رَزْدِ جَزِ اَنْفِصَامِ عَرُوهِ
پَادِشَاهِي وَ اَنْبِهَامِ عَمْدِ دَوْلَتِ اَزُو حَاصِلِ نَشُودِ وَ الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفَرِ وَ
۲۰ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ،

خطاب دستور با ملك زاده،

چون دستور از ملك زاده فيض فغح الباب بيان بديد و فصل الخطاب
كلام او بشنيد دانست كه نرازوي امتحان يَكْرَمُ الرَّجُلُ اَوْ يَهَانَ زَبَانَهُ
۲۴ رَحْمَانِ سُوِي مَلِكِ زاده خواهد گردانيد زبانه از آتش عذاب درونش بر

عَذَبَ زبان زد و گفت ملك زاده مغالبت در سخن بمبالغت رسانید و
مکاشحت او بمکافحت انجامید و پندارد که سبب اغماض بر عثرات مهذرات
او مهارت هند و غزارت دانش اوست بلك شکوه حشمت شهریار و اجتناب
از مواقع سوء الأدب مَهْر خاموشی بر زبان می‌نهد و گفته‌اند قوی حالی
که جرأتش نیست و خوب روئی که ملاحظت ندارد و شجاعتی که با خصم
نیاویزد و توانگری که جود نورزد و دانائی که مقام نخورز نشناسد و
صاحب نسی که بحسب فرهنگ آراسته نباشد بهیچ کار نیاید،

فَاخْلَاقُهُمْ بِالْمُخْزِيَّاتِ رَهَائِنٌ * وَاعْرَاضُهُمْ لِلْمُرْدِيَّاتِ حَصَائِدُ
تَقْهَرُ عَنْ نَيْلِ الْمَعَالِي خَطَاهُمْ * فَيَسِيانِ سَاعٍ لِلْمَعَالِي وَفَاعِدُ

خطاب ملك زاده با دستور،

۱۰.

ملك زاده گفت دستور از استماع این سخن که اجماع ام و اتفاق عقلاء
عالم برآنست درین خصوصت و پیگار بدان اسب حرون ماند که تا
زخم نازیانه نخورد حروفی پیدا نکند و بدان کودک که تا در مکتب باشد
از بیم دوال معلم پای در دامن تأدب کشیده دارد و چون بیرون آید
۱۰ عِفَال عقل بگسلد و باز با خوی کودکی شود و بدان خرلنگ که تا در
علف زار آسودگی می‌چرد و بر مرتبط بی‌کاری می‌آساید درست نماید و
چون اندک رنجی از تحمل بار اوقار بیند عیب لنگی پدید آرد تا اکنون
که کشف القناع احوال او نرفته بود همه رزانت و ثبات می‌نمود و چون
قدی از حد آرم فراتر نهادیم مزاج ثائی که بر آن تربی یافتست پدید آورد
۲۰ و ماچون راه تسامح و تصالح بر بستیم سخن گشاده‌تر بگوئیم کارداران
پادشاه که شرفی دیگر صفاتی و ذاتی بیرون از سِمَت خدمت پادشاه ندارند
چون ایشان را بروز عَطْلَت و عزلت بنشانند بدان زن متجمل متکحل مانند
که چون پیرایه عاریت ازو فرو گشایند زشتی روی خویش پیدا کند و
۲۴ بدان دیوار نگارید که عکس تصاویر آن چشم را خیره گرداند و چون

باندك آبی فرو شوی جز گیل نیره نبینی و گفته اند لَا تَمْدَحَنَّ خَبِيسًا بِمَرْتَبَةٍ نَالَهَا مِنْ غَيْرِ اسْتِغْفَاقٍ فَإِنَّهَا تَحْطُهُ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ وَ لَكِنْ بَعْدَ أَنْ كَثُرَتْ ذُنُوبُهُ وَ ظَهَرَتْ عُمُومُهُ وَ صَارَ مُوَالِيَهُ مُعَادِيًا وَ مَادِحُهُ مُهَاجِرًا و پادشاه که از مفاتیح افعال کارداران و مخازی احوال ایشان رفاده نعلی بر دیده بصیرت خویش بندد و خواهد که بتعمّل و تعلّل کار بسر برد بدان شگال خر سوار ماند که بنادانی کشته شد شهریار گفت چون بود آن داستان،

داستان شگال خر سوار،

ملك زاده گفت شنیدم که شگالی بکنار باغی خانه داشت هر روز از ۱۰ سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسی از انگور و هر میوه بخوردی و نسیاه کردی تا باغبان ازو بستهو آمد بکروز شگال را در خواب غفلت بگذاشت و سوراخ دیوار را منفذ بگرفت و استوار گردانید و شگال را در دام بلا آورد و بزخم چوبش بیهوش گردانید شگال خود را مرده ساخت چندانک باغبانش بمرودگی برداشت و از باغ بیرون انداخت،

۱۵ إِنَّ أَبْنَ أَوَى أَشَدُّ الْفَقْصِ * وَهُوَ إِذَا مَا صِيدَ رَجَّحَ فِي قَنْصِ
چون از آن کوفتگی پاره با خویشتن آمد از اندیشه جور باغبان جوار باغ بگذاشت پای کشان و لنگان میرفت با گرگی در بیشه آشنائی داشت بتزدیک او شد گرگ چون او را بدید پرسید که موجب این بیماری و ضعف بدین زاری چیست شگال گفت،

۲۰ جَنَاحِي إِنْ رُمْتُ الْهُوَصَ مَهِيضُ * وَ حَبَّةُ قَلْبِي لِلْهُومِ مَغِيضُ
فَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَدِيدِ أَذَابَهُ * وَ بِالصَّخْرِ عَادَ الصَّخْرُ وَهُوَ رَضِيضُ
این پامال حوادث را سرگذشت احوالست که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلك اگر بر دل سنگین دشمنان خوام چون موم نرم گردد و بر ۲۴ من بسوزد با این همه هیچ سختی مرا چون آرزوی ملاقات دیدار تو نبود

که اوقات عمر در خیال مشاهده تو بر دل من منقّص می‌گذشت نا داعیه اشتیاق بعد از تحمّل داهیه فراق مرا بخدمت آورد گرگ گفت، عَ، اِنْ اَحْبَبَ اِذَا لَمْ يُسْتَزِرْ زَارًا، عَ، دوست را چیست به ز دیدن دوست، شاد آمدی و شادیاها آوردی و کدام تحفه آسمانی وارد روحانی در مقابله ه این مسرت و موازنه این مبرّت نشیند که ناگهان جمال مبارک نمودی و چین اندوه را از جبین مراد ما بگشودی،

اَحْيَاكُمْ اللهُ وَ حَيَّاكُمْ * وَلَا عَدَا اَلْوَالِیُّ مَفْنَاكُمْ
فَمَا رَاَبْنَا بَعْدَكُمْ مَنظَرًا * مُسَخَّسًا اِلَّا ذَكَرْنَاكُمْ

و همچنین اورا بانواع ملاطفات و نواخت و نعطافی که از تعارف ارواح ۱۰ در عالم اشباح خیزد از جانین در میان آمد گرگ گفت من سه روزه شکار کرده‌ام و خورده امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و ما حضری نیست که حاضر کنم ناچار بصبحا بیرون شوم باشد که صیدی در قید مراد توانم آورد عَ، وَ شَبَعُ اَلْفَتَى لَوْمٌ اِذَا جَاعَ ضِیْفُهُ، شگال گفت مرا درین نزدیکی خری آشناست بروم و اورا بدام اختداع در چنگال قهر تو ۱۵ اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید گرگ گفت اگر این کفالت و غنائی و کلفتی نیست بسم الله شگال از آنجا برفت بدر دیهی رسید خری را بر در آسیائی ایستاده دید بارِ گران ازو برگرفته و چهار حمال قوایم از نقل احمال کوفته و فروماند نزدیک او شد و از ریخ روزگارش پرسید و گفت ای برادر ناکی مسخر آدمی زاد بودن و جان خود را درین عذاب فرسودن ۲۰ خر گفت ازین محنت چاره نمیدانم شگال گفت مرا درین نواحی بمرغزاری وطنست که عکس خضرت آن بر گنبد خضراء فلك میزند منتزهی از عبش بافرح شیرین تر و صحرائی از قوس قزح رنگین تر چون دوحه طوبی و حله حورا سبز و نور،

۲۴ نَاَزَرَ فِیْهِ اَلْاَبْتُ حَتّٰی تَحَايَلْتُ * رَبَّاهُ وَ حَتّٰی مَا تُرِی اَلشَّاءُ نُومًا^(۱)

(۱) وَجَدْتُ اَرْضًا مَهْبِلَةً وَ مَقَابِلَةً اِذَا بَلَغَ نَبْتُهَا الْمَدَى وَ خَرَجَ زَمْهَرًا قَالِ الشَّاعِرُ

و آنکه از آفت دد و دام خالی الأطراف و از فساد و زحمت سیاع و سوام فارغ الاکاف اگر ای کئی آنجا روم و ما هر دو بصاحبیت و مصادفت یکدیگر بر غادت عیش و لذات عمر زندگانی بسر بریم خررا این سخن بر مذاق وفاق افتاد و با شگال راه مشابعت و متابعت برگرفت شگال گفت
 ° من از راه دور آمدم اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم هانا
 زودتر بمقصد رسم خر منقاد شد شگال بر پشت او جست و میرفت تا
 بنزدیکی آن بیشه رسید خراز دور نگاه کرد گرگی را دید با خود گفت
 ع، نَأْنِي أَنَحْطُوبُ وَ أَنْتَ عَنْهَا نَائِمٌ، ای نفس حریص پپای خود استقبال
 مرگ میکنی و بدست خویش در شباك هلاك ی آویزی،

۱۰. گر دل ز تو اندیشه بهبود کند . جان در سر اندیشه خود زود کند
 آنجا که رسید اگر عنان باز کند . خود را و مرا هزار غم سود کند
 تسویل و تخیل شگال مرا عقال و شگال بر دست و پای عقل نهاد و
 درین ورطه خطر و خلاب اختلاب افکند چاره خود بجوم بر جای خود
 بایستاد و گفت ای شگال اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دوری بینم
 ۱۵ و شوم از اهری و ریاحین بمشام من میرسد و اگر من دانستی که مأمی
 و موطنی بدین خزئی و نازگی داری بیکبار اینجا آمدی امروز بازگردم فردا
 ساخته و از مهمات پرداخته با اختیار سعد و اختر فرخنده عزم اینجا کم
 شگال گفت عجب دارم که کسی نقد وقت را بنسبه منوّم باز کند خر
 گفت راست میگوئی اما من از پدر پند نامه مشحون بفوائد موروث دارم
 ۲۰ که دائماً با من باشد و شب بگاه خفتن زیر بالین خود نم و بی آن
 خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم آنرا بردارم و با خود بیاورم شگال
 اندیشه کرد که اگر تنها رود باز نیاید و او را بر آمدن ممکن باعنی و
 محرضی نباشد لیکن دریغ میگوید بر مطابقت و موافقت او کار ی باید
 ۲۵ کرد من نیز باز گردم و عنان عزیمت او از راه باز گردانم پس گفت

نیکو میگوئی کار بر پند پدر و وصایت او نشان کفایتست و اگر از آن پندها چیزی یاد داری فایدهٔ اِسْماع و ابلاغ از من دریغ مدار خر گفت چهار پندست اول آنک هرگز بی آن پند نامه مباش سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظهٔ من خالی هست چون آنجا رسم از پند نامه بر تو خوانم شگال گفت اکنون باز گردیم و فردا بهمین قرار رجوع کنیم خر روی براه آورد بتعجیل تمام چون هیون زمام گسسته و مرغ دام دریده میرفت تا بدر دبه رسید خر گفت آن سه پند دیگر مرا یاد آمد خواهی که بشنوی گفت بفرمای گفت پند دوم آنست که چون بدی پیش آید از تر بترس، سیوم آنک دوست نادان بر دشمن دانا مگرین، چهارم ۱۰ آنک از همسایگی گرگ و دوستی شگال همیشه بر حذر باش، شگال چون این بشنید دانست که مقام توقف نیست از پشت خر بجهت و روی بگریز نهاد سگان دبه در دنبال او رفتند و خون آن بیچاره هدر گشت، این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که دل بر اندیشهٔ باطل نمادی فرمودن و بنسویف و تأمیل از سیل رشد تمایل نمودن و بر آن اصرار کردن از ۱۰ اضرار و اِخلال خالی نماند و نشاید که پادشاه دستورا دست تصرف و تمکن کئی در کار ملک گشاده دارد و یکباره او را از عهد مطالبات امین گرداند که از آن مشارکت در ملک لازم آید و آفتهای بزرگ تولد کند، چون ملک زاده کنانهٔ خاطر از مکنون سر و مکنون دل پرداخت و هر نیر که در جعبهٔ ضمیر داشت بینداخت و عیب دستور سر گشاده ۲۰ کرد شهربار بِالْمَعِیَّتِ نایب و رویت صائب دریافت که هرچ ملک زاده گفت صدق صراح بود و راه نجات و نجات او طلید و نقصان و قصور دستور در توفیق حق گزاری نعمت او محقق شد و گفت اَلآنَ حَضَرَ الْحَقُّ وَ عَسَّسَ الْبَاطِلُ پس بفرمود تا دستورا از دست و مسند وزارت پیاپی ماچان ذل و حقارت بردند و در حبس مجرمانی که حقوق منعم ۲۰ خویش مهمل گذارند باز داشتند و برادر را بلطف اکرام و توفیر و احترام

تمام بناوخت و گفت اگرچ امروز صد هزار دُر و مرجان معنی رایگان و
 مَحْبان در جیب و دامن ما نهاده و داد دانائی و سخن گستری دادی و
 عیار اخلاص خویش از مغشوش و مغلول خصم پیدا کردی اکنون میخواهم
 که قرعۀ اختیار بگردانی و از رقعۀ مالک پدر ببقعۀ که معورتر و بلطف
 آب و هوا مشهورتر دانی آنجا متوطن گردی و آنرا مستقرّ خویش سازی
 و این کتاب که خواستی نهادن بنهی و پردازی و آنچ در اندیشه داشتی
 از طّی امکان بجیز وجود رسانی تا غلیل حکمت را شفائی باشد و علّیل
 دانش را قانونی و من زمان زمان که زمانه سعادت مساعدت بخشد بمطالعه
 آن مستانس و مسنفید می باشم و سیاست پادشاهی از آنجا استکمال می کنم و
 ۱۰ مزاج ملک بر حال اعتدال میدارم و در حفظ صحّت اندیشه من دستور
 کار شود و کار نامه اخلاق جهانیان گردد هیچ توقف مساز و بر هیچ
 مقدمه موقوف مدار و چرم اندیشه خام مگذار که إِذَا كُوتَ فَأَنْضِجْ مَلِك
 زاده بحکم فرمان بخلوتخانه حضور دل شتافت و این خریۀ عذرا را که
 بعد از چهار صد و اند سال که از پس پردۀ خمول افتاده بود و ذبول
 ۱۵ بی نای درو اثر فاحش کرده و بایام دولت خداوند خواجه جهان از
 سر جوان می گردد و از پیرایۀ قبول حضرتش جمالی تازه میگردد و طراوتی
 نو می پذیرد بیرون آورد، ایزد تعالی این آستان عالی را که منشأ مکارم
 و معالیمست بر اِشادات معالم هنر و احیاء رمق آن و اعادت دوارس دانش
 و ابداء رونق آن متوقّر دارد و حظوظ سعادتش موفّر و براعداء دین
 ۲۰ و دولت مظفر بمحمد و آلّه و عترته الطّیّین الطّاهرین،

باب دوم

در ملک نیکبخت و وصایائی که فرزندان را بوقت وفات فرمود،

ملک زاده گفت آورده‌اند که ملکی بود از ملوک سلف شش فرزند خلف داشت همه بساحت طبع و ساحت خلق و نباهت قدر و نراحت عرض مذکور و موصوف، لیکن فرزند مہترین که با فقه القوم و واسطه العقد ایشان بود اسرار فرّ ایزدی از اسرارِ جہت او اشراق کردی و نور نظر الهی از منظر و مخبر او سایه بر آفاق انداختی و سرانگشت ابناء عقل از سیاه او این نشان دادی،

هَذَا آيُنُ خَيْرِ مُلُوكِ الْأَرْضِ قَاطِبَةً * فَإِنْ حَسِبْتَ مَمَالِي مُوهِبًا فَسَلْ

۱۰ چون ملک را نوبت پادشاهی بسر آمد و این دو فرّاش زنگی و روی که سراپرده کبریا، او بر عرش زدندی فرش عمرش در نوشتند هنگام آن فراز آمد که ازین جهان بگذرد و بر دیگران بگذارد فرزندان را بخواند و بنشانند و گفت بدانید که من از جهان نصیب خویش یافتم و آنچه اندر ازل مقسوم بود خوردم سرد و گرم روزگار دیدم و تلخ و شیرین او چشیدم ۱۵ و تنبیه لَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا همیشه نصب عین خاطر داشتم و در زرع حسنات لیوم الحصاد بقدر وسع کوشیدم امروز که ستاره بقای من سیاه شد و روز عمر با آفتاب زرد فنا رسید مرا راهی در پیش آمد که از رفتن آن چاره نیست و اگرچ گفته‌اند،

مرین راه را چون پایان برند * که در منزل اولش جان برند

۲۰ اما این رفتن بر من سخت آسان می نماید که چون شما فرزندان شایسته و بایسته و هنر نمای و فرهنگی و دانش پژوه و مقبل نهاد یادگار میگذارم

اکنون از شما میخواهم كه وصايای من در قضاى امور دنیا نگاه دارید و معلوم كنيد كه بهترين گلى كه در بوستان اخلاق بشكفتد و بنسيم آن مشام عقل معطر گردد سپاس داری و شكر گزاریست و شكر مَجْلِبُهُ مزید نعمت و افزونی مواهب ایزدست تعالى شأنه و این صفت را از خود حكایت میکند . آنجا كه در جزای عمل بندگان می فرماید إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا بُضَاعُهُ لَكُمْ وَ يَغْنِيَكُمْ وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ،

شكر گوی از پی زیادت را * عالم الغیب و الشهادت را
كوست بی رنگ و خامه و پرگار * نعمت و شكر گوی و شكر گزار
و گفته اند سپاس دار باش تا سزاوار نیکی باشی مَنْ شَكَرَ الْقَلِيلَ أَتَمَّحَقَّ الْجَزِيلُ
۱۰ و بردبار شو تا این شوی و داد از خویش به تا داورت بكار نیاید و از خود بهر آنچه كنی راضی شو تا مردم به دشمن نگیرند مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخَطُونَ عَلَيْهِ وَ بَادَ دَسْتُهُ وَ تَبَدَّرَ مِنْهُ الْجُودُ وَ سَخَا مَشْرِئُ الْمُبْدِرِينَ
گناوا إِخْوَانُ الشَّيَاطِينِ و بخل و امساك از كِدْخْدَائِي بدان و عدالت میان هر دو صفت نگه دار اگرچ گفته اند،

۱۵ فَلَا تَجُودُ بِفِي الْمَالِ وَ اتَّجِدْ مُقْبِلٌ * وَلَا تَجْعَلْ بَيْنِي الْمَالَ وَ اتَّجِدْ مُدْبِرٌ
كه استاد سرای ازل این كدخدائی از بهر تو نيكو كردست و میزان تَسْوِيتُ هر دو بدست تو باز داده و لَا تَجْعَلْ بَيْنَكَ مَقُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطَهَا كُلَّ الْبَسْطِ و بددلی را بردباری نام منه ع، و حِلْمُ النَّفْسِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ، و كاهلی و خای را خرسندی مخوان كه نقش عالم حدوث در ۲۰ كارگاه جبر و قدر چنین بسته اند كه تا تو در بست و گشاید كارها میان جهد نیندی ترا هیچ كار نگشاید،

گرد دریا و رود جیغون گرد * ماهی از نابه صید نتوان كرد
آدی گرچ بر زمانه مهست * ز آدی خامردیو پنجه بهست
و گفتار با كردار برابر دار و روی حال خویش بوضعت خلاف و سبت
۲۵ دروغ سیاه مگردان و بدان كه دروغ مظنه كمرست و ضمیمه ضلال حيث

قال عز من فائل إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَحَقِيقَتِ
 بدان که آن عیب که از يك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست برنخیزد و
 آنك بدروغ گوئی منسوب گشت اگر راست گوید ازو باور ندارند منْ
 عُرِفَ بِالْكَذِبِ لَمْ يُجْزِ صِدْقُهُ وَ نَا تَوَانِي بِا دوست و دشمن راه احسان و
 اجمال می سپرد که هم در دوستی بیفزاید و هم از دشمنی بکاهد،

جَامِلٌ عَدُوَّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ * بِالرِّفْقِ يَطْمَعُ فِي صَلَاحِ الْفَاسِدِ
 و ای فرزندان بهیچ تأویل با بدان آشنائی مکنید تا شمارا هان نرسد که
 آن برزیکرا از مار رسید ملك زاده مهترین که درة التاج ملك و قرة
 العين ملك بود گفت چون بود آن داستان،

داستان برزیکر با مار،

۱۰

ملك گفت آورده اند که برزیکری در دامن کوهی با ماری آشنائی داشت
 مگر دانست که ابناء روزگار همه در لباس تلوین نفاق صفت دورنگی
 دارند و در نا نمای بمارهای مانند و چون نهاد اورا بر يك و تیرت و
 سیرت چنان یافت که اگر ماهیت او طلبند الا بماری نسبتی دیگر ندهد
 ۱۰ بدین اعتبار در دامن صحبت او آویخت و دامن تعلق از مصاحبان نا تمام
 بیفشاند الفصه هر وقت برزیکر آنجا رسیدی مار از سوراخ برآمده و
 گستاخ پیش او بر خاك می غلتیدی و لفاظات خویش او از زمین بر
 می چیدی روزی برزیکر بعبادت گذشته آنجا رفت ماررا دید از فرط سرمای
 هوا که یافته بود بر هم پیچید و سر و دم در هم کشید و ضعیف و سست
 ۲۰ و بیپوش افتاده برزیکرا سوابق آشنائی و بواعث نیکو عهدی بر آن باعث
 آمد که ماررا برگرفت و در توبره نهاد و بر سر خر آویخت تا از دم
 زدن او گرم گردد و مزاج افسرده اورا با حال خویش آرد خورا هان
 جایگه بیست و بطلب همه رفت چون ساعتی بگذشت گرمی در مار اثر
 ۲۴ کرد با خود آمد خبث جبلت و شر طبیعت در کار آورد و زخی جان

گرای بر لب خرزد و بر جای سرد گردانید و بسم سوراخ شد حَرَامٌ عَلَى
النَّفْسِ أَنْ تَخْرِجَ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى تُسَيَّءَ إِلَى مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا، این
فسانه از بهر آن گفتم كه هرك آشنائى با بدن دارد بدى بهر هنگام آشنای
او گردد،

۵. من ندیدم سلامتی ز خسان * گر تو دیدی سلام من برسان
و ای فرزندان باید كه در روزگار نعمت با يكديگر بر سبیل مواسات
روید و چون محنتی در رشد در مفاسات آن شريك و قسم يكديگر شوید
و دفع شداید و مكاید ایام را همدستی واجب بینید كه گفته اند ع، إِنَّ
الذَّلِيلَ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ، يعنى اعوان صدق و اخوان صفا كه وجود
۱۰ ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عواصم زخم آفت و بنگر كه از
نیش پشه چند كه چون بتوازر و تعاون دست يکی میکنند با پيكر پيل
و هيكل گاو ميش چه ميرود،

كُونُوا جَمِيعًا يَا بَنِي إِذَا لَعَنَتْنِي * خُطِبَ وَلَا تَفَرَّقُوا أَحَادًا
تَأْتِي الْفِدَاحَ إِذَا جَمِعْتَ نَكْرًا * وَإِذَا افْتَرَقْتَ تَكْسَرُ أَفْرَادًا

۱۵ و بر دوستان قدیم كه در نيك و بد احوال تجربت خصال ایشان رفته
باشد بيگانگان را مكرين كه گفته اند ديو آزموده به از مردم نا آزموده خَيْرُ
الْأَشْيَاءِ جَدِيدُهَا وَ خَيْرُ الْأَخْوَانِ قَدِيمُهَا و دولت آن جهانی را اساس درین
جهان نهید و كسب سعادت باقی هم درین سرای فانی كنید و كار فردا
امروز سازید چنانك آن غلام بازرگان ساخت ملك زاده گفت چون
۲۰ بود آن،

داستان غلام بازرگان،

۱. ملك گفت آورده اند كه بازرگانی غلامی داشت دانا دل و زيرك سار و
بیدار بخت بسیار حقوق بندگی بر خواجه ثابت گردانید بود و مقامات
۲۴ مشكور و خدمات مقبول و مبرور بر جرايد روزگار ثبت کرده روزی

خواجه گنت غلام را ای غلام اگر این بار دیگر سفر دریا بر آورے و
 بازاری ترا از مال خویش آزاد کنم و سرمایه و افر دم که کفاف آنرا
 پیرایه عفاف خود سازی و همه عمر پشت بدیوار فراغت باز دهی غلام این
 پذیرفتگاری از خواجه بشنید بروی تقبل و تکفل پیش آمد و بر کار
 اقبال نمود بار در کشتی نهاد و خود در نشست روزی دوسه بر روی
 دریا میراند ناگاه بادهای مخالف از هرجانب بر آمد سفینه را در گردانید
 و بار آبگینه املش خرد بشکست کشتی و هرچ درو بود جمله بغرقاب فنا
 فرورفت و او بسنگ پستی بگری رسید دست درو آویخت و خود را بر
 پشت او افکند تا بجزیره افتاد که درو نخلستان بسیار بود بچندی در
 آنجا بگه از آنج مقدور بود قوتی می خورد چشم بر راه متفرقات غیبی نهاده
 که چون لطف ایزدی مرا از آن غمره بلا بیرون آورد درین ورطه هلاک
 هم نگذارد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَادٍ وَ رَاحِیْ اَخِرِ پای افزار پوشید و راه برگرفت و
 چندین شبانه روز میرفت نا آنگاه که بکنار شهری رسید سوادى پیدا آمد
 از بیاض نسخه فردوس زیباتر و از سواد بر بیاض دیده رعنائ عالی مرد
 ۱۰ و زن از آن شهر بیرون آمدند باسباب هو و خرمی و انواع تخیل و تزیین
 زلزله مواکب در زمین و حجه مراکب در آسمان افکنده ناله نای روبین
 و صدای کوس و طبلک دماغ فلک پر طنین کرده منجوق رایتی بر عیوق
 برده و ماهیه سنجق نا سراج خورشید افراخته غلام گفت چه خواهید کرد
 گفتند بر در پادشاهی خواهیم زد که این شهر را از دیوان قدم نو باقضاء
 ۲۰ او داده اند این ساعت از درگاه سلطنت ازل میرسد بکران عزم از
 قنطره چهار چشمه دنیا اکنون می جهانند این لحظه از منازل بادیه غیب
 می آید خیمه در عالم ظهور میزند و اینج می بینی همه شعار پادشاهی و آثار
 کارگبائی اوست غلام در آن نعب همچون خفته دیر خواب که بیدار شود
 ۲۴ چشم حیرت می مالید و می گفت،

مکوکب: اسم ناسل علی از کلب و فکله ختم و انجمن هر رخ مکوکب
خواننده بنده هر رخ پیر ستاره.

در ملك نيكبخت و وصايائى كه فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۲۹

اينك مى بينم بيدار است يارب بيا بخواب

خويشتن را در چنين نعمت پس از چندين عذاب

بعضى از آن قوم كه مرتبت پيشوائى و منزلت مقتدايى داشتند پيش آمدند
انگشت خدمت بر زمين نهادند و بنده وار دست اورا بوسه دادند و از
آن ادهان گام زن كه بيايى چند عرصه خافقين پيمودندى و از آن اشتهبان
دور ميدان كه در مضار ضمير بر و هم سبق گرفتندى زرده را كه گفتى در
سبزه زار جويبار فردوس چريدست با بر كنار حديقۀ قدس با براف
پروريند غرق در سرافسار مرصع و زين معرق بتعاويند معبر چون نسيم
نسرين مطيب و بنلايد زرين چون منطقۀ پروين مكوكب خوش لگامى خرم
۱۰ خراي زمين نوردى باد جولانى،

كنل يگررد چون گوى چوگاشى . زحل پيكر زهره پيشانى

در كشيدند غلام پاى در ركاب آورد و همعان اقبال ميراند تا بقصرى
رسيد كه شرح نمائيل و نصاب و آن در زبان قلم نگيخت و اگر مانى بنگار
خانه او رسد از رشك انگشت را قلم كند و سرشك معصفرى بر سفيداب
۱۰ و لاجورد او ريختن گيرد بستان سرايش نمونه رياض نعيم بود و آبگير
غديرش از حياض كوثر و نسيم گانه انتقل من جنه الى آخرى اورا آنجا
فرود آوردند و چندان نثار از دم و دينار بساخند كه آستين و دامن
روزگار پر شد و چندان بخور عود و عنبر بسوخند كه بخارش از بن هفت
مجمره گردون بيرون شد هرج رسم احترام و اعظام بود نگاه داشتند و
۲۰ جمله بيلك زبان گفتند،

قَدِمْتُ قُدُومَ الْبَدْرِ بَيْتَ سَعُودِهِ ، وَ أَمَرَكُ عَالٍ صَاعِدَ كَعُودِهِ

اى خداوند تو پادشاهى و ما همه بنده ام تو فرمان دهى و ما همه فرمان برم
ناج و تخت از تو برخوردار باد و تو از عمر و بخت كامران: بفرماي هرج
راي نست غلام در خود انديشيد كه چون چندين هزار تن آزاد آمدند
۲۰ و تن در غلامى دادند و حلقۀ طاعت من در گوش كردند مرا چشم دل

میاید گشود و نیک ذر روی این کار نگرست تا بینم که چنین اتفاق آسانی چون افتاد و تا شب آستن حوادثست هرگز بچنین روزی کجا زاد پس بر سریر سلوت و تخت سلطنت رفت،

بنشست و هزار گونه یاد اندر سر * سودای هزار کیفباد اندر سر
 ۵ هریک را بکاری منصوب کرد و بخدمتی منسوب گردانید و بترتیب خیل و خدم و سپاه و حشم مشغول گشت و یکی را از نزدیکان که آثار حسن حفاظ و امارات سیّرحمید در صورت او میدید و محال رشد از شایل او مشاهده میکرد او را برگزید و پایه او از آگها و ابناء جنس بگردانید و محسود و مغبوط همگان شد روزی او را پیش خواند و بنشانند و جای از اغیار خالی کرد و گفت اکنون که رسوخ قدم تو بر طریق صدق و اخلاص بدانستم و شمول شفقت تو بر احوال خویش بشناختم و در حفظ منایم حال و ضبط مصالح مال بر قول و فعل تو مرا اعتماد حاصل آمد و اعتضاد افزود میخواهم که مرا از حقیقت کار آگاه کنی تا بدانم که صورت حال چیست و بی هیچ واسطه و سبلی و رابطه ذریعتی اهل این ولایت زمام انقیاد خویش بدست فرمان من چرا دادند و دست استیلا و استعلاء
 ۱۵ من بر مملکتی که بشمشیر آبدار و سنان آتش بار و لشکرهای جزار طرفی از آن نتوان گشود چگونه گشادند و موجب این اختیار و ابشار چه تواند بود گفت ای خداوند سَفَطْتَ عَلَی الْخَیْرِ بَدَانِكَ هر سال این هنگام یکی ازین جانب پدید آید که تو آمدی او را بهمین صفت بیارند و درین چهار
 ۲۰ بالش دولت بنشانند و چون یکسال نوبت پادشاهی بدارد او را پالهنک آکراه در گردن بهند و شاء آم آئی بکنار این شهر دریائست هایل میان شهر و بیابان حایل آنجا برند و او را سر در آن بیابان دهند تا بهام صفت سرگشته و هام میگردد و در فلق و اضطراب سر و پای میزند،

خَلَعُوا عَلَیْهِ وَ زَيَّنُوهُ وَ مَرَّ فِي عِزٍّ وَ رِفْعَةٍ
 وَ كَذَلِكَ يُفْعَلُ بِالْمُتَجَرِّدِ رِ لِقَرِّهَا فِي كُلِّ جُمُعَةٍ

غلام ساعتى سر در پيش افكند ع، گم شد تدبير و خطا کرده ظن، و در چاره جوئى كار خاطر جوال را بهر وجهتى مى فرستاد و در تخري جهات قبله صواب بهر صوبي كه پيش چشم بصيرت مى آمد مى ناخت و بدر بافت مخرج كار از هرگونه توصلى مى طلبيد تا آن سر رشته تدبير كه ديگران گم کرده بودند باز بافت سر برآورد و گفت اى خدمتكارى كه راى تو گره گشاي مبهات اغراضست من بيرون شو اين كار بدست آوردم اما بدستيارى تو اگر رسم حق گرارى در مساعدت بجاي آرى بانام پيوند خدمتكار تقدم فرمان را كمر بست غلام گفت آكون گوش باشارت من دار و آنچه من فرمام در آن اهال و تاخير مكن و با تحمل مشاق آن ۱۰ حلاوتى كه آخر كار بمذاق تو خواهد رسيد برابر ديك دل نصب ميكن تا روى مقصود باساني از حجاب نعدر بيرون آيد،

عَسَى اللَّهُ يَفْضِيَ مَا تَهْمُ يَنْبِيلُهُ * فَيُخَيِّمَ بِالْأَحْسَنِ وَ يَفْتَحَ أَبَابًا
و بدانك از معظمت وقايع جز برنج و منابرت ذل و مكابرت باگردش ايام بيرون نتوان آمد،

۱۵ چون پلنگى شكار خواهد كرد * قامت خويشتن نزار كند
پيش دانا زبان شدت دى * قصه راحت بهار كند

آكون ترا بكنار اين دريا كشتيهاى بسيار مى بايد ساختن و از ساكنان اين شهر و ديگر شهرها چند استاد حاذق و صانع ماهر و مهندس چابك انديش و رسام چرب دست آوردن و از دريا گذرانيدن و بدان بيابان ۲۰ فرستادن تا آنجا عمارتى باديد آرند و بهر بنا كنند كه چون از اينجا وقت رحلت آيد آنجا رويم و در آن مقام كريم و آنجاى عزيز بعيش مهنا و حظ مستوفي رسم و در آن عرصه زمينى پاك و ميتي گوهرى كه اهليت ورزیدن دارد بگزينند و جماعتى كه صناعت حراثت و فلاحه دانند و رسوم زرع و غرس نيكو شناسند آنجا روند و هرچ بكار آيد از آلات و ادوات و ۲۵ اسبابى كه اصحاب حرفت را بايد جمله در كشتيها نهند و بومًا فيومًا و ساعه

فساعه هر آنچه بدان حاجت آید و کارها بدان موقوف باشد علی التواتر
میرسانند و چندانک در مصارف مهمات صرف می باید کرد از خزانہ
بردارند و لَا سَرْفَ فِي اتِّخَافِ بِشِخْطِ خَاطِرِ دَارِنْد و حَبَلًا مَكْرُوهَ آدَى إِلَى
مُحِبُّوبٍ وَ مَرْحَبًا بِأَذَى آسَفَرٍ عَنْ مَطْلُوبٍ بر روزگار خود خوانند خدمتکار
۵ بقدام قبول پیش رفت و صادق العزیمه نافذ الصریمه میان شهر در بست
و طوایف صنایع و محترفہ را علی اختلاف الطبقات جمله در کشتیا نشانند
و آنجا برد و استادان را بفرمود تا مقامی مخصوص کردند و نخست حلقه
شهری در کشیدند و بناهای مرتفع و سراهای عالی و منظرهای دلگشای
بسقف مقرنس و طاق مقوس برکشیدند و دیوارهای ملون و مشبک چون
۱ آبگینه فلک بسرخ و زرد و فرشهای پیروزه و لاجورد بر آوردند و سرائی
در ساحتی که مہب نسیم راحت بود خاصه پادشاه را بساختند چون حجره
آفتاب روشن و روحانی کنگره او سر بر سپید کوشک فلک افراخته
شرفات ایوانش با مطامع برجیس و کیوان برابر نهاده و این صفت روزگار
برو خوانند،

۱۵ دَارَ عَلَى الْعِزِّ وَ النَّبَاطِ مَبْنَاهَا * وَ لِلْمَكَامِرِ وَ الْعَلِيَاءِ مَعْنَاهَا
لَمَّا بَنَى النَّاسُ فِي دُنْيَاكَ دُورَهُمْ * بَنَيْتَ فِي دَارِكَ الْفَرَاءِ دُنْيَاهَا
جائی رسید که نبیند محیط تو * گرسوی چرخ بر شود اندیشه ساها
روزی که روزگار بنای تو نهاد * ناهید رودها زد و خرشید فالها

پس اشارت کرد تا هر جای پیرامین شهر مزرعه و حصیه احداث کردند و
۲۰ تخم بسیار در زمین پاشیدند و از انواع حبوب بسی بکاشتند باغ در باغ
و بستان در بستان بنهادند و آبهای عذب زلال که گفتم از قدمگاه خضر
پدید آمدست یا از سرانگشت معجزه موسی چکیده در مجاری و مساری آن
روان کردند باغ و راغ پیراستند و انهار باشجار بیاراستند و فسیل سرو
و عرعر بر اطراف هر جویباری بنشانند و بقعه که از هفت اقلیم ربع
۲۵ مسکون چون ربیع از چهار فصل عالم بلطف مزاج و اعتدال طبع بر سر

آمد تمام کردند و از منارش و مطارح و آلات و اتمه و مطعم و مشروب و منكوح و مركوب چندان بدان شهر کشیدند که روزگار دست نباهی بآمداد و اعداد آن نرساند جمله بر وفق مصلحت و مقتضای آرزو مرتب و مهیا گشت آنروز که آخر سال بود و آفتاب ملك را وقت زوال مردم شهر بدرگاه مجتمع شدند تا بقاعده گذشته او را نیز چون دیگران از تحت سلطنت بر انگیزند چون خطاب آن الزام و ارهاق شنید اگرچ پیش از وقوع واقعه غم کار خورده بود و قبل المخطو قدمگاه نجات بچشم کرده لیکن هیچ مؤالفت و مؤانست یکساله که در آن موطن بدامن او فرو برده بودند دشوار توانست بر آوردن،

۱۰. أَقِمْنَا كَارِهِينَ بِهَا قَلْبًا * أَلْفَنَاهَا خَرْجَنَا مُكْرِهِينَ

آخر غلامرا بردند و در کشتی نشاندند و از دریا بکنار وادی رسانیدند در حال جمله مستخدمان که مستعد استقبال و مترقب آن اقبال چشم بر راه قدوم شاه میداشتند پیش آمدند و رسم خدمت و بندگی را اقامت کردند و او بدان آرامگاه دل فرو آمد و در متنزهات آن مواضع و مرائع ۱۵ بمستقر سعادت رسید دیه او مید روشن هوای مراد صافی لباس امانی مجدد بساط دولت و کامرانی مهیّد و لابد چنین تواند بود، (۱)

مَنْ كَانَ يَأْمُلُ عِنْدَ اللَّهِ مَنَزَلَةً * نَبِيلُهُ قَرَبَ الْأَبْرَارِ وَالْزُلْفَا

أَوْ كَانَ يَطْلُبُ دِينًا يَسْتَقِيمُ بِهِ * وَلَا تَرَى عَوَجًا فِيهِ وَلَا جَنًّا

اکنون ای فرزندان مستمع باشید و خاطر بر نفهم رمز این حکایت مجتمع ۲۰ دارید و بدانید که آن غلام که در کشتی نشست آن کودک جبینست که از مبدأ تکوین نطفه بتلوین حالات نه ماه در اطوار خلقت می گردد و چنانکه قرآن خبر میدهد ثُمَّ خَلَقْنَا الطُّفْلَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ۲۲ الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا تا آنگاه که برنبه غمای صورت و قبول

(۱) گویا فاعل «چنین تواند بود» من موصوله در بیت بعدست و بدون این فرض معنی دو بیت ناتمام و محمل من از اعراب غیر معلوم خواهد بود،

نفس ناطقه میرسد و بکمال حال مستعد خلعت آفرینش دیگر میشود ثم
 آتَشَاتَاهُ خَلَقًا آخَرَ یعنی حلول جوهر روح در محل جسمانی قالب و آن کشتی
 شکستن و بجزیره افتادن و بکنار شهری رسیدن و خلقی انبوه باستقبال او
 آمدن اشارتست بدان مشیمه مادر که فرارگاه طفلست بوقت وضع حمل
 ۵ ناچار مغرق شود و اجزاء آن از هم برود تا او از سرحد آفرینش کوچ
 کند چون بدروازه حدوث رسد در آن حال چندین کس از مادر و پدر
 و دایه و دادک و جاضنه و راضعه بتربیت او قیام می نمایند و هلم جزا نا
 بدان مقام که در کف کلاآت و حجر حمایت و حفظ ایشان پروریه و
 بالیه میگردد و از منزل جبر و اضطراب مقام فعل و اختیار ترقی میکند
 ۱۰ اگر دولت ابدی قاید اوست و توفیق ازلی راید او چنانک آن غلام را
 بود هر آینه در اندیشد که مرا از اینجا روزی بیاید رفتن و جای دیگر موئل
 و مآب باشد پس هرچ در امکان سعی او گنجد از ساختن کار آن منزل
 و اعداد اسبابی که در سرای باقی بکار آید باقی نگذارد و دم بدرم ذخایر
 سعادت جاودانی از پیش می فرستد تا آن روز که روز عمر او بسر آید و ازین
 ۱۵ سرای عاریتش برانگیزانند و بدان وادی برند که از عالم آخرت عبارتست
 منزلی بیند بر مراد خود ساخته و فرارگاهی بر وفق آرزو پرداخته و اِذَا
 رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا وَاِذَا بِاللّٰهِ اِذَا خَدَعَهُ اَبْنُ سَرَابٍ
 ۲۰ هُوَ الْغُرُورُ در مستی شراب غرور بماند و بطاق و ابوانی چون سر پرده قوس
 فرح رنگین و ناپایدار فرود آید و بخرگه و خیمه چون چتر و سایبان سحاب
 ۲۵ پر نقش و گسسته طناب فریفته شود همگی همت بر نطلب حال منصور
 گرداند و از تاهب کار مآل باز ماند چون آنجا رسد جز هاویه هوان
 دایم جای خود نبیند و ابد الابدین و دهر الداهین در حبس آرزو
 خویش دست و پای طلب میزند اُولَئِكَ الَّذِیْنَ اَسْتَرَوْا الضَّلَالَهَ بِالْهَدٰی
 ۳۰ فَمَا رَیَحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِیْنَ، ملك زاده گفت بدین کلمات فصیح
 نصیح چون انفس، کلمه الله المسیم دل مرده دیر ساله ما را زنده گردانیدی

و خضر وار آب حيات حكمت در كام جان ما چكانيدى ليكن برادران من اگرچ دانا و مهربانند هم بر ايشان اعتماد ندارم و اَنَا أَخْتَى سَبَل تَلْعَتِي^(۱) چه ايشان را پس از تو بمعونت بخت بى تحمل هيچ مؤنت پاي بگنج تن آساني فرو خواهد شد و ناگاه و ناايوسان بعيشى هتئ و نعمتى سَتِي خواهند رسيد و ترسم كه جهان دوستى ايشان سبب دشمنانگى ما گرداند و اگر امروز در مَكَامِنِ نفس هريك اين معانى پوشيده است فردا از مادر مَلِكِ عَقِيمِ فتنهاى نا موقع زايد،

و الظُّلُمُ مِنْ شِمِّ الْنُفُوسِ فَإِنْ نَجِدْ * ذَا عِنْفَةٍ قَلِيلَةٍ لَا يَظْلِمُ
ملك درين حال كه زمام نصرت در دست دارد مرا در دست نصاريف روزگار نگذارد و مقام در توليت ملك پيدا كند و نسوبتي در ميان ما پديد آرد و محبتي كه بر ما هه حجتى فارق بود اظهار فرمايد تا قدم بر مسالك آن ثابت داريم و مردم دانا گفته اند هرك تواند افتاده را برگرد و برنگرد بدو آن رسد كه از عقاب بدان موش رسيد كه آهو محتاج او گشته بود ملك گفت چون بود آن داستان، ۰

داستان آهو و موش و عقاب،

ملك زاده گفت شنيدم كه وقتى صيادى بطلب صيد بيرون رفت دام نهاد آهوى در دام افتاد بپاره در دام و طيب و بر خود و بيبيد و از هر جانب نگاه ميكرد تا چشمش بر موشى افتاد كه از سوراخ بيرون آمده بود حال او مشاهده مى كرد موش را آواز داد و گفت اگرچ ميان ما سابقه صحبتى و رابطه الفتى نرفست و هيچ حقى از حقوق بر تو متوجه ندارم كه بدان وجه ترا لازم آيد بتدارك حال من ايستادگى نمودن، لکن آثار حسن سيرت باطن از نكوخويى و تازه رويى بر ظاهر تو مى بينم،

(۱) اِنَّمَا أَخْتَى سَبَل تَلْعَتِي، التَّلْعَةُ سَبَلُ الْمَاءِ مِنَ الْجَمَلِ إِلَى بَطْنِ الْوَادِي وَمَعْنَى الْمَثَلِ اِنِّىْ خَافُ شَرَّ اقَارِبِي وَبَنِي عَمِّى بِحُزْبٍ فِي شَكْوَى الْأَقْرِبَاءِ (مجمع الأمثال)،

وَجَعَلْتَ عُنْوَانَ السَّمَاحِ طَلَاقَةً * وَكَذَلَا لِكُلِّ صَحِيفَةٍ عُنْوَانٌ

توقع میکنم که این افتاده صدمه نواب را دست گیری و عفو این محنت از پای من بدنمان برگشتی تا چون خلاصی باشد از بن دندان خدمت تو همه عمر لازم شرم و طوق طاعت تو در گردن نهیم و رقم رقیبت ابد بر ناصیه حال خود کشم و ترا ذخیره بزرگ از بلند نای و والا منشی مفتی شود و بر صحیفه حسنات ثبت گردد،

مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْلَمُ جَوَازِيَهُ * لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ
موش از آنجا که دناات و خیم و خلق لثیم او بود گفت سر ناشکسته را بداور بردن نه از دانائی باشد من حقارت خویش می دادم و جسارت صباد می شناسم اگر از عمل من آگاهی یابد خانه من ویران کند و من از زمره آن جهال باشم که گفت يُجْرِبُونَ يَوْمَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ و من همیشه از پدر خویش این وصیت یاد دارم لَا تَكُنْ أَجْهَلٌ مِنْ قَرَّاشَةٍ^(۱)

کاری که نه کار نیست مسبار * راهی که نه راه نیست مسپر

پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت گامی دو سه برگرفت خواست که در سوراخ خزد عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را در محلب گرفت و از روی زمین در ربود صباد فراز آمد غزالی را که بهزار غزل و نسیب تشبیب عشق جمال لحظات و دلال خطرات او نتوان کرد بسته دام خویش یافت گاه در چشمش خیال غمزه خویان دیدی گاه بر گردش زیور حسن دلبران بستی با خود اندیشید که خاك جنس این حیوان از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر من خاك در شکم از کم و خون او نریزم آهوا بر دوش نهاد و آهنگ بازار کرد در راه نیک مردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشید گردن افتاد اندیشید که چنین گردنی را در جنبه بلا گذاشتن

(۱) أَجْهَلٌ مِنْ قَرَّاشَةٍ، لَا تَهَا تَطْلُبُ النَّارَ فَتَلْقَى بِنَفْسِهَا فِيهَا فَتَهْلِكُ (جمع الأمثال)،

و چنين چشمر را از چشم زخم آفت ننگه نداشتن از مذهب مروّت دور
 و نمايد و اگرچ رخصت شريعست کدام طبيعت سليم و سجّيت كرم خون
 جانورى ريختن فرمايد فخاصّه كه در معرض تعدّي هيچ شرّى و ضررّى
 نتواند بود آهورا از صيّاد بدينارى بخريد و رها كرد و از آن مضيق هلاك
 آزاد شد و گفتم آنك بيگهاى را از كشتن برهاند هرگر بيگناه كشته نشود،
 اين فسانه از بهر آن گفتم تا ملك پيش از فوات فرصت كار مرا دريابد
 و مصالح احوال من بعد از خود بدوستى كار آمده منوط گرداند تا
 مضبوط بماند و ميان ما برادران حبايل مولات و برادرى و روابط
 مؤاخات و همزادى در كشاكش منازعت گسسته نكردد ملك گفت مرا از
 ١٠ گردنكشان ملوك و خيبروان تاجدار دوستان بسيارند كه در مضايق حاجت
 و مصارع آفت در انتعاش و ارتعاش حال تو نقصير روا ندارند و مدد
 اعانت و اغاثت بوقت فرو ماندگى باز نگريند ليكن بزمين خراسان مرا
 دوستيست جهان گردى و جهانيان را از موده ستوده اخلاق پسنديد خصال
 نكو عهد و مهربان باصناف دانش موصوف و باوصاف هنر موسوم اگر
 ١٥ خواهى ترا بدو سپارم و در حوادث مهّمات و عوارض ملمات كار ترا
 بكنايبت او باز گذارم ملك زاده گفت اقسام دوستى متشعبست و دوستان
 متنوع بعضى آن بود كه از تو طمع كند تا او را بمطلوبى رساني چون نرساني
 آن دوستى برخيزد و بيمكن كه بدشمنى ادا كند چنانك آن مرد طامع را با
 نوخره افتاد ملك گفت چون بود آن داستان،

داستان مرد طامع با نوخره،

٢٠

ملك زاده گفت شنيدم كه بزمين شام پادشاهى بود هنرمند دانش پسند
 سخن پرور مردى نوخره نام در ميان ندماء حضرت داشت چنانك عادت
 روزگارست اگرچ باهليت از همه متأخر بود بر نبت قبول بر همه تقدم داشت
 ٢٤ روزى شحصى خوش محضر پاكيزه منظر نكته انداز بدله پرداز شيرين لجه

چرب زبان لطیفه گوی به نشین که همنشین ملوک را شایستی برغبتی صادق و شوقی غالب از کشوری دور دست برآوازه محاسن و مکارم پادشاه بخدمت آستانه او شنافت تا مگر در پناه آن دولت جای یابد و از آسیب حوادث در جوار مأمون او محروس و مصون بماند،

أُرِيدُ مَكَانًا مِنْ كَرِيمٍ يَصُونُنِي * وَالْأَقْلَى رِزْقٌ بِكُلِّ مَكَانٍ

بزدلیك نوخره آمد و صدق تمام در مصادقت او بنود و مدت يك دو سال عمر بعثوه امانی میداد و در ملازمت صحبت او روزگار میگذرانید و هر وقت در معاریض اشارات الکلام عرض دادی که مقصود من ازین دوستی توسلست که از تو بخدمت پادشاه میجویم و توصلی که بدریافت این ۱۰ غرض می پیوندم مگر پیامبردی اهتمام تو شرف دستنوس او پیام و در عقد حواشی و خدمت امم نوخره می شنید و بنغافل و نجاهل بسری برد چون سال برآمد و آن سعی مفید نشد مرد طامع طمع از تو برگرفت بترك نوخره بگفت و آتش در بار منت او زد و زبان بی آزری دراز کرد،

دَعَوْتُ تَذَاكَ مِنْ ظَهَائِلِ الْبُهِ * فَقَنَانِي بِفَيْعِكَ الْسَّرَابُ
۱۰ سَرَابٌ لَاحَ يَلْمَعُ فِي سَبَاخٍ * وَلَا مَاءَ لَدَيْهِ وَلَا شَرَابُ

گفتم که بسایه تو خورشید شوم * نه آنک جو عود آم و چون بید شوم
تو امید دلبر باشد و چیره زبان * ای دوست چنان مکن که نومید شوم

تا از سر غصه غین خویش قصه پادشاه نوشت که این نوخره حاشا للسامعین معلول عاقبت از علل عادیه که اطباء وقت انهم مجالست و مؤاکلت او نتخب می فرمایند شهریار چون قصه برخواند فرمود که نوخره را دیگر بمحضرت راه ندهند و معرفت حضور او از درگاه دور گردانند چون بدر سر پرده آمد دست رد بسینه اش باز نهادند او بازگشت و يك سال در محرومی از سعادت قربت و مهجوری از آستان خدمت سنگ صبر بر دل بست و نقد عنایت پادشاه بر سنگ ثبات می آزمود تا خود عیار ۲۰ اصل بجه موجب گردانیدست و نقش سعایت او بچگونه سته اند آخر الامر

در ملك نيكبخت و وصايائى كه فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۴۹

چون از جلالت كار آكهى يافت جمعى را از ثقات و اثبات ملك و امنا و جلساء حضرت كه محل اعتماد پادشاه بودند حاضر كرد و پيش ايشان از جامه بيرون آمد و ظواهر اعضاى خويش تمام بدیشان نمود هيچ جائى سبب نقصان نديدند حكايه حال و نكايى كه دشمن در حق نوخره انديشيده بود بسمع پادشاه رسانيدند تا خيالى كه او نشانده بود از پيش خاطر [ش] برخاست و معلوم شد كه ماده اين فساد از كلام غرض تولد كردست اما گفت راست گفته اند كه چون گيل بر ديوار زنى اگر در نگیرد نقش آن لا محاله بماند من هرگاه نوخره را بينم از آن تهمت ياد آرم نفرى و نبوى از ديوار او در طبع من پديد آيد بجهل تمام تحمل آن كراهيت بايد كرد و اذا احتاج الزق الى الفلك فقد هلك^(۱) پس بفرمود تا او را بناحتى دور دست فرستادند،

وَمَا يَكْنِيهِ أَلْفٌ خِلٍّ وَصَاحِبٍ * وَإِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكُنِيرُ
اين فسانه از بهر آن گفتم تا ملك داند كه اگر دوستى او با اين مرد از بن قبيلست بكارى نيايد ملك گفت دوستى ما از شوائب اغراض و ۱۰ اطلاع صافيست و او در طريق مخالفت من چنانك گفت،

أَلَّذِي إِنْ حَضَرَتْ سَرَكٌ فِي النَّحْيِ * وَإِنْ غَبَتْ كَانَ أَدْنَا وَعَيْنَا
ملك زاده گفت دوستى ديگر ميان افارب و عشايير باشد چنانك خويشى مثلاً جاهاً او ملاً از خويشى فزونى دارد ناقص خواهد كه بكامل در رسد و كامل خواهد كه در نقصان او بيفزايد و مَا النَّارُ لِلْفَتِيلَةِ أَحْقَرُ^(۲) مِنْ
۲. التَّعَادَى فِي الْقَبِيلَةِ تا هر دو بمعادات بكدبگر برخيزند و كار بناوات انجامد چنانك شهريار بابل را با شهريار زاده افتاد ملك گفت چون بود آن داستان،

(۱) حَقُّ الْفَلَكِ جَمْعُ فَلَكَةٍ الْبَغْزَلُ فُجْرَكَ لِلزَّادِ جَمْعُ لَكِبَرٍ بَحْجَاجٍ إِلَى الصَّغِيرِ (جمع الأمثال) (۲) كَذَا فِي جَمْعِ النَّحْيِ، وَفِي جَمْعِ الْأَمْثَالِ بِأَحْقَرُ وَهُوَ الصَّوَابُ،

داستان شهریار بابل با شهریار زاده،

ملك زاده گشت شنیدم که بزمین بابل پادشاهی بود فرزندی خُرد داشت بوقت آنک متقاضی اجل دامن و گریبان امل او بگرفت هنگام نزول قضا و نقل او از سرای فنا بدار بقا فراز رسید برادر را بخواند و در اقامت کار پادشاهی قائم مقام خود بداشت و ترقیع و تمشیت حال ملك و ترشیج و تربیت فرزند خویش او را مولی و موصی گردانید و گشت من زمام قبض و بسط و عنان نولی و تملك در مجاری امور ملك بتو سپردم مربوط و مشروط بشرطی که چون فرزند من بمرتبه بلوغ و درایت رسد و حکم تحکم و قید ولایت ازو برخیزد و بایناس رشد و تهیدی بادید آید ۱۰ او را در صدر استقلال بنشانی و خویشتر را زیر دست و فرمان پذیردانی و حکم او بر خود اجحاف نشمیری و از طاعت او استنکاف ننمائی و اگر وقتی شیطان حرص ترا بوسوسه خیانتی هتک پرده دیانت فرماید خطاب انّ الله یأمُرکم ان تودوا الّا مآنات الی آهلها پیش خاطر داری برین نسق عہدی و پیمانی مستوسق بستند پدر درگذشت پسر بالید گشت و بمقام ۱۵ مزاحمت و مطالبت ملك رسید پادشاه را عشق مملکت با سبصد و شصت رگ جان پیوند گرفته بود و لذت آن دولت و فرمانروائی را با مذاق طبع آمیختگی تمام حاصل آمده اندیشید که این پسر رتبت پدری گرفت و کُزبت کاردانی یافت عن قریب باسترداد حکم مملکت برخیزد و سودای استبداد در دماغش نشیند اگر من بروی ممانعت و مدافعت پیش آم سروران و گردنکشان ملك در اطراف و حواشی ولایت از من تحاشی نمایند و هیچ دستان و نیرنگ ایشانرا همدستان و بکرنگ نتوانم کرد چاره هانست که چنانک من بهلاک او متمم نباشم زحمت وجودش از پیش برگیرم روزی بعزم شکار بیرون رفت و شهریار زاده را نیز با خود بُرد و چون بشکارگاه ۲۴ رسیدند و لشکر از هر جانب پیراگند در موضعی خالی افتادند شاهزاده را

از اسب فرو آورد و بدست خویش هر دو چشم جهان بین او برکند و از آنجا بازگشت پیاده را اگرچہ دیدۀ ظاهر از مطالعۀ عالم محسوسات در بسند بدیدۀ باطن صحایف اسرار قدر می خواند و شرح دستکاری قدیم بر دست اعجاز عسی مریم میدید و در پردۀ ممکنات قدرت ندای و ابری .
 ۵. الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَ اَحْيِ الْمَوْتَى بسمع خرد می شنید و میگفت،

وَلَا تَيْئَسَنَّ مِنْ صُنْعِ رَبِّكَ اِنِّى * صَبِيْنٌ بِاَنَّ اللهَ سَوْفَ يُدْبِلُ
اَلْمَ نَرَاَنَّ الشَّمْسَ بَعْدَ كُسُوفِهَا * اَهَا صَقَّةُ نَفْسِ الْعَبُوْنَ صَفِيْلُ

الفصله چون زبور منور روز از اطراف جهان فرو گشودند و تنق ظلام شب بر رواق افق بسند مادر روزگار از فتنه زائی ستزون شد و شب ۱۰ بنتایج تقدیر آستن گشت و چشم بندان کواکب ازین پردۀ آبگون بازهای گوناگون بیرون آوردند آن مسکین به بیغولۀ مسکینی پیانید تا دست او بر درختی آمد از بیم درندگان بر آن درخت رفت و دست در شاخی آویخت و بر مرصد واردات غیب بنشست ع، تا خود فلک از پردۀ چه آرد بیرون، ناگاه مهتر پریان که زیر آن درخت نشسته گاه داشت و هر شب ۱۵ آن جایگاه مجمع پریان و مجمع ایشان بودی بیامد و بر جاسے خود بنشست و پریان عالم گرد او درامدند و بمسامرت و مساهرت با یکدیگر شب می گذاشتند و از متحدات وقایع روزگار خبرهای دادند و خیابای اسرار از اقطار و زوایای گیتی کشف میکردند تا یکی از میانه گفت امروز شهریار بابل با شهریار زاده کیدی کردست و چنین غدیری روا داشته،
 ۲۰. وَرَبِّ آخِ نَادِيْتُهُ لِيُجِبْنِي * قَالَتْ يَتَةُ مِنْهَا اَجَلٌ وَاَعْظَمْنَا

مهتر پریان گفت اگر آن پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ این درخت آگاه شود لختی از آن بر چشم مالد بینا گردد و در فلان خارستان گزینی بدین صفت رسته مار اژدهائی درو آرامگاه دارد تنینی که چون بر هم پیچد و حلقه شود زهر نخوست از عقد رأس و ذنب بر مریخ و زحل ۲۵ بارد ثعبانی که بجای افسون و دم از سمعۀ فرعون عصای موسی خورد

طالع ولادت آن مار و آن شهریار هردو یکیست و در يك نقطه حرکت افتاده چون کوكب قاطع بدرجه طالع این رسد هلاك او جایز باشد اگر شهریار زاده آن مار را نوآند کشتن پس کشتن او و مردن شاه بابل یکی بود،
وَ إِنَّ جَسِيَمَاتِ الْأُمُورِ مُنَوَّطَةٌ • بِمُسَوِّدَاتِكَ فِي بُطُونِ الْأَسَاوِدِ

• شهریار زاده چون این ماجرا بشنید برگی از آن درخت برگرفت و بر چشم مالید هر دو دیده او چون دو چراغ افروخته روشن شد و صورت قدرت الهی پیشم سر روشن بدید و گفت،

سپاس افریننده پال را • که گویا و بینا کند خاکی را

و آنکه بگوش عقل میگفت مَنْ يُعْجِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ و هر ساعت فرو
۱۰ میخواند قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ چون
ظفر بدین سعادت نقد یافت بخصیل قریه سعادت دیگر شتافت
بامداد که سیاه مار شب مهره خرشید از دهان مشرق بر انداخت این
درخت فرو آمد و بوطن گاه مار رفت و دیمار از وجود مار بر آورد در
حال شهریار بابل جان بقایض ارواح و مُلْك بقض ملك زاده تسلیم کرد
۱۵ و آن سلیم ^(۱) زخم حوادث بسلامت مبرک ملك و منشأ دولت رسید و
پادشاهی بنشست، این فسانه از بهر آن گفتم تا اگر دوستی تو با او از
قبیل دوستی چنین قبايلست مرا بدو نسپاری ملك گفت دوستی ما ازین
معانی دورست ملکزاده گنت نوعی دیگر از دوستان آنها اند که چون
بلائی نازل شود مرد بابتلاء دوستان آزادی خویش طلبند چنانك آن مرد
۲۰ آهنگر کرد با مسافر ملك گفت چون بود آن داستان

داستان آهنگر با مسافر،

ملك زاده گفت شنیدم که وقتی مسافری بود بسیط جهان بر

۲۲ خافین بقدم سیاحت طی کرده،

در ملك نيكبخت و وصايائى كه فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۵۴

أَخْوَسَ رَجُلٌ جَوَابُ أَرْضٍ تَقَادَفَتْ * يَوْمَ قَلَوَاتٍ قَهْوَ أَشْعَثُ أَغْبَرُ
روزی پای در رکاب سیر آورده بود و عنان عزیمت بمقصدی از مقاصد
برنافته بکنار دهبی رسید آنجا بگاه چاهی دید عمیق مُظْلَم چون شب محنت
زای مُدْلَهَم مفاکی ژرف پایان قَعِیر^(۱) سیاه تر از دودا هنگ درکات سعیر
گفتی هر شَبَّه که آسیای پیروزه چرخ آس کرد درو بخته بودند و هر
انگشت که انشکۀ جهنم را بود درو ریخته چون رای بی خردان تیره و
چون روی سفیان بی آب دبی درو افتاده و کودکی چند گرد لب چاه
بر آمد چون کواکب که رَحْم شیطین کنند سنگ بارانی در سراو گرفته
بیچاره دیو در قعر آن مغاره چون پری در شیشه معزّمان بدست اطفال
گرفتار آمد، مرد مسافر با خود گفت اگر چه دیو از اشرار خلق خداست و
او صد هزار سالک راه حقیقت را در چاه ظلام و غار خیال افکنده باشد
و بدست غول اغتیال باز داده اما برگه کاری که در حق تو گناهی
مخصوص نکرده باشد بخشودن و بر بدکرداری که بدی او بتو لاحق
نگشته رحمت نمودن پسندید عقل و ستوده عرفست پس آنکه چون فرشته
رحمت بسر چاه آمد و او را از آن حفره عذاب برگنبد و خلاص داد
دیورا از میابنت طینت و مینافات طبیعت که در میان دیو و آدمی زاد
باشد آن مؤاسات عجب آمد،

لَقَدْ رَقَى لِي حَتَّى النَّسِيمِ عَلَى السَّرَى^(۲) * وَ سَاعَدَنِي بِالشَّجْوِ وَرُقَى نَنَمِ
فَمِنْ غَيْرِ مَأْلُوفٍ نَعَاطَفْتُ مُسْعِدِ * وَ مِنْ غَيْرِ جَنَسٍ رِقَّةً وَ تَرَمِ
گفت ای برادر چون این دست برد کرم نمودی و بروی این مروت و
فتوت پیش آمدی و آشنائی دیو با مردم که بنزد غلاما متمنعست و آمیختن

(۱) نَهْرٌ قَعِیرٌ بَعِيدُ الْفَعْرِ وَ كَذَلِكَ بِشَرِّ فَعِيرَةٍ (لسان العرب)، (۲) كَذَا فِي ثَلَاثٍ
مِنَ النَّسخِ الْمَصْحُوحَةِ وَ لَعَلَّ السَّرَى بَرَادٌ بِهَا هُنَا اللَّيْلُ أَوِ الشَّعْرُ مَجَازًا لَا السَّيْرُ فِي اللَّيْلِ، وَ
فِي نَسْخَةٍ أُخْرَى عَلَى الرَّثْبِيِّ وَ هُوَ أَيْضًا صَوَابٌ بَلْ هُوَ أَحْسَنُ مِنَ الْمَثْنِ وَ لَكُنَّا لَمْ نَرِدْ أَنْ
نَعْبِّرَ نَسْخَةَ الْأَسَاسِ (A) مَهَا امْكُنْ،

آب و آتش که در عقل ناممکنست مصوّر گردانیدی اکنون من نیز بشرط وفا پیش آمم و جزای این احسان بر خود فریضه دادم باید که اگر روزی خود را در دام چنین داهیه گرفتار بینی نام من بر زبان برانی تا من در حال حاضر آمم و ترا از ورطه آن آفت برهانم دیو امر آنجا بگذشت مرد مسافر روی براه آورد تا بشهر زامهران رسید آهنگری در آن شهر دوست او بود بحکم دالت قدیم و صحبت سابق بخانه او نزول کرد رسم آن شهر چنان بود که هر سال در روزی معین غریبی نورسیده را قربان کردند و اگر غریب نیافتندی از اهل آن شهر هر که قرعه برو آمدی متعین گشتی آنروز آهنگر نشانه تیر بلا آمده بود او چون مهران را دید بدر سرای شعله شد و از رسیدن او صاحب خبران را آگاهی داد آمدند و مهران را بسیار گاه بردند بیچاره خود را تا گردن در خلاب محنت متورط یافت آخر از مواعدت دیو و معاهدت بیاد کردن او یاد آورد نام دیو بر زبان راند دیو از حجاب نواری روی بنمود حاضر آمد مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست مگر پادشاه شهر ۱۵ پسری داشت که چشم و چراغ جهانیان بود و پدر جهان بیستم او دیدی فی الحال بتن او درشد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت و سر حدیث إِنَّ الشَّيْطَانَ لَجُورِيٍّ مِنْ آدَمِ النَّبِيِّ آشکارا شد پسر ناگاه دیوانه وار از پرده عافیت بدر افتاد و گمن بَخْبَطُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ أَلْسِنِ حَرَكَاتِ نَاخُوشٍ وَ هَذِیَّانَاتِ مَشُوشٍ امر گفتار و کردار او بادید ۲۰ آمد و دیو خناس همچو کتاسی در تجاوز یافت کاریز اعضا و منافذ جوارح او تردد میکرد گاه چون وسواس در سینه نشستی و راه بر صُعْدَاءِ أَنْفَاسِ بیستی گاه چون خیال در سر افتادی و مصباح بصیرت را در زجاجه فطرت مظلم گردانیدی تا دیدبان بصر از مَشِیْکَةِ زَجَاجِ همه نوبهات باطل دیدی گاه براجم و اناملش را در خام نشخ دوختی گاه فصوص و ۲۰ مفاصلش را شکجه درد بر نهادی چنانکه بیم بودی که رشته اوتار و ریباطات را

در ملك نيكبخت و وصايائي كه فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۵۵

بناب تقلص بگسلد و بجای فضلات عرق خون عضلات از فتاوه مسام و فتوهای
عروفت بچكاند رعيت و سپاه جمله جمع آمدند و در ماتم اندوه نشنند
تا خود حدوث اين حالت را موجب چه بودست و چنين فرشته صورتی
ديو صفت چرا شد پدر را در غم جگر گوشه خویش جگر کباب گشته و
از باب زن اهداب خواناب ريخته در چاره کار فرزند فروماند طيبان
حاذق و مداويان محقق را بخواند و هريك باننازه علم خویش علاجی
ی فرمودند مفید نمی آمد چون کار بحد صعوبت کشید و رخ دها بنهایت
انجامید دیو از درون او آواز داد كه شنای اين معلول بخلاص آن مرد
غریب معلست كه بیوچی او را از بهر كشتن باز داشته اند پادشاه بفرمود
۱۰ تا او را از حبس رها کردند دیو از تن او بیرون آمد و غریب مسافرا
گفت اين بار ترا بكار آمدم و اِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ ليكن از من ديگر
اوميد خير مدار و بدانك اگرچ من برسن اعتماد و اعتصام تو امر چاه
برآمدم آدی را برسن دیو فراچاه نباید رفت و مَا كُنْتُ مُنْعِدَ الْمُضِلِّينَ
عَضُدًا، اين فسانه از بهر آن گفتم تا نو دانی كه اگر صحبت تو با آن مرد
۱۰ خراسانی ازین جنسست در توصيت او از جهت من احتیاط كنی ملك گفت
شنیدم آنچه تقرير كردی و تحرير آن در اعاجیب اسرار اعتبار را شاید كه
ثبت كند اما مولاتی كه میان ماست بدین علل آلودگی ندارد ملك زاده
گفت دوستی دیگر آنست كه از هوای طبیعت و تقاضای شهوت خیزد
و این باندك سببی فتور پذیرد و میكن كه بقطع کلی انجامد چنانك بطرا
۲۰ با رویاه افتاد ملك گفت چون بود آن داستان،

داستان رویاه با بط،

ملك زاده گفت شنیدم كه جنتی بط بكنار جویباری خانه داشتند رویاهی
در مجاورت ایشان نشین گرفته بود رویاه را علت داء الثعلب برسید زار

۲۴ و نزار شد گوشت و موی ریخته و جان بموی كه نداشت آویخته كحرقه بالیه

بال خوره

بَالَتْ عَلَيْهَا أَلْعَالِبُ در گوشه خانه افتاد روزی کشفی بعبادت او آمد و
 بکشف حال او و بحث از سبب زوال صحت او مشغول شد و گفت جگر
 بط در مداوات این درد مفیدست اگر پاره از آن حاصل توانی کرد
 ازالت این علت را سخت نافع آید روباه اندیشه کرد که من جگر بط چگونه
 ۵ بدست آرم چه گوشت آن مرغ از شیر مرغان بر من منعذرتی نماید مگر
 بر طرف این شط نشیمن و حضور آن بطرا مترصدی باشم تا او را بدمدنه
 در دام احتیال کشم بدین اندیشه آنجا رفت اتفاقاً بط مادها را دریافت با
 او از راه مناصحت درآمد بر عادت باران صادق و غنخواران مشفق
 ملاطفات آغاز نهاد و گفت مرا در ساحت جوار تو بسی راحت بدل
 ۱۰ رسیدست که چرب دستی و شیرین کاری تو دیهام و ترا در کدبانویی و
 خانه داری همیشه نظیف الطرف آریج^(۱) العرف یافته و بر تقدیم شرایط
 خدمت با شوهر خویش متوقردانسته امروزی شنوم که او دل از زناشوهری
 تو برگرفته و بر خطبت مهر زاده میفرستد و حلقه نقاضا بر دری دیگری زند
 که تو آنجا از جنت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر در مالی نا
 ۱۵ او را ببند هرگز بچنان صورت نبندد،

آنکس که کند جنت خود اندیشه تو * اندیشه هرك هست بر طاق نهد
 این معنی نمودم تا تو نيك بدانی،

أَنْتِ عَيْنِي وَلَيْسَ مِنْ حَقِّ عَيْنِي * غَضُّ أَجْنَانِهَا عَلَى الْأَفْذَاءِ
 بط چون این فصل ازو بشنید پاره متألّم شد لیکن جواب داد که حق
 ۲۰ جلّ و علا زنان را در امور معاشرت مجبور حکم شوهران و مجبور طاعت
 ایشان کردست کما قال عَزَّ مِنْ قَائِلِ الرَّجَالِ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ چه توان
 کرد من نیز بر وفق احکام شرع گوش فرا حلقه انقیاد او دارم و با مراد
 ۲۵ او بسازم روباه گفت نیکو میگوئی اما چون او بر تو کسی دیگر گزیند

(۱) در کتب لغت آریج فقط اسم و بمعنی بوی خوش آمده است و وصفاً بمعنی خوشبوی
 چنانکه در اینجا استعمال شده نیامده است و باین معنی صواب آریج بدون یاء است،

اگر تو هم بگيرى عبي نيارد و چون عيار جانب او با تو مغشوش گشت و ميزان رغيست از نو بجانب ديگر مایل گردانيد و بچشم دل ملاحظه آن جانب ميكند و محافظت حقوق تو از پس پشت و اندازد اگر تو روى از موافقت او بگردانى و سلك آن الفت و مزاجت گسسته كنى ترا در جفتى ^۵ پيوندم كه زير اين طاق لاجوردى بنيك مردى او ديگرى نشان ندهند نَكَارَ وَلَا أَلْعَارَ گفته اند چه واجب آيد سر زده اعداد جابر بودن و بر مضرت ضاير صبر كردن و با ياران دون خَوُون بخلاف طبع بسر بردن ع، فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ رُحْلٍ، بط گشت هرج ميگوئى قضيه وفاق و نتيجه كرم و اشفاقست ليكن مرد را تا چهار زن در عقد نكاح مباحست و او درين عزيمت برخصت شرع تَسْك دارد فَاتَّخَوْا مَا طَلَبَ لَكُمْ مِنْ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ و او مردى پيش بين و دور انديش و پاكيژه راى باشد و از سر اشارت فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً با خبر اگر ندانستى كه جمع ميان هر دو ضدّين ميتواند كردن و براه عدالت و نَصِفَتْ نگاه داشتن و بر سازگارى ما و راستكارى خویش وثوق نداشتى اين ^{۱۰} اندیشه در پيش فكر نگرفتي چه شمشير دو دستى مردان مرد تواند زد و كطل دوگانه مزاج قوی نتواند خورد و آنك در محاربت خود را قادر نداند با دو خصم روى به پيگار نهد و آنك در طريق سباحه سخت چالاک نباشد در معبر همچون دو جرّه بر پای خود ننهد و اگر مثلاً آنك او را فرين من ميگردانيد بمضادت اقران پيش آيد و با من طريق حيف و نَحْمَلُ سپرد من تحمل او واجب بينم و إِذَا عَزَا أُوْحُكَ فَبَيْنَ أَيْدِيكُمْ ^{۲۰} روياء گشت چون نعرىض و تلوچ سود نى دارد و آنچه حقيقت حالست صريحى بايد گشت بدانك اين شوهر ترا بميل طبع سوى جوانى ديگر امر خود تازه تر متهم ميدارد و اين خيال پيش خاطر نهادست كه تو دل ازو برگرفته و من چندانك طهارت عرض نو نمودم و ازاله خبث آن صورت ^{۳۰} كردم سودمند نيامد و خود چنين تواند بود،

إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْبَرِّ سَاءَتْ ظُنُونُهُ * وَصَدَقَ مَا يَعْنَاذُهُ مِنْ تَوَهُّمِهِ
و هر ساعت ازین نوع هیزی دیگر زیر آتش طبیعت او می نهاده تا چندان
بوم روغن حیث و لطافت بمالید که هم نرم شد و سر درآورد،
شَبَّانَ يَغْزِرُ ذُو الرِّئَاسَةِ عَنْهَا * رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَّانِ
۵ . أَمَّا النِّسَاءُ فَمَيَّلُهُنَّ إِلَى الْهَوَى * وَأَخُو الصَّبِيِّ يَجْرِي بِغَيْرِ عَنَانٍ

پس گفت ای برادر اینجی فرمائی همه از سر شفقت و مسلمانی و رقت دل
و مهربانی میگوئی و من محایل صدق این سخن بر شمایل شوهری بینم و مقام
نیخواهی و حسن معاملت نوی شناسم و میدانم که شوایب خیانت از مشاعر
دیانت تو دورست و الا^(۱) آن ننگائی که مقتضای وفا و امانت باشد و
الرائد لا يَكْتَلِبُ أَهْلَهُ اکنون بفرمای تا رهائی من از وجهی و وجه مبسری شود
روباه گفت از نباتهای زمین هندوستان نباتی بمن آورده اند که آنرا مرگ
بطان خوانند اگر بدو دهی مقصود تو برآید بط منت دار گشت و عشوه
آن نبات چون شکر بخورد روباه رفت تا آنجی وعده کرده باینجاز رساند دو
روز غایب شد و در خانه توقف ساخت و بطرا بواعث تحریص^(۲) بر آمدن
۱۵ روباه و آوردن دارو لحظه فلحظه زیادت میگشت ع، کَبَّاحِثِ مَدْبِئَةٍ فِيهَا
رَدَاهُ، برخاست و بخانه روباه آمد که باز داند تا موجب تقاعد و نباعد او
از مزار و معین ملاقات چه بودست و بجه مانع از وفاء و عده که رفت
تخلّف افتاد چون پای در آستان نهاد روباه جای خالی یافت کین غدر
بر جان او بگشود و جگرگاه او از هم بدرید و معلوم شد که جگر بط
۲۰ چون بر طاول و بال او آمد و مات او از منبع حیات پدید گشت،
لَوْ كُنْتُ أَجْهَلُ مَا عَلِمْتُ لَسَرَفَنِي * جَهْلِي كَمَا قَدْ سَاءَ لِي مَا أَعْلَمُ
۲۱ الصَّغْوُ يَصْفِرُ أَمْتًا فِي سَرِيهِ * حُسْنُ الْهَزَامِ لِأَنَّهُ يَتَرَسَّمُ

(۱) الا یعنی جز است یعنی و جز آن ننگائی آخ، و در سه نسخه جز دارد بجای الا،

(۲) کذا فی غالب النسخ، و در يك نسخه تحریص دارد و تحریص و تحریص هیچکدام در

لغت نیامد و صواب درین موضع حرص است،

در ملك نيكبخت و وصايائى كه فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۵۹

ابن فسانه از بهر آن گفتم تا ملك داند كه بر چنين دوستى نكيه اعتماد
نتوان كرد ملك گفتم آى فرزند سبب دوستى من با او غایت فضل و
كفایت و غزارت دانش و كیاست و خلال ستوده و خصال آزموده
اوست و من او را از جهان بفضیلت دانائی گزیدم چنانك آن مرد بزرگان
ه گزید ملك زاده گفت چون بود آن داستان،

داستان بزرگان با دوست دانا،

ملك گفت شنیدم كه بزرگانى پسرى داشت مقبل طالع مقبول طلعت على
همت تمام آفریش بوى رشد و نجات از حرکات او فاج و رنگ فر و
فرهنگ بر وجنات او لایح، روزى پدر در اثناء نصایح با او گفت اى
۱۰ فرزند از هرچ مردم در دنیا بدان نیاز دارند و هنگام آنك روزگار حاجتى
فراز آرد بكار آید دوست اولیتر هزار دینار از مال من برگیر و سفرى
كن و دوستى خالص بدست آر و چون فقر گردد پكره زمین برای باشد كه
در منازل سیر بمشتری سیرتى رسی كه بنظر مودت ترا سعادتى بخشد كه
آنها ذخیره عمر خود گردانى و او را از بهر گشایش بند حوادث و مرهم
۱۵ زخم روزگار نگه داری،

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ ^(۱) كَسَاعٍ إِلَى الْقَبْرِ يَغْيِرُ سِلَاحَ

و شبهت نیست كه اینجا مراد از برادر دوستى باشد موافق و یارى محالض
و مصادق و الا برادر صلبى كه از مهر و موافقت دور بود از اخوت او
چه حاصل و از اینجا گفته اند رَبِّ أَخٍ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ پس بحكم فرمان پدر
مال برگرفت و برفت و باندك روزگارى باز آمد پدر گفت اگرچ خرق
فجور از طبع تو دورست و نراحت نهاد تو از آلائش فسق مشهور اما

(۱) هذا كقولهم لا آبا لك ولا غلامى لك بقصد الأضافة وحذف التّون لذلك واللام

المعجمة لتوكيد الأضافة وكلّ ذلك شاذّ والقياس لا آخ له ولا أب لك ولا غلامى لك،

میدانم که بکودکی و کار نا آزمودگی صرف مال نه در مصیبت صواب^(۱) کرده که بدین زودی از مقصد بازگشتی و آمدی اکنون بگوی تا چون مال از دست دادی و دوست چون بدست آوردی پسر گفت بنگاه دوست که هریک بصد هنر سرآمده جهان نیست اندوخته ام و وام نصیحت تو از ذمت عقل خویش توخته پدر گفت ای ترسم که داستان دوستان تو بدان دهقان ماند پسر گفت چون بود آن،

داستان دهقان با پسر خود،

بازرگان گفت شنیدم که دهقانی بود بسیار عِفَّار و ضیاع و مال و متاع دنیاوی داشت دستگاهی بعقود نفود چون دامن دریا و جیب کان آنگاه ۱۰ بدفاین و خزاین سیم و زر چون چمن در بهار توانگر و چون شاخ در خزان مستظیر همیشه پسر را پندهای دلپسند دادی و در استخفاظ مال و محافظت بر دقایق دخل و خرج و حسن تدبیر معیشت در مباشرت بذل و امساک مبالغتها نمودی و دوست اندوزی در وصایای او ^{مقدم} سرادفتر کلمات بودی و از اهمّ مهمّات دانستی و گفתי ای پسر مال بنذیر مخور تا ۱۰ عاقبت نشویر نخوری و دوست ^{هفت} بختیار و اختیار عقل گرین تا دشمن روی عاقلان نشوی و رنج بخصیل دانش بر تا روزگارت بیهوده صرف نشود که دنیا همه قاذوره ایست درین قاروره شفاف گرفته اگر کسی بچشم راست بین خرد درو نگردد مزاج او بشناسد و بداند که آنچه در عاجل او را بکار آید دوستست و آنچه در اجل منفعت آنرا زوال نیست دانش، ۲۰ نِلْكَ الْهَكَامِ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنِ * شَيْبَا يَهَاءُ فَعَادَا بَعْدُ أَبَوَا

چون پدر درگذشت و آن همه خواسته و ساخته پیش پسر بگذاشت پسر دست بانلاف و اسراف درآورد و با جمعی از راخوان شیاطین خوان و ۲۲ سباط افراط بازکشید و در آئای معدود سود و زیانی نا محدود بر افشاند

مادري داشت دانا و نيكو راى و پيش بين پسر را گفت پند پدر نگاه دار و استظهارى كه دارى بيهوده از دست مده كه چون آنكه كه نبايد بدهي آنكه كه بايد نباشد و هيچ دوست تا اوصاف اورا براووق تجربت نپالائى صافى بدان و تا ماحضت اورا از ماذقت ^(۱) باز نشناسى دوست مخوان،

يار هم كاسه هست بسيارے * ليك همدرد كم بود بارے

چه بود عهد عشقي لقمه زنان * بي مدد چون چراغ ييوه زنان

هرزه دان هم شريف و هم خسر را * كو كسى كو كسى بود كسر را

دهقان زاده را از اين سخن رغبتى در آرمائش حال دوستان پيدا آمد بنزد يكي از دوستان شد و از روى امتحان گفت مارا موشى در خانه است كه ۱۰ بسى خَلَل و خرابى ميكند و بر دفع او قادري نيست دوش نيم شبى بر هاون ده مئى ظفر يافت آنرا تمام بخورد دوست گفت شايد كه هاون

چرب بوده باشد و حرص موش بر چربى خوردن پوشيده نيست دهقان زاده را از آن تصديق كه كردند بر اصدقاء خود اعتماد بيشتر بيفزود و باهتزاز هرج بيشتر پيش مادر آمد و گفت دوستان را آزمودم بدین بزرگى ۱۵ خطائى بگفتم و ايشان بخرده گيرى مشغول نگشتند و از غايت شرم و آزرَم تكذيب من نكردند و دروغ مرا بر راست برگرفتند مادر از آن سخن بخنديد،

و رُبَمَا ضَعِفَ الْهَكْرُوبُ مِنْ عَجَبٍ * قَالَسُنْ تَضَعُكَ وَالْأَحْشَاءُ تَضْطَرِبُ

پس گفت اى پسر عقل برين سخن ميخندد و ليكن هزار چشم بر تو مى بايد گريست كه آن چشم بصيرت نندارى كه روى دوستى و دشمنى از آيينه ۲۰ خرد بيني دوست آنست كه با تو راست گويد نه آنك دروغ ترا راست انگارد أَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا مَنْ صَدَقَكَ پسر از آنجا كه غايت غباوت و فرط شقاوت او بود گفت راست گويند كه زنان را محرم رازها نبايد داشتن و مقام اصفاء هر سخنى دادن و همچنان بشيوه عته و سنه اندوخته و فراهم ۲۴ آورده پدر جمله بباد هوئى و هوس برداد تا روزش بشب افلاس رسيد و

کارش از ملبس حریر و اطلس با فرش پلاس و فراش کرباس افتاد و باد نمی دستیش بر خاک مذلت نشاند روزی بنزدیک هان دوست در میان یاران دیگر نشسته بود حکایت بی سامانی کار خود میگفت در میانه بر زبانش گذشت که دوش یکنای نان در سفره داشتم موشی بیامد و پاک بخورد هان دوست که موهات اکاذیب و تزهات افاول اورا لباس صدق پوشانیدی و قبول را دو منزل باستقبال اباطیل او فرستادی از راه تماخره و تخیل گفت ای مردمان این عجب شنوید و این محال بینید موشی بیک شب نانی چگونه تواند خوردن، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که دوستان لقمه و خرقه جانب آزر مرا چندان مراعات کنند که مال ترا منبع نفع و ضرر و مطلع خیر و شر دانند و چون اسعاد بخت با تو نبینند و آن استعداد که داشتی باطل دانند راستهای ترا دروغ شمارند و اگر خود هم کلمه ایمان گوئی بکفر بردارند مثلاً چون کوزه فُقاع که تا پر باشد بر لب و دهانش بوسهای خوش زنند و چون نهی گشت از دست بیندازند،^x

أَلَسْتُ نَرَى الرَّجُلَانَ يُشْتَمُّ نَاضِرًا ، وَ يُطْرَحُ فِي الْبَيْضَاءِ (۱) إِذَا مَا تَغَيَّرَا

۱۰ ای فرزند ی‌ترسم که دوستان تو و العیاذ بالله ازین طایفه باشند چه من هشتاد سال که مدت عمر منست تجربت احوال جهان در کار دوستی و دشمنی خرج کرده‌ام تا دوستی و نیم دوستی بدست آورده‌ام که در اقتراف

(۱) ظاهراً مِبْضَاءٌ مخفف مِبْضَاءَة باشد و آن نیز مخفف مِبْضَاءَة مهیوز است و در جواز این نوع تخفیف یعنی حذف تاء قیاساً محلّ تأمل است، و مِبْضَاء در لغت نیامده است تا گوئیم مِبْضَا منصرف از آن است، بلی در قاموس عربی بفرانسه کاریزسکی و قاموس عربی و فارسی بانگلیسی جانسن ذکر مِبْضَاء شده ولی واضح است که اینگونه قوامیس هیچ طرف وثوق و اعتماد نیست چه علاوه بر اشتغال آنها بر خطاهای فاحش فرقی مابین لغت فصیح و لغت عامیانه عرب نمیکارند و لغات اشعار امرئ القیس را با لغات دارجه که اکنون در مصر یا سوریه عوام بدان تکلم می‌کنند در جنب یکدیگر می‌نویسند بدون تنبیه بر عامیّت لغات عامیّه، و در چهار نطفه المرثی دارد بجای المبضا،

در ملك نيکبخت و وصایائی که فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۶۴

آن دُرد و صافِ ایام خورده‌ام نو بروزی چند بنباه دوست چگونه گرفته
بیا و دوستان خود را بمن بنای نا من مقام ایشان هریک با تو نمانم که
در مراعات جانب دوستی و مدارات رفیقان راه صحبت نا کجا اند؟ پسر اجابت
کرد چون شب درآمد بازرگان گوسفندی بکشت و همچنان خون آلود
در کرباس پاره پیچید و بر دوش حبائی نهاد پسر را در پیش افکند و
فرمود که بر در یکی رود از دوستان و او را از خانه بیرون خواند و
گوید این مردیست از مشاهیر شهر امشب ناگاه مست بمن باز خورد در
من آویخت من کاردی بر مقتل او زدم بر دست من کشته آمد اکنون
ودایع اسرار در چنین وقایع پیش دوستان نهند توقع دارم که این جیفه را
۱۰ زیر خاک کنی و دامن احوال مرا از لوٹ خون او پاک گردانی پسر
همچنان کرد رفتند نا بدر سرای دوستی که او دانست حلقه برزد او
بیرون آمد سخن چنانک تلقین رفته بود تقریر کرد جواب داد که خانه
از زحمت عیال و اطفال بر ما تنگست جای نیایی که آن پنهان توان کرد
و آنکه همسایگان عیب گوی عثرت جوی دارم هم بغیر و ^{چهار خوری} نیت من مشغول
۱۵ از دست امکان من برنخیزد از آنجا باز گشتند و هم بر آن شکل گرد
خانه چند دوست برآمدند هیچکس دست بر سینه قبول نمیزد و تیر تمنا
همه نشانها خطا میرفت پدر گنت آزمودم دوستان ترا و بدانستم که همه
نقش دیوار اعتبارند و درخت خارستان خبیث که نه شاخ آن میوه منفعتی
دارد که بدان دهان خوش کنند نه برگ او سایه راحتی افکند که
۲۰ خستگان بدو پناهند،

إِذَا كُنْتَ لَا تُرْجَى لِدَفْعِ مُدَّةٍ * وَ أَمَّ بِكَ لِلْمَعْرُوفِ عِنْدَكَ مَطْعٌ
وَلَا أَنْتَ مِنْ بَسْتَعَانِ بِجَاهِهِ * وَلَا أَنْتَ يَوْمَ الْحَشْرِ مِنْ بَشْعٍ
فَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْتُكَ وَاحِدٌ * وَ عُوْدٌ خِلَالٍ مِنْ وَصَالِكَ أَنْعُ

آکنون بیا نا دوستان مردان را آزمائی اول بر در آن نیم دوست شدند و
۲۵ آواز دادند بیرون آمد بازرگان گنت بنگر که از فضا بمن چه رسید و

نقد بر مرا چه پیش آورد اینک شخصی بر دست من چنین کشته شد در
 اخفاء این حالت هیچ چاره جز اظهار کردن بر رای تو ندانستم باید که
 مرا و این کشته را هردو پنهان کنی تا سر رشته این کار کجا کشد و این
 نقبل و تفصل از کرم عهد و حسن حفاظ تو دور نیفتد نیم دوست گفت
 ه من مرد مفلسم از مواخذت جنایت ^(۱) شخه نترسم و درین مباحثه بخل
 نمی‌نایم اما خانه دارم از دل بخیلان و دست مفلسان تنگ‌تر و تراحم
 اطفال خرد از ذکور و اناث و تراکم متاع و اناث از آن مانع آید که
 هردو را پنهان توان کرد اگر نوائی و یا این مقتول را بن سپاری مقبولست
 از دو یکی را چون سواد بصر در چشم و سوبدای دل در سینه جای کم
 ۱۰ گفت شاید بروم و باز آم از آنجا آمدند پسرا گفت این آن نیم دوست
 است که با تو شرح حال او گفتم بیا تا بر آن دوست تمام شویم و نقد
 ولای او را بر محک ایلا زیم رفتند چون بدر سراسه او رسیدند و خبر
 کردند دوست از سرای خود بیرون آمد ابروی صباح گشاده و میان
صباح بسته در اذبال عجلت و خجلت متعتر و بر حقوق زیارت بیگانه ^{در الموضع}
 ۱۵ متوفر سلام و تحیت بگفتند و حکایت کشته و استخفاء آن باز راندند چون
 حال بشنید انگشت قبول بر چشم نهاد و گفت،

نا هرچ نرا باشد و تا هرک تراست * یکسونهی حدیث عشق از تو خطاست
 ترجیح جانب دوستان و ترفیح ^(۲) احوال ایشان بر هرچ مصالح و منافع
 امال و امانی این جهان نیست در مذهب فتوت و شریعت کرم و اجبست
 ۲۰ و امتناع از تلافی خللی که بکار دوستان منطوق شود پیش مفتی خرد
 محظور و چون دوستان و برادر خواندگان امروز از یکدیگر منتفع نشوند
 آن روز که یَوْمَ یَبْئُرُ أَلْمَرَّةُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ و آیه نقد حال گردد از
 ۲۲ یکدیگر چه فایده تصور توان کرد هیچ اندیشه و انکسار بخاطر راه نباید

(۱) کذا فی غالب النسخ؟ و فی نسخة الأساس از مواخذت و جنایت؟ (۲) الترفیح
 اصلاح العیشة و ترفیح المال اصلاحه و التیام علیه (لسان)،

در ملك نيكبخت و وصايائى كه فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۹۵

داد كه اگرچ قوت بشریت عن كتمان ما يقضى الكتمان فاصرست
فَلَا أَنَا عَمَّا أَسْتَوْدَعُونِي بِذَاهِلٍ * وَلَا أَنَا عَمَّا كَاتَبُونِي ^(۱) بِفَاحِصٍ
من اين كشته را در زير زمين تا زنده ام چون راز معشوق از رقيب و
ضمير ميكيدت از دشمن پنهان دارم چنانك همه عمر در پرده خاك چون سر
النجم و افلاك بر جهانيان پوشيده ماند و آنكه حجه از حضور اغيار چون
گلزار بهشت از زحمت خار خالى دارم كه نشست جاى ترا شايد پرداخته
كنند و هر آنچ اسباب فراغت و استراحت باشد ساخته دارند بازرگان
چون اين همه دلجوئى و تازه روئى و مهمان نوازى و نيكو خصالى ازو
مشاهدت كرد با آن دوست كه از روى معنى همه مغربى پوست بود از
۱. پوست بدر آمد و مقصود كار و مصدوقه حال با او در ميان نهاد و
گفت بدانك من از اين جريمه كه بخود الحاق كردم برى ام غرض از اين
آزمودن عيار دوستى و شناختن جوهر نهاد تو بود كه در محاسن اخلاق
و مكارم اوصاف بدانستم كه تا كجائى و بدانها كه ندانستند باز نمودم پس
روى با پسر كرد و گفت اى فرزند من دوست دانا گريدم و حساب
۱.۵ دوستى از دانش برگرفتم همه جهان را بغربال خبرت فروبيختم تا اين
سرامه را يافتم

چو دانا ترا دشمن جان بود * به از دوست مردى كه نادان بود
من نيز ترا بدان دوست دانا رهنمونى كردم تا اگر روزى غريم حوادث
دست در گريبان تو آويزد بذيل عصمت او اعتصام نمائى و راي او را در
۲. مداخلت كارها مقتداى خویش گردانى يا اگر ميان شما برادران ذات
البيني افتد در اصلاح آن دست بردكفايت بفايد و موارد الت و اخوت
شمارا از شوايب منازعت صافى دارد،

بَرَى لِلزَّائِرِينَ إِذَا أَنُوهُ * حَقُوقًا غَيْرَ وَاهِيَةٍ عَرَاهَا ۲۲

(۱) كاتبنى ستره كنده عنى (لسان)،

إِذَا نَزَلُوا بِسَاحَتِهِ يَرَاهُمْ * قَدَىٰ فِي عَيْنِهِ حَتَّىٰ قَضَاهَا

ملك از دار الغرور دنیا بسرای سرور آخرت پیوست و سریر ملك و
مهری بفرزند مهرین سپرد فرزندان هر يك مقام تولیت خویش بر حسب
توصیت پدر نگاه داشتند و نفاق و شقاق از میانه بیرون بردند تا بین
وفاق ایشان کار بر وفق اصلاح و ملك بر قرار عمارت بماند و آغاز و
انجام متوافق شد و بدایت بنهایت مقترن گشت، ایزد تعالی سلك احوال
[جهانیان بواسطه رای^(۱)] جهان گشای خداوند صاحب اعظم معین الاسلام
و المسلمین منظوم دارد غرّه جلالش از وصمت عین الکمال مضون و
معصوم بساط مکارم مهّد و ذکر مآثر و مفاخر مخلّد بمخلّد و آله و عترته
الطاهرين،

(۱) فقط در نسخه مسبو شفر (۱)، و از کلمه «بواسطه» معلوم است که اصل عبارت
مضنّف نیست چه این کلمه بمعنی مصطلح امروزی یعنی بتوسط یا باستعانت یا باعانت
و نحو آن در عصر مضنّف مسنعمل نبوده است،

باب سیوم

در ملك اردشیر و دانای مهران به،

ملك زاده گفت شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماء ملوک و عطاء سلاطین
بخصایص عدل و احسان متقدم بود و مادر روزگار بفرزانگی او فرزندی
نژاد دختری داشت چنان پاکیزه پیکر که هرک در بشره او نگاه کردی
مَا هَذَا بَشَرًا بَرِّ زَبَانٍ راندى و هرک لحظه کرشمه الحاظ او بدیدی أَفَسَحَرَّ
هَذَا بِرْخَوَانْدِیِ صُورَتِیِ که مثل آن بر نخته بخيله نقش نتوان کرد جمالی
که نظر در آینه تصوّر نظیر آن ننیند،

روانش خرد بود و تن جان پاك * نوگویی که بهره ندارد ز خاك
۱۰ رخس همچو باغی در اردی بهشت^(۱) * بیالای او سرو دهقان نکشت
ماه روئی که آفتاب از روزن ایوانش دزدید بنظاره او آمدی و زحل
پاسبانی سراپرده عصمت او کردی جز دست شانه بزلفش نرسید بود و جز
چشم آینه جمالش ندیده هنوز درج بلوریش مهر عزرت داشت و عذار
سمینش نقاب صیانت،

۱۰ غَزَالٌ لَهُ مَرَعَى مِنَ الْقَلْبِ مُخْضَبٌ * وَ ظَلٌّ صَفِیقُ الْجَانِبِینِ ظَلِیلُ
فَكَالْشَّمْسِ نَفْسِی النَّاطِرِینَ بِوُورِهَا * وَ لَیْسَ إِلَیْهَا إِلَّا کُفٌّ سَیْلُ

چون برتبه بلوغ رسید اشراف ملوک را از اطراف جهان بخطبت او جواذب
رغبت در کار آمد و گوشه مفنعه او سایه بر هیچ کله داری نمی انداخت
۱۹ نا روزگاری دراز برآمد عَ، وَ أَلِیْضُ قَدْ عَنِتَّ وَ طَالَ جِرَاؤُهَا^(۲)،

(۱) این نصیح قیاسی است و نسخ در اینجا مضطرب است رجوع کید بجدول اختلاف
فراءات در آخر کتاب، (۲) اُجِرُوا بِالتَّمْلِیْثِ و هو ولد الکلب و کلّی سَبْع و

روزی شاه گفت ای دختر دانی که شوی آرایش زنانست و صِوان حال و پیرایه روزگار ایشان و اگرچ تو فخر امهات و آبائی از شوهر ابا کردن و تائق و تائی زیادت نمودن درین باب از صواب دوری نماید و طول المکث دختران در خانه پدران بدان آب زلال مشبهست که در آبگیر ه زیاده از عادت بماند ناچار راحه آن از تنی خالی نباشد و صاحب شریعت که در مغبه حال آفت آن بشناخت مرگرا بحال ایشان لایق تر از زندگانی شمرد و گفت صلوات الله و سلامه علیه نَعَمْ اَتَحْتَنُّ الْقَبْرُ و نغز گفت آنک گفت،

کرا در پس پرده دختر بود * اگر تاج دارد بد اختر بود

۱۰ اولیتر آنست که رضا دهی تا ترا بفلان پادشاه زاده دم که کفایت حسب و نسب دارد و خاطر از اندیشه تو فارغ گردانم دختر گفت اَلْبَنَاتُ یَحْنُ وَ اَلْبَنُونَ نَعَمْ فَالْحَنُّ مَثَابٌ عَلَيْهَا وَ اَلنَّعْمُ مَسْئُولٌ عَنْهَا پسران نعمت اند و نعمت این جهانی سبب حساب و باز خواست باشد و دختران محنت اند و محنت این جهانی مظنه مغفرت و ثواب و پدران را بر آن صبر کردن ۱۵ و با سختی آن ساختن من حیث العقل و الشرع لازمست و امعان نظر در دادن دختر بشوهر و گریدن داماد شرط و حق ولایت و اجبار که پدرانرا اثبات فرمود هم بجهت کمال شفقت پدری و فرزندی دان که بر احتیاط و استقصا در طلب مصالح دختران باعث بود و شوهر که نه در خورد زن باشد ناکرده اولیتر و فرزند که نه روزبه زاید نابوده بهتر اگر ۲۰ کفایت بملك و مال میجوی از کفایت دورست بهم کنوی من کسی شاید

الصَّغِيرُ مِنَ الْحَظْلِ وَ الرَّمَّانِ وَ هَذَا الْاَخِيرُ هُوَ الْمُرَادُ هُنَا، ترجمه پیاری آنکه آن دوشیزگان مدتی دراز بی شوی ماندند تا آنکه نار پستانهای ایشان دراز شد و از ترکیب مطلوب افناد، و البيت الأعشى، راجع محیط المحيط للبستانی فی عن س و ج رَو، (من افادات استادنا الفاضل شمس العلماء الشیخ محمد مهدی القزوینی العبد الربّ آبادی دام ظلّه)،

که آنچه او دارد در جهان زوال نیند و نقصان نپذیرد که مال اگرچ بسیار باشد اینجا در معرض تلفست و برگذار سیل حادث و وارث و آنجا از ثمره منفعت خالی و نسب اینجا بی ضمیمه حسب خود در حساب عقل نیاید و آنجا از فایده اعتبار معطل فلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ شهریار گفت تو ملك زاده جنت تو از فرزندان ملوك شاید عَ ، وَ حُسْنُ اللَّائِي فِي النَّظَامِ آرد و آجها ، دختر گفت پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود فرمان دهد ملك گفت آنك این صفت دارد کیست دختر گفت آنك از آز و خشم را زیر پای عقل مالیه دارد بر خود فرمان دهست و آنك از عیب جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجویند بر خود و بر غیر ۱۰ خود فرمان دهست پس ملك در طلب چنین مردی روزگار دراز متفحص میبود تا نشان دادند که شخصی مستجمع این خصال و متغلی بدین خصایص از زخارف دنیا اعراض کرده و عرض خود را از رذایل اوصافی که در نظر حکمت نا خوب نماید صیانت داده و بضاعت دانش را سرمایه سعادت ساخته نام او دانای مهران به بفلان شهر مقبست رای ملك و ۱۵ دختر بر آن قرار گرفت که او را بدان شخص دهند کس بدو فرستاد این نراضی از جانبین حاصل آمد خطبه کاوین بخواندند و دختر را از حجره صون و عفاف بجله زفاف شوهر فرستادند چون روزی چند برآمد ملك از حال دختر و داماد بحث کرد و از محاسن و مقایح خلق و خلق شوهر يك يك پرسید بحقیقت بدانست که مقارنه ایشان از ثلثت سعدین ۲۰ مسعودتر بود و از اتصال نیرین باوج و شرف محمودتر و طعم وفاق هردو عِنْدَ ذَوَايِ الْعُسَيْلَةِ بر مذاق بکدیگر افتادست و روزگار از آن موافقت و مطابقت وَاَفَقَ شَنْ طَبَقَةَ بر ایشان خواند روزی اردشير بحکم تقاضای مهر فرزندی و پیوند پدری برخاست و بجانه دختر شد و ازو پرسید که با شوهر چگونه میسازی و طریق نعیش در میانه برضای بکدیگر مقرون هست یا نی دختر گفت من بهر آنچه از اخلاق و عادات او مشاهده

میکنم راضیام و هیچ نفری و نبوتی ازو نیست الا از آنچه خوردنی و پوشیدنی و گستردنی همه در یکجای می‌نهد و آن از ترتیب و صواب دور می‌نماید شاه گفت اگر من از وی التماس کنم که این رسم نامعهود بگذارد شاید دختر گفت بلی،

داستان شاه اردشیر با دانای مهران به،

شاه اردشیر با دانای مهران به خلوتی ساخت و ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند و از بهر هر مأکولی و ملبوسی وعائی و جائی مخصوص گرداند [دانا]ی مهران به گفت بدانک من اجزاء این جهان را مجموع کرده‌ام در یکجای و مهر قناعت برو نهاده اگر منفرد کنم هر يك را موضعی ۱۰ باید و از بهر آن حافظی و مرتبی بکار آید و اعداد و اعیان آن بیشتر گردد پس کار بر من دراز شود و تا در نگری این ازدهای خفته‌را که حرص نامست بیدار کرده باشم و زخم دندان زهر آلوده او خورده اردشیر گفت از تنگی مقام و مأوی خود میندیش که مرا سراهای خوش و خرمست با صد هزار آیین و تزیین چون نگار خانه چین آراسته صحنهای آن از ۱۵ میدان و هم فراخ‌تر و سقفهای آن از نظر عقل عالی‌تر خانهائی چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طرب افزای هر کدام که خواهی و دلت بدان فرو آید اختیار کن تا بتو بخشم و در آن جایگاه فرشهای لایقی و زیبا بگسترانند و چندانک باید از اسباب مأکول و مطعموم معدّ گردانند و خدمتگاران و غلامان را هر يك بخدمتی بگمارند که گفته‌اند ۲۰ الدُّنْيَا سَعَةُ الْمَتَرِ وَ كَثْرَةُ اتِّخَمٍ وَ طِيبُ الطَّعَامِ وَ لَيْسَ الثَّيَابِ وَ اگر محتاج شوی بلشکر و سپاه و اتباع چندانک خواهی ساخته آید دانای مهران به گفت معلومست که صدمه هادم اللذات چون در رسد کاشانه کیان و کاخ خسروان همچنان در گرداند که کومه بیوه زنان و با قصر قبصر ۲۴ هان تواند کرد که با کلانه گدایان و داهیه مرگ‌را چون هنگام حلول

آید راه بدان عمارت عالی معتبر همچنان یابد که بدین خرابه مختصر و زوال و فنا بساحت و فِئای آن طرب سرای همچنان نزول کند که بدین بیت الأحزان محقر بنائی خانه اگر تا شرفات قصر کیوان برآوری بوم بوار بر بام او نشیند و سقف سراپرا اگر باوج فرقدین و فرق میزَمینِ رسانی غراب البین مرگ بر گوشه ایوانش در ناله زار و پرده زیر آبن الآمیر و مَا فَعَلَ السَّرِيرُ وَ آئِنَ الْحَاجِبُ وَ الْوَزِيرُ برخواند و گوید،

يَا مَثَرًا لِعَبِّ الزَّمَانِ بِأَهْلِهِ * طَوْرًا يَجُودُ لَهُمْ وَ طَوْرًا يَنْعُ
آئِنَ الَّذِينَ عَهْدُهُمْ بِكَ مَرَّةً * كَانَ الزَّمَانُ بِهِمْ بَضْرٌ وَ يَنْفَعُ

و حکایت همین حال گفت آن زن که گفت،

۱۱ داشت لقمان یکی کریمه تنگ * چون گلوگاه نای و سینه جنگ
بو الفضولی سؤال کرد از وی * چیست این خانه شش بدست و سه پی
با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هَذَا لِبَنٍ يَبُوتُ كَثِيرُ
چون کم خانه گِل آبادان * دل من آئینما تَكُونُوا خَوَان
و اما مبالغت در استلذاز بشارب و طعام و تنعم بلباس و مفارش که
۱۰ می نمائی بدانك نفس را دو شاگرد نا هموارند حرص و شهوت نام یکی شکم
خواری درد کشی و یکی رعنائی خود آرائی اگر همه روز در چهار خانه
عناصرِ اِبای (۱) آرزوهای آن سازند خورد و سیری نداند و لَا يَمَلُّ جَوْفَ
آئِنِ آدَمَ إِلَّا الْتَرَابُ و اگر همه عمر در هفت کارگاه افلاك لباس رعونت
این بافند پوشد و هنوز زیادت خواهد و الْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ وَبَاصًا وَلَا
۲۰ شَحَابًا (۲) پس عنان اختیار هردو کشیده داشتن ناجز بر طریق اقتصاد که

(۱) إِبَا بَكْرُ الْفِ أَشْ مَطْبُوح (برهان)، (۲) تَحَبَّ لَوْنُهُ وَ تَحَبَّ لُحُوبًا وَ تَحُوبَةً
تَغْيَرُ مِنْ هَزَالٍ أَوْ جَوْعٍ أَوْ سَفَرٍ وَ الشَّاحِبُ الْمَهْزُولُ وَ قَبْلُ الْمَتَغَيَّرِ اللَّوْنُ، وَ رَجُلٌ
وَبَاصٌ بَرَأَقَ اللَّوْنُ وَ مِنْهُ حَدِيثُ الْحَسَنِ لَا تَلْفَقُ الْمُؤْمِنُ إِلَّا شَاحِبًا وَ لَا تَلْفَقُ الْمُنَافِقَ
إِلَّا وَبَاصًا أَوْ بَرَأَقًا (لسان العرب)، و هكذا كَانَ أَصْلُ الْمُتَنِّ عَلَى مَا أَظُنُّ أَوْ قَرِيبًا
مِنْهُ فَحَرَفَهُ النَّسَاجُ وَ الْعِبَارَةُ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ الْآنَ مَلْحُونَةٌ لَعْدَمِ مَعْنَى تَحَابٍ فِي اللَّغَةِ وَ

مسلك روندگان راه حقیقتست نروند اولیتر اگر نيك، تأمل کنی پاسبانان
 گنج مکتب مقصدانند که در امور معاش نا قدم بر جاده وسط دارند هرگر
 رخنه زوال و نقب اختلال بدان راه نیابد لَا زَلَّتْ غَنِيًّا مَا دُمْتَ سَوِيًّا و
 بدان ای ملک که من لشکری و نعمتی بهتر ازین که تو داری دارم گفت
 ۵ چگونه دانای مهران به گفت این نعمت که داری چون ببخشی با تو بماند
 گفت فی گفت چون خواهی که بنهی بندگان محتاج باشی گفت بلی گفت
 اگر کسی از تو قوی تر متعرض شود از دست تو انتزاع تواند کرد گفت
 بلی گفت چون ازین جهان بگذری با خود توانی برد گفت فی گفت ای
 ملک آن نعمت که من دارم علمست و حکمت که تا خلق را بهره تعلیم بیشتر
 ۱۰ دم و افاضت آن بر خواهندگان بیشتر کنم از عالم بی نهایی مایه بیشتر
 گیرد و در خزانۀ حافظۀ من بهیج امینی و حنیظی نیاز ندارد و دست هیچ
 متغلبی جبار و جبری قهار بدو نرسد و بوقت گذشتن ازین منزل انقطاع
 و جدائی او صورت نهند و ثمرۀ انتفاع آنجا زیادت دهد ملک گفت
 این بهتر، دانا گفت این سپاه که تو داری امکان دارد که از تو
 ۱۵ آرزوهای بی اندازه خواهند و اگر از موابج و راتب نفقه ایشان کم کنی
 و مجال طمع بر ایشان تنگ گردانی مطیع تو باشند گفت فی گفت اگر
 مثلاً دشمنی را بر تو غالب بیند ممکن بود که از تو برگردند و او را بر تو
 اختیار کنند گفت بلی گفت لشکر من صبرست و قناعت که از من همه
 چیزی بوقت و اندازه خواهند اگر دارم و بدهم شکر گویند و اگر ندارم
 ۲۰ و یا ندهم شکیبائی و خرسندی نمایند و اگر همه اهل روی زمین خصم من
 شوند از متابعت من عنان نیفتانند ملک گفت این بهتر، دانا گفت ای

فاصلة لاستلزامه التناقض فان الواص و الساحب صفات متقابلتان لا يمكن ساجهما عن
 موضوع واحد كما لا يمكن اجتماعهما فيه، و زاد في نسخة الأساس (أ) بعد هذه العبارة
 بلافصل «أي لا يكون برأفا لهما» و الظاهر ان هذا حاشية كتبها احد القراء
 لتفسير و بآصاً فألحقه الساحب بالمتن،

ملك دست از نجاست و خساست این جهان بشوی و خاك بر سر او كن
ع، كان خاك نيزد که برو میگذری، و تا چه کنی دوستی آنك چون
اورا ستایش کنی منت نپذیرد و اگر بنکوهی از آن باك ندارد بدهد بی
موجبی و باز ستاند بی سببی *نُقِيلُ اِقْبَالَ الطَّالِبِ وَ تَدْبِرُ اِذْبَارَ الْهَارِبِ*
نَصْلُ وَصَالِ الْمَلُولِ وَ تَفَارِقُ فِرَاقُ الْعُجُولِ بوعده که کند او مید وفا نباید
داشت از عقد دوستی که بندد توقع ثبات نشاید کرد و این دوست
نمای دل دشمن اعنی حرص که دندان در شکم دارد اورا در نفس خود
راه مه که چون درآید تا خانه فروش^(۱) عافیت تمام نروید بیرون نرود
و بدانك جبر و استیلاء او بر نو از هر دشمنی که دانی صعب ترست چه
۱۰ وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن و اگر از روزنهار خواهی باشد که بپذیرد
و اگر بهدیة استعطاف او کنی باشد که مهربان گردد اما او چون دست
استعواذ یافت چندانك ازو گریزی سایه وار از پیش و پس نویاید و
اگرش از در بیرون کنی چون آفتاب از روزن در آید و چون در
آویخت هر چند فریاد کنی خلاصت ندهد و تا هلاکت نکند از نو باز
۱۵ نگردد چنانك آن سه انباز را کرد ملك گفت چون بود آن داستان،

داستان سه انباز راهزن با یکدیگر،

دانای مهران به گفت شنیدم که وقتی سه مرد *صعلوك* راهزن با یکدیگر
شريك شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کین بی رحمتی گشودندی
۱۶ و چون نوایب روزگار دمار از کاروان جان خلاق بری آوردند در

(۱) خانه فروش کتابه از تارك دنیا و راغب آخرتست (برهان)، و این معنی درست
انجا مناسب نیست و گویا خانه فروش را معنی دیگری بوده که از فرهنگها فوت شده است
انوری گوید:

ای رایب دولت ز تو بر چرخ رسیده * وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده
ای مردم آبی شده بی پاس تو عری * در دیده احرار جهان مردم دیده
وی خانه فروش سم آنرا که برانداخت * انصاف تو امروز بجانش بخریده،

پیرامن شهری بآطلالِ خرابه رسیدند که قرابه پیروزه رنگش بدور جور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح سر بر پای یکدیگر نهاده و افتاده نیک بگردیدند زیر سنگی صندوقه زر یافتند بغایت خرم و خوشدل شدند یکی را باتفاق تعیین کردند که درین شهر باید رفتن و طعمای آوردن تا بکار بریم بیچاره در رفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم کش اورا بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل در آن طعام آمیخت بر اندیشه آنک هردو بخورند و هلاک شوند و مال یافته برو بماند و داعیه رغبت مال آن هردو را باعث آمد بر آنک چون باز آید زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه یافتند ۱۰ هردو قسمت کنند مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هردو برجستند و اول خلق او بفشردند و هلاکش کردند پس بر سر طعام نشستند خوردند و برجای مردند و زبان حال میگفت *هِيَ الدُّنْيَا فَاحْذَرُوهَا*،

ازکس دیت میخواه که خون ریز خود توئی * کالا برون مجوی که دزد اندرون تست این فسانه از بهر آن گفتم که رضای نفس باندک و بسیار طلب نباید کرد ۱۰ و اورا در مرتع اختیار طبع خلیع العذار فراناید گذاشت،

خو پذیرست نفس انسانی * آبخان گردد او که گردانی

*وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغَبَتْهَا * وَإِذَا تُرِدُّ إِلَى قَلِيلٍ تَفْنَعُ*

و حکما گفته اند امل دام دیوست از دانه او نگر تا خود را نگاه داری که هزار طاوس بخرد و های همت را بصفیر و سوسه از شاخسار قناعت در کشیدست و از اوج هوای استغنا بزیب آورده و بسته بند خویش گردانید که هرگز رهائی نیافتند و گفته اند چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش در یافت و چون تن پوشید گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشید شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند و لباس جز کفن ۲۰ نپوشیدند و اندیشه خرج و صرف اتفاق بر خود مستولی مکن که بسیار دیدم

که در طلب زیادتی رفتند و مُكْتَسَبِ بس حَفِیر و اندک ازیشان باز ماند،
 وَمَنْ يُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ * مَخَافَةَ فَقْرٍ فَأَلْدَيْهَ فَعَلَ الْفَقْرُ
 و این نکته بدان که مقدر اوقات و مدبر اوقات قوت را علت زندگانی
 کردست و هرگز معلول از علت جدا نگردد پس روشن شد که زندگانی
 کس بی قوت نتواند بود قَدْ قَرَعَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَرْبَعَةٍ مِنَ الْخَلْقِ وَ الْخَلْقِ
 وَ الرِّزْقِ وَ الْأَجَلِ،

جهان را چه سازی که خود ساختست * جهاندار ازین کار پرداختست
 و ای ملك بدانك هرچند تو با جهان عقدی سخت تر بندی او آسان تر
 فرو می گشاید و چندانك درو بیشتر می پیوندد او از تو بیشتر می گسلد
 ۱۰ جهان ترا و دبعت داریست که جمع آورده ترا بر دیگران تفرقه میکند و
 ثمره درختی که تو نشانی بدیگران میدهد هر بساط که گستری در نوردد
 و هر اساس که نهی براندازد عمر را هیچ مشربی بی شایه نکد بر ندارد عیش را
 هیچ مایه بی عاید تنغیص نگذارد هرگز بگلوی او فرو نرود که يك نواله
 بی استخوان کسی را از خوان او برآید هرگز از دل او بر نیاید که يك
 ۱۵ شربت بی تجریع مرارت بکام کسی فرو شود اگر صد یکی از آنک همیشه
 دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که مخلص باشد او را با دشمن صد
 ساله برابر داری بینی که دین خطا بین ترا غطای دوستی او چگونه
 حجاب میکند که این معانی با این همه روشنی از او ادراک نمیکنی و سمع
 باطل شنورا چگونه پنبه غفلت آگه که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد
 ۲۰ نمی شنوی حُبُّكَ أَلْثَمُ * يُعَيِّ وَ يُصِمُّ و ای ملك هرچ فرود عالم بالاست
 و در نشیب این خاکدان همه عَرْضَه عوارض تندریست و پذیرای تغییر
 و تبدیل و يك دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت
 مزاج ممکن نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزاء مفردات این
 بسایط آفریدند بانتقال صورت گاه هوا هیأت آب بستاند گاه آب بصورت
 ۲۵ هوا مکنسی شود گاه بیوست اوعیه رطوبت بردارد گاه برودت چراغ

حرارت بنشانند و آدی زاد هرگز ازین تأثیرات آزاد نتواند بود از سرما
بیفسرد و از گرما بتفسد و از تلخ نفورگردد و از شیرین ملول شود بیماریش
طراوت ببرد و پیریش نداوت زایل کند اگر اندك غی بدل او رسد پیرمرد
بکمتر دردی بنالد از جوع مضطرب شود از عطش ملتهب گردد هر آنج بجیز
وجود پیوست در اغتوار این حالات و نارات همه بکرنكد و يك حكم دارند،

وَ اَيُّ قَنَاءٍ لَمْ يَرْخُ كَعُوبَهَا * وَ اَيُّ حُسَامٍ لَمْ يُصَبِّهْ فُلُولُ
وَ اَيُّ هَلَالٍ لَمْ يَشْنُهْ مَحَافُهُ * وَ اَيُّ شِهَابٍ لَمْ يَخْنُهِ اُفُولُ

و بدان ای ملك كه ایزد نعالی ترا راعی رعیت و مراعی مصالح ایشان کردست
ازیشان بتیغ سندن و بتازیانه بخشیدن و از آن ترك كلاه و طرف كمر آراستن
۱۰ مورث دو وبال و موجب دو نكالست یکی سفالت سائلی چنانك گفته اند،

خواستن كدبه است خواهی عشر خوان خواهی خراج

ز آنك گر صد نامر خوانی يك حقیقت را رواست

چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی

هرك خواهد گر سلیمانست و گر فارون گداست

۱۰ و دوم عهد مسؤولیت كه ترا در دیوان محاسبت بر پای دارند كَلِّمُ رَاعٍ
وَ كَلِّمُ مَسْئُولٍ عَنْ رَعِيَّتِهِ و سر زده خجلت می باید بود وَ لَوْ تَرَى اِذَا الْمَشْرِكَوْنَ
نَاكِسُوْا رُؤُوسِهِمْ و بدانك ترا عقل بر هفت ولایت تن امیرست وَ حَسَّ
معین عقل و شهوت خادم تن مگذار كه هیچ يك قدم از مقام خویش فراتر
نهند نكه دار معین عقل را نا اعانت شهوت نكند و خادم تو امیر تو نگردد
۲۰ و بدانك زخارف و زهرات دنیا اگرچ سخت فریبند و چشم افسای خردست
اما چون مرد خواهد كه خود را از مطلوبات و مرغوبات طبع باز دارد
نیک در منكرات آن نگرد نا بلطایف حیل و تدرج ازو دور شود مثلاً
چنانك می خواره هر كه كه از تلخی می و ترشی پیشانی خود و نفرت طبیعت
و قذف و تلوث جامه از آن و درد سر سحرگاهی و ندامت حرکات و
۲۰ عربۀ شبانه و شكستن پپاله و جام و دست جنگی و دشنام و تقدیم ملهبات

و تأخیر مهتات و رنج خمار و کارهای نه بهنجار و خجالت از آن و شناخت بر آن یاد آرد بشاعت آن در مذاق خرد اثر کند و هر زمان صورت آن پیش چشم دل آرد اندك اندك قدم باز پس نهد و باز ایستد، و همچنین شکار دوست که از هنگام دوانیدن اسب بر پی صید از مخاطره بر عثره اسب و سقطه خویش که مظنه هلاکست ببندیشد و معرفت تعرض نخیر و خوف زخم بجه پلنگ و دندان گراز و غصه گریختن بوز و باز و تضييع روزگار خویش پیش خاطر آرد و مضرت بسیار در مقابله منفعتی اندك نهد لاشك بر دل او سرد گردد و بترك کلی انجامد و از موقع خطر خود را در پناه عقل برد، و ای ملك در ایام طراوت شباب که نوبهار ۱۰ عمرست از ذبول پیری که خزان عیش و برگ ربز املست یاد میدار،

تَمْنَعُ مِنْ شَيْمٍ عَرَّارٍ تَجَلِّدُ * فَمَا بَعْدَ الْعَشِيَّةِ مِنْ عَرَّارٍ

و همچنین هنگام فراغت از مشغولی و بوقت عزّ توانگری از ذلّ درویشی و در نعمت شادی از محنت دلتنگی و در صحت مزاج تن از عوارض بیماری و در فراخی مجال عمر از تنگی نفس باز پسین یاد آر تا حق هر کسی ۱۵ پیش از فوات فرصت و ضیاع وقت گزارده شود زیرا که این ده گانه احوال همه برادران صلی مشیت اند که ایشان را آسمان دو دو بیک شکم زاید و توأمان رحم فطرت اند که از پی یکدیگر نگسلند و چون بزمین آیند قابله وجود بی فاصله ناف ایشان بیکجا زند و بهترین مخلوقات درین معنی چنین می فرماید اِغْنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتَكَ ۲۰ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَمَاتِكَ وای ملك در ذمت عقل تو هیچ حق واجب الادا تر از عمر نیست که چون اجل حال گردد گزارش آن محال باشد و در فواید مکتوبات خواندم که امام احمد غزالی رحمه الله روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی بمأضران آورد و گفت ای مسلمانان هر چه من در چهل سال از سر این چوب پاره شمارا میگویم ۲۵ فردوسی در بیک بیت گفتست اگر بر آن خواهید رفت از هه مستغنی شوید،

ز روز گذر کردن اندیشه کن * پرستیدن دادگر پیشه کن

وَكَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظًا خُود داد این معنی میدهد، وای ملک بدانک این اموال منصفد که بصورت عسجد و زبرجد می نماید همه دوزخست و نفس تو حباله الحطب که از بهر داغ پیشانی بر هم می نهد یَوْمَ يُجْمَعُ عَلَیْهَا فِی نَارٍ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا أَنْفُسَكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ اکنون بکوش تا باشد که بنیرنگ دانش خود را از صحبت این گنه پیر رعنا و این سالخورده شوها که چون تو بسیار شوهران را در چاه بیراهی سرنگون افکندست رهائی توانی داد و آنچه راه سعادت جاودانی و نعم باقیست بدست توانی آورد، ملک اردشیر کلمات ۱۰ حکمت آمیز او چون دل با جان بیانخت و حلقه قبول و صابای او از گوش باطن بیاویخت پس از آنجا پیش دختر آمد و گفت مبارک باد ترا جفتی که از هنر پیشگان عالم طاقست و در دانش سرآمد آفاق راه رستگاری اینست که او پیش دارد و بر آنچه او میکند مقام اعتراض نیست غم این متاع مستعار درین خانه مستحار چنین توان خورد و بعد ما ۱۵ جری ذلک در حاصل کار و فذلک حال خویش تأمل میکرد و بزبان اعتبار و انابه میگفت،

این عمر گذشته در حساب که نهم * آخر بچه کار بوده ام چندین سال شیوه اجتهاد پیش گرفت و قدم در طریق سداد نهاد و بقدر استطاعت خود را از انقیاد نفس اماره بالسوء بیکسو کشید إلى آن مات علی ما عاش ۲۰ علیه و الله الموفق لذلك و الهادی الیه، تمام شد باب ملک اردشیر و دانای مهران به بعد ازین یاد کنیم باب دیو گاو پای و دانای دینی و مبین گردانیم که فایده علم چیست و شجره علم چون بشره عمل بارور شود چه اثر نماید و مهره خصم نادان را در ششدره قصور چون اندازد باری تعالی خداوند خواجه جهان معین الاسلام را توفیق جمع بین الحقیق و ۲۵ تحصیل سعادتین مبسر کند و بر خیر مواظب دارد بانه و سعه جوده،

باب چهارم

در دیو گاو پای و دانای دینی،

ملك زاده گفت در عهد مقدم و دهور متفادم دیوان که اکنون روی در
 پرده نزاری کشیده اند و از دیده های ظاهر بین محبوب گشته آشکارا
 ۵ میگردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و آمیزش در می پیوستند و باغوا
 و اضلال خلق را از راه حق و نجات میگردانیدند و اباطیل خیالات در
 چشم آدمیان آراسته می نمودند تا آنکه که بزمین بابل مردی دین دار
 بادید آمد بر سر کوهی مسکن ساخت و صومعه ترتیب کرد و آنجا یکه
 سجاده عبادت بگسترد و نجاده عصمت خلق را دعوت میکرد تا باندك
 ۱۰ روزگاری بساط دعوت او روی بیسطلت نهاد و بسیار کس اتباع دانش
 او کردند و اتباع بی شمار برخاستند و تمسك بقواعد تنسك او ساختند و
 از بدعت كفر بشرعت ایمان آمدند و بر قبله خدای پرستی اقبال کردند
 و از دیوان و افعال ایشان اعراض نمودند و ذکر او در اقالیم عالم انتشار
 گرفت و نزدیک آمد که سر حدیث سَبَلُغُ مَلِكُ اُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا در
 ۱۵ حق او آشکارا شدی دیوان سراسیمه و آشفته از غبن آن حالت پیش مهر
 خود دیو گاو پای آمدند که از مرده غفاریت و فجرة طواغی و طواغیت
 ایشان بود دیوی که بوقت افسون چون ابلیس از لا حول بگریختی و
 چون مغناطیس در آهن آویختی مقتدای لشکر شیاطین و پیشواے جنود
 ملاعین بود قافله سالار کاروان ضلال و سر نفر رهنان و هم و خیال
 ۲۰ نقب در خزینه عصمت آدم زدی مهر خاتم سلیمان بشکستی ظلم سمره
 فرعون بیستی دیوان هم پیش او بیکریان فریاد استغاثت برآوردند که

این مرد دینی برین سنگ نشست و سنگ در آبگینه کار ما انداخت و شکوه ما از دل خلاقی برگرفت اگر امروز سدّ این ثلث و کشف این کربت نکیم فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر اطراف عالم گسترد و آفتاب سلطنتش سر از ذروه این کوه برآرد . مارا از انقیاد و تتبع مراد او چاره نباشد،

با بخت گرفتم که بسی بستیزم * از سایه آفتاب چون بگریزم
دیوگاو پای چون این فصل بشنید در وی تأثیر عجب کرد آتش شیطنت او لهبات غضب برآورد اما عنان عجلت از دست نداد گنت از شما زمان میخواهم که چنین کارها اگرچ توانی برنتابد اما بی تأنی هم نشاید کرد و اگر چند تأخیر احتمال نکند بی تقدیم اندیشه زرف در آن خوض نتوان کرد پس سه سر دیورا که هر سه دستوران ملکوت و دستیاران روز محنت او بودند حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور بهترین نمود و گفت رای تو درین حادثه که پیش آمد چه اقتضا میکند گفت بر رای خردمندان کار آزموده پوشید نیست که دو چیز بر یک حال پائیدر نماند یکی دولت ۱۰ در طالع دوم جان در تن که هر دورا غایتی معلوم و آمدی معیّست و چنانکه بر وفق مذهب تناسخ روح از قالبی که محلّ او باشد بقالبی دیگر حلول کند دولت [نیز از طالعی] که ملام او باشد بطالعی دیگر انتقال پذیرد و مردم در ایام دولت از نکبات متأثر نگردد و قواعد کار او از صدمات احداث خلل نگیرد مثلاً چون کوهی که عرّاده^(۱) رعد و نفاطه برف و ۲۰ مخنیق صواعق و سنگ باران نگرگ و تیر بران بارانش رخنه نکند و چون روزگار دولت بسر آمد درختی را ماند که مایه نداوت و طراوت ازو برود و ذبول و فتور بدو راه یابد بنرم تر بادی شاخ او بشکند و بکمر ۲۲ دستی که خواهد از یغیش برآرد^(۲) و بی موجبی از پای درآید و گردش

(۱) العرّاده بالشّدید من آلات الحرب اصغر من المخنیق نرمی بالحجارة المرمی البعید
(۲) کذا فی نسخه الأساس و فی غالب النسخ الآخر، (تاج العروس)،

روزگار غدار و قاعده گردون دوار همیشه چنین بودست،

فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَ يَوْمٌ لَنَا * وَ يَوْمٌ لَنَا وَ يَوْمٌ لَسَرَّ

امروز که ایام در بیان ولای اوست و قضا آنجا که رضای او هر نیر
تدبیری که ما اندازیم بر نشانه کار نیاید و هر اندیشه که در دفع کار او
کنیم خام نماید پس ما را علت بطبیعت بازی باید گذاشتن و آن زمان را
مترقب و مترصد بودن که آفتاب دولت او بزوال رسد و خداوند طالع
از بیت السَّعَادَةِ تحویل کند و بخت سایه بر کار ما افکند وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ
نُذِرُهَا بَيْنَ النَّاسِ نَا اگر بمقاومت او قیام نمائیم ظفر یابیم و پیروز آئیم و
نصرت ما را باشد و نگوساری و نکبت او را، گاو پای دستور دوم را اشارت
۱ کرد که رای تو درین باب بر چه جملتست جواب داد که آنچ دستور
گفت پسندیده حق و ستوده عقلست لیکن بهیچوجه دست از سگالش باز
داشتن و بند تعطیل و نسوختن بر دست و پای قدرت و ارادت نهادن
صواب نیست زیرا که چون بخت او قوی حال شد و تو نیز از قصد او
تقاعد نمائی مدد قوت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده و مرد
دانا هر چند که دولت را مساعد دشمن بیند از کوشش در مقاومت بقدر
وسع خویش کم نکند و آنقدر که از قدرت خویش باقی بیند در حفظ
و ابقاء آن کوشد چون طبیعی مثلاً که از استرداد صحت بیمار عاجز آید
بقایای قوای غریزی را بحسن مداوات و حیث حکمت بر جای ندارد که اگر
نه چنین کند هلاک لازم آید پس چندانکه در امکان گنجد هدم میانی کار
۲ او ما را پیش باید گرفت و اگرچ او مفاوید تقلید بر سر قوی کشیدست
و مقالید حکم ایشان در آستین گرفته وَ كُلُّ مَجْرٍ فِي الْخَلَاءِ بُسْرٌ^(۱) ما را

(۱) اصله ان رجلاً كان له فرس يقال له الأبلق فكان يُجربه فرداً ابس معه احد وجعل
كلّهم مرّه به طائر اجراه نخته او رأى اعصاراً اجراه نخته فاعجبه فقال لو راहत عليه فنادی
قوماً فقال انى اردت ان اراهن عن فرسي هذا فأبىكم برسلى معه فقال بعض القوم ان
الخبية غداً فقال انى لا ارسله الا فى خطرٍ فراهن عنه فلما كان الغد ارسله فسبق فعند
ذلك قال كُلُّ مَجْرٍ بِالْخَلَاءِ بُسْرٌ (مجمع الأمثال)،

بیدان محاربت بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن که جواب خصم
بزیان تیغ توان دادن نه بسپر سلامت جوئی که در روی حمیت کشتی،

قَهْبُ الْجَبَانِ النَّفْسَ أَوْرَدَهُ النَّفْيُ * وَحُبُّ الشُّبَّاعِ الْعِرَّ أَوْرَدَهُ الْحَرَمَا

گاو پای روی بدستور سیوم آورد که مقتضای رای تو در امضاء اندیشه‌های
ایشان چیست جواب داد که آنچه ایشان انداختند در خاطر تو جای گرفت
که آفرینش همه آفریدگان چنانست که هر آنچه بشنود و طبیعت او را موافق
و ملایم آید زود بقبول آن مسترسل شود سیما که سخن نظمی نیکو و عبارتی
مهدّب و لفظی مستعذب دارد سبک آن سخن در قالب آرزوی او نشیند
و گفته‌اند چنانک باهن پولاد آهنهای دیگر شکافند بالفاظ عذب شیرین
۱۰ سلب و سلخ عادت مردم کنند چون شعر دلاویز و نکته‌های لطف آمیز که

بسیار بخیلان را سخی و بددلان را دلیر و لثیمان را کریم و ملولان را ذلول
و سفیهان را نبیه گرداند اما رای من آنست که اگر خود میسر شود
خون ریختن این مرد دینی صلاح نباشد و وخامت آن زود بما لاحق
گردد و این انداخت^(۱) از حزم و پیش بینی دورست چه اگر او را بی

۱۰ سبی واضح و الزای فاضح و علّی ظاهر و حجّتی باهر از میان بردارند متدبّنی
دیگر بجای او بنشینند و دیگرے قائم مقام او گردانند و این فتنه تا
قیام السّاعه قائم بماند و کار از مقام تدارک بیرون رود چه عامّه خلق
ضعفارا بطبع دوست دارند و اقویارا دشمن اما تدبیر صالح و اندیشه
منجج آنست که بوسوسه شیطانی و هندسه سحر دانی اساس دنیا دوستی

۲۰ در سینه او افکمی و او را بنفش زخارف درین سرای غرور مشغول و
مشعوف گردانی و دیوار رنگین نگار خانه شهوات و لذّات را در چشم او
جلوه دهی و قطرات انگین حرص از سر شاخسار امل چنان در
کام او چکانی که ازدهای اجل را زیر پای خویش گشاده کامر نیند و
۲۴ رَبَّنَا لَکُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ بر ناصیه حال او نویسی تا کافّه خلائق

(۱) کذا فی جمیع النسخ فلیجرّ،

اورا از کفاف ورزی و عفاف جوئی بدنیا مشغول بیند چون تو باظهار معایب و افشاء مثالب او زبان بگشائی ترا تصدیق کنند و ازو برگردند و بازار دعوتش کد شود، گاو پای را این فصل از غرض دورتر نمود و بصواب نزدیک تر پس گفت نیکو رای زدی و راست راهی نمودی،

إِذَا تَعَنُّ أَدْبَجْنَا وَأَنْتَ إِمَامُنَا^(۱) * كَفَى لِمَطْلَانَا بِلُفْيَاكَ هَادِيَا

اکنون رای من آنست که در مجمعی عام بنشینم و با او در اسرار علوم و حقایق اشیا سخن رانم تا او در سؤال و جواب من فرو ماند و عورت جهل او بر خلق کشف کنم آنکه خون او بریزم که اگر کشتن او بر تمهید این مقدمات که تو میگوئی موقوف دارم جز تضییع روزگار نتیجه ندهد و روی بدستور مهتر آورد که خاطر تو در اعمال این اندیشه چه می بیند گفت چون کاری بین طرفی التقیض افتد حکم در آن قضیه بر يك جانب کردن و از يك سو اندیشیدن اختیار عقل نیست عَمَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَمَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ بسا خطاها که هم بصورت صواب در نظر آورد و بسا دروغها که خیال در لباس راستی فراماید چنانکه پسر احوال میزبان را افتاد گاو پای پرسید که چگونه بود آن داستان،

داستان پسرِ احوال میزبان

دستور گفت شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه مهران پذیر عنان گیر کیسه پرداز غریب نواز همه اوصاف حمید ذات او را لازم بود مگر احسان که متعددی داشتی و همه خصلتی شریف در طبع او خاص بود الا انعام که عام فرمودی خرج او از کیسه کسب او بودی نه از دخل مال مظلومان چنانکه اهل روزگار راست چه دودی از مطبخشان آنکه برآید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر خوانچه خویش آنکه نهند

(۱) وَبِحَمَلِ إِمَامُنَا،

که آب در بنیاد خانه صد بی گناه بپندند مستی نمک بدیگشان آنکه رسد که خرواری بر جراحت درویشان افشانند دو چوب همه بآشدا نشان وقتی درآید که دو بست چوب دستی بر پهلوی عاجزان مالند کرام عالم رسم افاضت کرم خاصه در ضیافت ازو آموختندی آن گره که سفلگان وقت نزول مهمان در ابروی آرند او در نقش کاسه و نگار خوانجه مطبخ داشتی و آن سرکه که بخیلان بهنگام ملاقات واردان در پیشانی آرند اورا در ابای^(۱) سبکا بودی،

وَبَكَدُ عِنْدَ التَّجَدُّبِ يَجْعَلُ نَفْسَهُ * حُبِّ الْفَرَى حَطَبًا عَلَى الْبِرِّانِ

وقتی دوستی عزیز در خانه او نزول کرد بانواع اکرام و بزرگداشت ۱۰ قدم پیش باز رفت و آنچه مقتضای حال بود از تعهد و دلجویی تقدیم نمود چون از تناول طعام پرداختند میزبان بر سیل اعتذار از تعذر شراب حکایت کرد و گفت شک نیست که آینه زنگار خورده عیش را صیفی چون شراب نیست و طبع مستوحش را میان حریفان وقت که بقای صحبت ایشان را هم جای بشیشه شراب شاید خواند^(۲) و وفای عهد ایشان را بسفینه ۱۰ مجلس از مکاره زمانه مونس ازو به نشین تر نه،

أَدْرَهَا وَقَيْتَ الدَّائِرَاتِ فَأَنْهَا * رَحَى طَالَمَا دَارَتْ عَلَى الْهَمِّ وَالْحَزَنِ
وَأَسْتُ أَحَبُّ السُّكْرِ إِلَّا لِأَنَّهُ * يُحْدِرُنِي كَيْلًا أَحْسَّ أَذَى الْحَمَنِ

و با این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده ام يك شیشه صرف باقیست اگر رغبتی هست تا ساعتی بمناولت آن ترجیه روزگار کنیم ۲۰ مهمان گفت وَالتَّجَوُّدُ بِالتَّوَجُّودِ غَايَةُ التَّجَوُّدِ حکم تراست میزبان پسر را فرمود که برو و فلان شیشه که فلان جای نهادست بیار پسر بیچاره بحول چشم و

(۱) ابابکر الف آتش مطبوخ (برهان)، (۲) عبارت نفیست، از «که بقاء صحبت تا اینجا جلّه معترضه است و گویا مقصود تشبیه صحبت حریفان باشد بشیشه شراب در عدم بقاء و تشبیه وفاء عهد ایشان بسفینه مجلس یعنی مجموعه اشعار، و جامع در تشبیه دوّم معلوم نشد،

خَبَلِ عَقْلِ مبتلی بود برفت چون چشمش بر شیشه آمد عکس آن در آینه
 کثر نمای بصرش دو حجم نمود بنزدیک پدر آمد که شیشه دو است کدام
 يك آرم پدر دانست که حال چیست اما از شرم روی مهمان عرقش بر
 پیشانی آمد تا مگر او را در خیال آید که بدیگر يك ضنّت کردست و
 برگشت رای و نزول همت او را منسوب دارد هیچ چاره ندانست جز آنک
 پسر را گفت از دو گانه یکی بشکن و دیگر بیار پسر بحکم اشارت پدر سنگی
 بر شیشه زد بشکست چون دیگری نیافت خایب و خاسر باز آمد و حکایت
 حال باز گفت مهمانرا معلوم شد که آن خلل در بصر پسر بود نه در نظر
 پدر، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که حاسّه بصر با آنک در ادراک
 اعیان اشیا سلیم تر حواسست از مواقع غلط این نیست حاسّه بصیرت که
 از حواسّ باطن در پس حجابهای اوهام و خیالات می نگرَد از موارد صواب
 و خطا چگونه خالی تواند بود می باید که بصر اندیشه ژرف درین کار
 نگه کنی و بی تأمل و ثبّت قدم در راه این عزیمت ننهی که آفریدگار
 جلّ و علا با آنک از جمله جواهر حیوانات جوهر آدی را مطهرتر آفریدست
 و بهره دانائی و تیز بینی و هوشمندی ایشان را بیشتر داده و بهر يك ستاره
 از ستارگان علوی و سفلی نگهبان احوال کرده تا همچنانک دایگان طفل را
 پرورند او را در حضانه تربیت می دارد و می پرورد و هر يك را فرشته از
 عالم قدس ملکوت آموزگار گردانید و لوح تفهیم و تعلیم در پیش نهاده
 چنانک در صفت بهترین موجودات می آید عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ
 قَاسِتَوَى ولیکن چون از بی هوی قدی فرانهند اسیر ما دیوان شوند و
 مسخر و مقهور ما گردند پس ما که سرشت گوهر از دود تیره مظلّم و جهل
 مرکّب داریم اگر زمام دل بدست هوی دهیم و دست از تفکر و تأنّی باز
 داریم چه حال باشد و با آدی که این همه عذّت و آلت دارد و بچندین
 خصال متّصّفست چگونه برائیم أَخُو الظُّلَمَاءِ أَعْتَى بِاللَّيْلِ (۱) می ترسم که

(۱) يضرب لمن يخطئ نجمته ولا يبصر المخرج ممّا وقع فيه (جمع الأمثال)،

ازین مهتری و برتری جستن شمارا بتری افند چنانک آن مرد مهمان با
خانه خدای گفت گاو پای پرسید که چگونه بود آن داستان،

داستان مرد مهمان با خانه خدای،

دستور گفت شنیدم که برزیکری بود شی از شبهای زمستان که مزاج هوا
افسرده بود و مفاصل زمین در هم افشرده سیلان از مدامع سیلان^(۱)
منقطع شد و سیل از اطراف عیون بر طبقات زجاجی افتاده و مسام جلد
زمین بمسامیر جلیدی در هم دوخته آب جامد چون دست مسکان از
افاضت خیر بسته هوای بارد از دم سفلکان ففّاع گشوده،^(۲)

و تَرَى طُيُورَ الْمَاءِ فِي وَكُنَائِهَا^(۳) * تَخْتَارُ حَرَّ النَّارِ وَالسَّفْوَدَا^(۴)
وَإِذَا رَمَيْتَ بِنَضْلٍ كَأْسِكَ فِي الْهَوَا * عَادَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْعَفْنِ عَقُودَا^(۵)

در چنین حالتی دوستی بخانه او نزول کرد آنج رسم گرای داشت اضیافست
بجای آورد و ما حضری که بود پیش بنهاد بکار بردند و آتشی خوش بر
افروختند و از لطف محاورات و مفاکحات فوا که روحانی با روحانی^(۶)

(۱) سیلان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک باردیل و پیوسته مردم خدا پرست
و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام آنجا ساکن بوده هستند (برهان)، و باید بخاطر
آورد که مصنف در حین تحریر کتاب در تبریز بوده است تا وجه تخصیص سیلان
بنکر معلوم گردد، (۲) ففّاع گنودن و ففّع گنودن بمعنی لاف زدن و تفاخر
کردن و نازش نمودن و خود نمائی و خود ستائی کردن است (برهان)، و اینجا معنی
«حکایت کردن» مناسب است. (۳) کذا فی تاریخ ابن خلکان فی ترجمه الباخری
(طبع طهران ج ۱ ص ۴۹۵) و هو الصواب، و اما نسخ المتن ففی بعضا بدل و کناها
«اراجاها» و فی بعض «حانها» و کلاها بعید عن الصواب فان الضمیر علی هذا
راجع الی الماء فلا وجه لتأنیته اصلا بخلاف «و کناها» فان الضمیر المؤنث راجع الی الطیور،
(۴) در حاشیه نسخه شریف نوشته «این بیت مأخذ این شعر می تواند بود که گفته اند

ز سر ماهای سخش مرغ آبی * حسد می برد بر مرغ کبابی»

(۵) الرَّبْعَانِیَّ هُوَ الشَّرَابُ الصَّرِفُ الطَّيِّبُ الرَّائِحَةُ (قاموس دزی نفلاً عن مفردات ابن
البيطار)،

زمستانی بر هم آمیختند و صیرفی طبع در رغبت قلب الشتاء^(۱) هر ساعت این ابیات میخواند،

بی صرفه در نورکن آن زَر صرف را * کو شعلها بصرفه و عوا براقند
طاوس بین که زاغ خورد و آنکه از گلو * گاوریس ریزه‌های منقّی براقند
۵ پس بحکم مباسطت و مخالطی که در سابق رفته بود مهران و برزیگر و
کدبانو هر سه بر سر نور نشستند کدبانورا در محاذات عورت شکافی از
سراویل پدید آمد مهران در دیدن نگاه میکرد و خاموشی بود شوهر و قوف
یافت اندیشه کرد که اگر بگذارم مهران بیبند و پرده صیانت دریده شود
چوبکی برداشت و آهسته بی برد نا بر اندام او نهاد مگر انتباهی یابد مهران
۱۰ میدانست در اثناء حکایت هر وقت بیهانه این عبارت تلقین میکرد که
نباید که بتر کنی عَ، اَبَاكَ اَعْنِي فَاسْمِعِي^(۲) يَا جَارَةَ، و شوهر از نکته سخن
غافل ناگاه سر چوب بر موضع مخصوص آمد زن در لرزید و بادیه از
مخرج رها کرد خجالت حاصل آمد و ندامت بر آن حرکت سود نداشت،
این فسانه از بهر آن گفتم تا چاره این کار همه از يك طرف نیندیشی
۱۵ و حکم اندیشه بر يك جانب مقصور نگردانی، گاو پای گفت شنیدم آنچه
گفتی و در نصاب حق قرار گرفت لیکن بهارت هنر و غزالت دانش و
باری خرد و حصافت بر خصم چیرگی توان یافت چنانك موش بر مار
یافت دستور پرسید که چگونه بود آن داستان،

داستان موش و مار،

۲۰ گاو پای گفت شنیدم که وقتی موشی در خانه توانگری خانه گرفت و از

(۱) در یکی از نسخ در زیر قلب الشتاء، نوشته «آتش» و معلوم نشد این معنی برای قلب الشتاء از روی چه مأخوذ است، (۲) کذا فی جمیع النسخ السّنة، وفي جمیع الأمثال «واسمعی»

آنجا دری در انبار برد و راهی بباغ کرد و مدتها بفراغ دل و نشاط طبع در آنجا زندگانی میکرد و بی غوائل زحمت متعزّض بسر میبرد،

هر کو بسلامت و نالی دارد * و نه بهر نشستن آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی * گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
و آنک در پناه سایه حصن امن با کنایت نعمت نشستن در چار بالش
خرسندی میسر دارد و بر سر این فضله طبع جوید سزاوار هیچ نیکی نباشد،
إِذَا الصَّحَّةُ وَالْفَوْ * ذُ بَاقِي لَكَ وَالْأَمْنُ
وَأَصْبَحْتَ أَخَا حُزْنٍ * فَلَا فَارَقَكَ الْحُزْنُ

روزی ماری ازدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرائ شورستان لب نشسته و جگر نافته بطلب آبغور در آن باغ آمد و از آنجا گذر بر خانه موش کرد چشمش بر آن آرام جای افتاد دری چنان در بستان سراسه گشاده که در امن و نزهت از روضه ارم و عرصه حرم نشان داشت با خود گفت،

روزی نگر که طوطی جانم سوی لب * بر بوی پسته آمد و بر شکر افنداد
مار آن گنج خانه عافیت یافت بر سر گنج مراد بنشست و سر بر پای سلامت نهاد و حلقه وار خود را بر در گنج بست آری هر کرا پای گنج سعادت فرو رود حلقه این در زند اما طالبان دنیا حلقه در قناعت را بشکل مار می بینند که هر کس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوٹ سرای اقبال و دولت چون حلقه بردرند،

کسی که عزّت عزلت نیافت هیچ نیافت * کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
مار پای افزار سیر و طلب باز کرد و باز افتاد آمّن مِنْ طَبِيّ الْحَرَمِ وَ
آلَف مِنْ حَمَامَةِ مَكَّة موش بخانه آمد از دور نگاه کرد ماری را دید در خانه خود چون دود سیاه پیچید جهان پیش چشمش تاریک شد و آه دود
آسا از سینه بر آوردن گرفت و گفت یارب دود دل کدام خصم در من

رسید که خان و مان من چنین سیاه کرد مگر آن سیاهبهاست که من در خیانت با خلقی خدای کرده‌ام یا دود آتش که در دل همسایگان افروخته‌ام وَلَا بُرْدُ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْعَجْرَمِينَ الْقَصَهُ موش بدلی خسته و پشت طاقت از بار غبن شکسته پیش مادر آمد و از وقوع و افعه دست بُرد مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد و از مادر در استرشاد طریق دفع از نعلب او مبالغه نمود مادر گفت کُنْ كَالضَّبِّ يَعْرِفُ قَدْرَهُ وَيَسْكُنُ جُحْرَهُ وَلَا تَكُنْ كَالْجَرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَأْكُلُهُ مَا يَجِدُهُ مگر بر ملك قناعت و کفایت زیادت طلبیدی و دست نعرض بگرد کرده و اندوخته دیگران یازیدی برو مسکینی دیگر گیر و با مسکنت خویش بساز که ترا زور بازوی ماس نباشد و کان کین او نتوانی کشید و اگرچ تو از سر سر تیزی بسر دندان نیز مغروری هم دندانی مار را نشانی که پیل مست را از دندان او سنگ در دندان آید و شیر شره را از زهر او زهره بریزد،

صد کاسه انگین را يك فطره بس بود * زان چاشنی که در بن دندان ارقست و اگرچ از موطن و مآلف خویش دور شدن و از مرکز استقرار باضطرار مهاجرت کردن و تمنع دیگران از ساخته و پرداخته خود دیدن مجاهد عظیم باشد و مکابذی الیم و ایزد جلّ و علا کشتن بندگان خویش و از عاچ و اخراج ایشان از آرامگاه و مأوی اصلی برابر می‌فرماید اِنْ اَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوْ اَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ اَمَّا مَرْدَانَسْتُ که چون ضرورتی پیش آید محمل عزم بر غوارب اغتراب بندد و چون قمر عرصه مشارق و مغارب بپیاید و چون خرشید زین بر مناکب کواکب نهاده می‌رود،

لَوْ اَنَّ فِي شَرَفِ الْهَآوَى بُلُوغَ عَلَيٍّ ^(۱) * لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ اَحْمَلٍ اِنَّ الْعَلَى حَدَّثَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ * فِيمَا تَحَدَّثُ اِنَّ الْعَرَّ فِي الثَّقَلِ ^(۲)

(۱) کذا فی خمس من النسخ، وفي اصل لامية العجم وشرحها للصلاح الصفدي منى مكان علي، (۲) هكذا ترتيب البيهقي في اربع من النسخ، وفي اصل اللامية وشرح الصفدي عكس الترتيب الذي هيئنا،

نا آنگاه که مقری و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حق تلافی آنچه تلف شده باشد از گردش روزگار بتوانی^(۱) رساند، موش گفت این فصل اگرچ مشیع گفתי اما مرا سیری نمیکند چه حمیت نفس و ایبت طبع رخصت آن نمیدهد که با هر ناسازی درسازد که مردان مرد از مکافات جور جابران و قصد قاصدان تا ممکن شود دست بازگیرند و تا يك تیر در جعبه امکان دارند از مناخلت و مطاولت خصم عیان نیچند و سلاح هنر در پای کسل نریزند،

لَا تَكُ كَالْجَارِي إِلَى غَايَةٍ . حَتَّى إِذَا قَارَبَهَا قَامَا

مادر گفت اگر تو مقاومت این خصم بمظاهرت موشان و معاونت ایشان ۱۰ خواهی کرد زود بود که هلاک شوی و هرگز بادراك مقصود نرسی چه از شعاع آفتاب که در روزن افتد بر بام آسمان نتوان شد و بدای که از لعاب عنکبوت گرد زوایای خانه تنید باشد سرطابر نتوان گرفت ع، إِلَى ذَلِكَ مَا بَاضَ الْأَحْمَامُ وَفَرَّخَا^(۲)، ع، ترا این کار برناید تو با این کار برنایی، موش گفت بچشم استغفار در من نظر مکن إِيَّاكُمْ وَحَبِيبَةُ الْأَوْقَابِ^(۳) ۱۵ و من این مار را بدست باغبان خواهم گرفت که بشعبه حیل او را بر کشتن مار تحریض کنم مادر گفت اگر چنین دستیاری داری و این دست بردی توانی نمود أَصَبْتَ قَالَزِمَ موش برفت و روزی چند ملازم کاری بود و مترقب و مترصد می نشست تا خود کین مکر بر خصم چگونه گشاید و ۱۹ خواب بر دیک حزم او چگونه افکند روزی مشاهد میکرد که مار از

(۱) توانی بمعنی تمام گرفتن حقوق خود نیامد است فقط بمعنی وفاء دو یا چند نفر بهمد یکدیگر آمده و هانا درین موضع توقی صواب باشد يقال تَوَقَّى حَقَّهُ مِنْ فُلَانٍ و استوفاء لم يَدْعُ مِنْهُ شَيْئاً وَ تَوَقَّيْتُ الْمَالَ مِنْهُ و استوفیه اذا اخذته كله (لسان العرب)،

(۲) يضرب للبطول الدُّقَاعَ (مجمع الأمثال)، (۳) قال ابو عمرو الْأَوْقَابُ وَالْأَوْغَابُ الضَّعْفَاءُ و يقال الْحَبِيبَةُ و يقال رَجُلٌ وَقِبٌ وَ غَبٌ قال وهذا من كلام الأحنف لبني تميم و هو يوصيهم تَبَادُلُوا نَحَابِئًا وَ تَهَادُّوا تَذْهَبِ الْإِحْنُ وَالْغَفَاؤُ و إِيَّاكُمْ وَ حَبِيبَةُ الْأَوْقَابِ، و هذا كقولهم اعوذ بالله من غلبة اللثام (مجمع الأمثال)،

سوراخ در باغ آمد و زیر گلبنی که هر وقت آنجا آسایش دادی پشت بر آفتاب کرد و بجفت از آن بی خبر که شش جهت کعبتین تقدیر از جهت موش موافق خواهد آمد و چهار گوشه تخت نرد عناصر بر روی بقای او خواهد افشاند تا زیاد کاران غالب دست بدانند که با فروستان مظلوم بخانه گیر^(۱) بازی کردن نامبارکست و همان ساعت اتفاقا باغبانرا نیز باستراحت جای خود خفته یافت و بجفت خودرا بیدار موش بر سینۀ باغبان جست از خواب در آمد موش پنهان شد دیگر باره در خواب رفت موش همان عمل کرد و او از خواب بیدار میشد تا چند کثرت این شکل مکرر گشت آتش غضب در دل باغبان افتاد چون دود از جای برخاست گریزی گران و سرگرای زیر پهلونهاد و وقت حرکت موش نگاه میداشت موش بقاعده گذشته بر شکم باغبان و ثبۀ بکرد باغبان از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته در دنبال میدوید و او بهر و له و آهستگی میرفت تا بنزدیک مار رسید همانجا بسوراخ فرورفت باغبان بر مار خفته ظفر یافت سرش بکوفت، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیش بُرد کارها قاصر آید استمداد از قوت عقل و رزانت رای و معونت بجفت و مساعدت نوفیق کنند تا غرض بمحصول پیوندد و فی المثل التَّجَلُّدُ وَلَا التَّبَلُّدُ^(۲)، دستور گفت تقریر این فصول همه دلپذیرست اما بدانک چون کسی در ممارست کاری روزگار گذاشت و بغوامض اسرار آن رسید و موسوم آن شد هر چند دیگری آن کاردارند و کمال و نقصان آن شناسد لیکن چون پیشه ندارد هنگام مجادله و مقابله چیرگی و غالب دستی خداوند پیشه را باشد قال عمر

(۱) خانه گیر بازی چهارم است از هفت بازی برد (برهان)، (۲) یعنی اِنَّ التَّجَلُّدَ بِخَبْرِكَ مِنَ الْأَمْرِ لَا التَّبَلُّدَ وَنَصَبَ التَّجَلُّدِ عَلَى مَعْنَى الزَّمِ التَّجَلُّدُ وَلَا نَلْزِمُ التَّبَلُّدَ وَبِجَوِزِ الرَّبْعِ عَلَى تَقْدِيرِ حَقِّكَ أَوْ شَأْنِكَ التَّجَلُّدُ وَهَذَا مِنْ قَوْلِ أَوْسِ بْنِ حَارِثَةَ قَالَهُ لَا بَنَةَ مَالِكٍ فَقَالَ يَا مَالِكُ التَّجَلُّدُ وَلَا التَّبَلُّدُ وَالْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّيْنَةُ (مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ)،

ابن الخطاب رضى الله عنه مَا نَاطَرْتُ ذَا فُنُونٍ إِلَّا وَقَدْ غَلَبَتْهُ وَمَا نَاطَرَنِي ذُو فَنٍّ إِلَّا وَقَدْ غَلَبَنِي این مرد دین‌پرا علم و حکمت پیشه است و بیان و سخنوری حرفت اوست و او بر جلیل و دقیق و جلی و خفی علوم واقف و نو در همه موافق متردد و متوقف اگر شمارا اتفاق مناظره باشد و فور علم او و قصور جهل تو پیدا آید و ترجیح فضیلت او موجب تنجیح و سیلت گردد و کار او در کمال نصاب اعلی نشیند و نصیب ما خذلان و حرمان باشد و داستان بزورچهر با خسرو همچنین افتاد گاو پای پرسید که چگونه بود آن داستان،

داستان بزورچهر با خسرو،

- ۱۰ دستور گفت شنیدم که بزورچهر^(۱) بامداد بخدمت خسرو شتافتی و اورا گفتی شب خیز باش تا کام روا باشی خسرو بحکم آنک بمعشرت و معاشرت در سماع اغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی و با ماه پیکران تا مطلع آفتاب بر ناز باش تنعم سر نهاده از بزورچهر بسبب این کلمه پاره متاثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سر زنی دانستی بیک روز خسرو ۱۰ چاکران را بفرمود تا بوقت صبحی که دیک جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد و بزورچهر روی بخدمت نهد منتکوار بر وی زنند و بی آسیبی که رسانند جامه او بستانند چاکران بحکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بزورچهر نمودند او بازگشت و جامه دیگر بپوشید چون بمحضرت آمد بر خلاف اوقات گذشته بیگاه ترك شد بود ۲۰ خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست گفت می آمدم دزدان بر من افتادند و جامه من بردند من بترتیب جامه دیگر مشغول شدم خسرو گفت نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام روا باشی ۲۲ پس این آفت بتو هم از شب خیزی رسید بزورچهر بر ارنجال جواب

(۱) کذا فی نسخة الأساس فی جمیع المواضع فی هذه المحکایة،

داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد خسرو از بدهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و ملزم گشت، این فسانه از بهر آن گفتم که خسرو اگرچ دانای بود چون سخن پردازی بزورچهر ملکه نفس داشت ازو مغلوب آمد مبادا که قضیه حال نو معکوس شود و روزگار اندیشه تو مغلوب گرداند وَ رَبِّ حِلَاقَةِ كَأَنَّا عَلَى صَاحِبَيْهَا وَبَيْلَةٍ، گاو پای از آن سخن در خشم شد چنان پنداشت که آن همه از راه استعظام دانش دینی و استصغار جانب او میگویند پس دستور بزرگترین را گفت که اشارت رای تو بکدام جهنمست و درین ابواب آنچه طریق صواب می نماید چیست دستور گفت امروز روز بازار دولت ۱۰ دبیسست و روزگار فرمان پذیر امر او چرخ پیروزه که نگین خاتم حکم اوست مهر بر زبان اعتراض ما نهادهست و نا انقراض کار هرک قدم نعلنی فراتر نهد و پیگار او را متصدی شود منکوب و مغلوب آید،

لَا تَسْعَ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَسْتَعِدَّ لَهُ * سَعَى بِلَا عُدَّةٍ قَوْسٌ بِلَا وَتَرٍ

گاو پای گفت بی آنک از دست برد این مرد دینی بجدال و قتال ما ۱۰ کاری برخاستد وقع هراس و باس او در دلهای شما بنشست وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ لیکن کار دولت بآب در جوی ماند که اگر صد سال بر يك مجری رود تا گذرگاه آن مسدود نگردانی روی بچانب دیگر نهد من قدم اجترأ در پیش نهام و مجری^(۱) این آب دولت او بگردانم و در جوی مراد خود برانم دستور این مفاوضه می شنید و میگفت،

۲۰ کای تیره شد آب بجوے توز تو * وز خوی تو بر نخورده روی توز تو عشاق زمانه را فراغت دادست * روی توز دیگران و خوی توز تو پس او نیز زمام استسلام بدست او تسلیم کرد که اگر برین که گفتم چیزی بیفزایم و در نقض عزایم او مبالغی بیش ازین نایم لَا شَكَّ که بشهقی ۲۵ منسوب شوم و بوصفت خیانتی موصوف کردم وَ إِنَّ كَثِيرَ النَّاسِ يَنْهَمُّ عَلَى

(۱) فی جمیع النسخ هکذا ای «مجری» لا «مجرای»،

كثيرَ الظَّنِّ^(۱) گاو پای را رای بر آن قرار گرفت که هزار دبو دانا بگیرند که هر يك هزار دام مکر درید باشند و بسیار زاهدان را پس از مکر طاعت زنار انکار بر میان بسته و بسی عابدان را از کج زاویه قناعت در هاویه حرص و طمع اسیر سلاسل و سواس گردانید این همه را حشر کرد و بمحار ه آن کوه رفت که صومعه دینی بر آنجا بود یکی را که بجزاءت و بسالت معروف دانست برسم رسالت پیش دینی فرستاد که من پیشوا و مقتدای دیوان جهانم استراق سمع از فرشتگان آسمان میکم فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ در شأن من آمدست إضلال سالکان زمین کار منست وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ در حق گاشندگان من نزول کردست من بمنزل مزاحمت تو چگونه ۱. فرو آم تو آمد و عرصه دعوی دانش بگام فراخ ی پیاپی و جهانیان را باظهار تورع و امثال این نصنع سُعْبَةَ زرق و بسته فریب خویش میکنی و میخوای که چهره آراسته دولت و طره طرازند مملکت مارا مشوه و مشوش گردانی اکنون من آمدم تا مارا ملاقاتی باشد و بمحضر دانشوران و مجمع هنر نمایان عالم از علماء فریقین و عطاء ثقلین میان ما مناظره رود تا اندازه ۱۰ سخن دانی از من و تو پیدا آید دبو این فصل باد گرفت و برفت چون بخدمت دینی رسید شکوه و مهابت او دیورا چنان گرفت که مجال دم زدن نیافت کَأَنَّهُ عَرْنَتْهُ بَهْمَةٌ أَوْ أَخَذَتْهُ سَكْمَةٌ دینی ازو پرسید که نو کدام دبیوی و بچه کار آمد گفت از دبو گاو پای که پیاپان این کوه بال لشکر انبوه از مرده غفارت شیطان و عبء طولایت طغیان فرو آمدست و پیغای چند ۲. بر زبان من فرستاده اگر اشارت رود ادا کم دینی اجازت داد دبو هرچ شنید بود باز گفت دینی گفت برین عزم که دبو گاو پای آمد و پاسه درین ورطه خطر نهاد خر در خلاب و کبوتر در مضراب^(۲) می راند و بخت بد آری قَدْ مَلَكَ أَرَاقَ دَمَكَ بروی میخواند مگر ارادت ازلی ازاله ۳. خبت شما از پشت زمین خواستست و طهارت دامن آخر الزمان از لوٹ

(۱) ای اذا بالغت فی النصیحة انهمک من تنصحه (مجمع الأمثال)، (۲) یعنی چه؟

وجود شما تقدیر کرده و زمان افساد شیاطین در عالم کون و فساد بسر آورده اکنون چون چنین میخوای ساخته باش این مناظره و منافره را و اگر چه بهره من از عالم لدنیت علی زیادت نیامدست و از محیط معرفت نامتناهی براسخ قدمان نبوت و ولایت بیش از قطره چند فیضان نکرده و ما اَوْنَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا اما از علم آنقدر تخصیص یافته ام که از سؤال و جواب او درنمانم و از کم زنانِ دعوی بهره عجز باز نچینم اِنْ نَكُ ضَبًّا فَإِنِّي حِسْلُهُ^(۱) فرستاده باز آمد و جوابها بیاورد گاو پای پرسید که هان چگونه یافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن بر نیک و بد احوال او استدلال توان کرد گفت اورا با لبی خشک و چشتی^{۱۰} تر و روئی زرد و جنه لاغر و هیأتی همه هیبت و شیتی همه لطافت یافتم کلماتی درشت در عبارتی نرم میراند و مرارت حقرا بوقت تجرّیع در ظرف تفرّیع بانگین ناطف چاشنی میدهد،

نَمَازِجُ مِنْهُ اِحْلُمُ وَالْبَاسُ مِثْلَهُمَا * يُبَازِجُ صَوْبَ اَلْعَادِيَّاتِ عَقَامُ

گاو پای از حکایت حال او سخت بهراسید و اندیشید که این همه امارات^{۱۵} پرهیزگاری و علامات شریعت و رزی و دین پروری شاید بود و از عادات متجربان و متعبدان می نماید هانا که بر ریاضت توسن طبیعت را رام کردست که در سخن گفتن خود را نازیانه نمیزند و در جهاد اکبر با نفس کافر شمشیر زدست که از پیکار ما سپر نمی اندازد اما چکنم چون شروع رفت ملزم شد ناچار قدم پیش می باید نهاد،

^{۲۰} تا از من و او کام که گردد حاصل * یا خود که کند زبان کرا دارد سود

مناظره دیوگاو پای با دانای دینی،

روز دیگر که سلاله صبح بام از مشیمه ظلام بدر آمد و کلاله شام از بناگوش

(۱) يضرب في ان يلقى الرجل مثله في العلم والدعاء (مجمع الأمثال)، و الحبل بالكسر ولد الضب (لسان)،

سحر تمام باز افتاد گاو پای باخیل شیاطین بجاوی آن موضع فرو آمد و
 جاهیر خلق از دیو و پری و آدمی در يك مجمع مجتمع شدند و بموایق
 عهد بر آن اجماع کردند که اگر دینی درین مناظره از عهد سؤالات گاو
 پای بیرون آید و جواب او بتواند گفت دیوان معموره عالم باز گذارند
 و مساکن و اماکن در غایرات زمین سازند و بمغاکها و مغارات متوطن
 شوند و از مواصلت و مخالطت با آدمیان دور باشند و اگر از دیو محجوج
 و مرجوح آید اورا هلاک کنند برین قرار بنشستند و مسائله آغاز نهادند،
 دیو گفت جهان بر چند قسمت و کردگار جهان چند، دینی گفت
 جهان بر سه قسمت، یکی مفردات عناصر و مرکبات که از اجزاء آن
 ۱۰ حاصل می آید و آن از حرکات نیاساید و بر يك حال نباید و تبدل و
 تغیر حالاً فحالاً از لوازم آنست، دوم اجرام علوی ساوی که بعضی از آن
 دائماً بوجهی متحرک باشند چون ثوابت و سیارات کواکب که بصعود و
 هبوط و شرف و وبال و رجوع و استقامت و اوج و حضیض و احتراق
 و انصراف و اجتماع و استقبال و^(۱) الی غیر ذلك من عوارض الحالات
 ۱۵ موسوم اند و بیبطه و سرعت سیر و تأثیر سعادت و نحوست منسوب و
 بوجهی نامتحرک که هریک را در دایره فلك البروج و چه در دیگر دوائر
 افلاك که محاط آنست مرکوز نهند چنانک گوئی نگینهای زر نگارند درین
 حلقه پیروزه نشانید و فلك اعظم محیط و منشبت بجهله فلكها تا بطبیعی که
 بر آن مجبولست از بخشند فاطر السموات میگردد و ههرا بحرکت قسری
 ۲۰ در نجایف خویش گرد این کره اغبر میگرداند و دیگران در مرکز خویش
 ثابت و ساکن، سیوم عالم عقول و نفوس افلاك که جوهر ایشان از بساطت
 و ترکیب بری باشد و از نسبت سکون و حرکت عری و از نقص حدثان
 و تغیر زمان و مکان لباس فطرت بسر چشمه قدس و طهارت شسته و
 ۲۴ پیشکاری بارگاه علین یافته فَاَلْمَقْسَمَاتِ اَمْرًا، و کردگار بکیست که مبدع

(۱) کذا فی خمس نسخ باثبات الواو،

کاینانست و ذات او مقدّس از آنک اورا در ابداع و ایجاد موجودات شریکی بکار آید تعالی عمّا یقول الظّالمون علوّاً کثیراً، دیو گفت آفرینش مردم از چیست و نام مردی بر چیست و جان مردم چندست و باز گشت ایشان کجاست، دینی گفت آفرینش مردم از ترکیب چهار عناصر و هشت مزاج مفرد و مرکّب علی سبیل الاعتدال حاصل شود، و نام مردی بر آن قوّت ممیّزه اطلاق کنند که نیک از بد و صحیح از فاسد و حقّ از باطل و خوب از زشت و خیر از شرّ بشناسد و معانی که در ذهن تصوّر کند بواسطهٔ مقاطع حروف و فواصل الفاظ بیرون دهد و این آن جوهرست که آنرا نفس ناطقه خوانند، و جان مردم سه حقیقتست بسه عضو از اعضاء ۱۰. رئیس قائم یکی روح طبیعی که از جگر منبعث شود و بقای او بمددی باشد که از قوّت غاذیه پیوند او گردد، دوّم روح حیوانی که منشأ او دلست و مبدأ حسّ و حرکت ازینجا باشد و قوّت او از جنبش افلاک و نیّرات مستفادست، سیوم روح نفسانی که محلّ او دماغست و تفکّر و تدبّر از آنجا خیزد، همچنانک قوّت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوّت ممیّزه در ۱۰. روح نفسانی سعادت دو جهانی جوید و از اسباب شقاوت اجتناب نماید و استمداد قوای او از اجرام علوی و هیاکل قدسی بود و خلعت کمال او اینست که وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ، امّا باز گشت بعالم غیب که مقام ثواب و عقابست و اشارت کجائی بلا مکان نرسد، دیو گفت نهاد عناصر چهارگانه بر چه نسق کرده اند، ۲۰. دینی گفت ازینها هرج بطبع گران ترست زیر آمد و هرج سبکتر بالا نا زمین که بارد یابستست و از همه ثقیل تر مشمول آب آمد و آب شامل او و آب که بارد رطبتست و ثقیل تر از هوا مشمول هوا آمد و هوا شامل او و هوا که حارّ رطبتست و ثقیل تر از آتش مشمول آتش آمد و آتش شامل او و آتش که حارّ یابستست مرکز و مقرّ او بالای هر سه آمد و سطح باطن ۲۰. از فلک قمر ماسّ اوست و اگرچ در اصل آفرینش و مبدأ تکوین هر یک

بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد لیکن از بهر منازم کار عالم و
 مجاری احوال عالمیان بر وفق حکمت اجزاء هر چهار را با یکدیگر اختلاط
 و امتزاج داده آمد تا هرچ از یکی بکاهد در دیگری بیفزاید و بتغییر مزاج
 از حقیقت بحقیقت و از ماهیت بماهیت انتقال پذیرد چنانکه ابر بخار بست
 ° که از رطوبت عارضی در اجزاء زمین بواسطه حرارت شعاع آفتاب برخیزد
 و بدان سبب که از آب لطیف تر بود در مرکز آب و خالک قرار نگیرد
 روی بمصاعد هوا نهد و بر بالا رود و بقدر آنچه از آتش ثقیل ترست در
 میانه بایستد و چون رطوبتش بغایت رسد تحلیل پذیرد و باران شود و
 چون حرارتش بکمال انجماد آتش گردد باذن الله و لطف صنعه، دیو گفت
 ۱۰ چیست از همه چیزها بتو نزدیکتر و چیست از همه چیزها از تو دورتر و
 چیست که باز نتوان آورد و چیست که باز نتوان داشت و چیست که
 نتوان آموخت و چیست که نتوان دانست، دیفی گفت آنچه از همه چیزها
 بمن نزدیکترست اجلاست که چون قادی روی بمن نهادهست و من چون
 مستغنی دو اسبه بر آشهب صبح و ادهم شام پیش او بازی روم و نا درنگری
 ۱۰ بهم رسید باشیم،

هَذَاكَ مَرْكُوبِي وَ تِلْكَ جَنَّتِي * بِهِمَا قَطَعْتُ مَسَافَةَ الْعُزْرِ

و آنچه از همه چیزها از من دورترست روزی نا مقدّرست که کسب آن
 مقدور بشر نیست، و آنچه باز نتوان آورد ایام شباب و رباعان جوانی که
 ریحان بستان امانیست و چون دست مالیه روزگار گشت اعادت رونق
 ۲۰ آن ممکن نگردد، و آنچه باز نتوان داشت دولت سپری شد همچون سفینه
 شکسته که آب از رخنهای او درآید و میل رسوب کند تا در قعر
 بنشیند اصلاح ملاح هیچ سود نکند و چون برگ درخت که وقت ریختن
 بهمه^(۱) چابک دستان جهان یکی را بصد هزار سریشم حیلست بر سر شاخی
 ۲۴ نتوانند داشت، و آنچه نتوان آموخت زیرکی که اگر در گوهر فطرت

(۱) کذا فی جمیع النسخ السّنة، و الظاهر «همه».

نسرشته باشند و از خزانۀ بُونیهٔ مَنْ یَشَاءُ عطا نکرده در مکتب هیچ تعلیم
 بتحصیل آن نرسد، و آنچه نتوان دانست کمال کنه ایزدی و حقیقت ذات
 او که در احاطت علم هیچکس صورت نیندد و داناترین خلق و آگاه‌ترین
 بشر صلوات الله علیه و آله بهنگام اظهار عجز از ادراک کمال و صفت جلال
 او میگوید لَا أَحْصِی ثَنَاءَ عَلَیْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَی نَفْسِكَ، چون مجادله
 و محاورۀ ایشان اینجا رسید شب درآمد و حاضران انجمن چون انجم بنات
 النّسب پیرا کردند و عقود ثریا چون در در دراری جوزا از علاقۀ حمایل
 فلك در آویختند متفرّق گشتند گاو پای عنان معارضه برتافت آفَلْتَ وَلَهُ
 حُصَاصٌ^(۱) پس با قوی که مجاوران خدمت و مشاوران خلوت او بودند
 ۱. همه شب در لجهٔ لجاج خویش غوطهٔ ندامت و غصهٔ آن حالت می‌خورد که
 نزول درجهٔ او از منزلت دینی بفنون دانش پیش جواهر خلق روشن
 شود و روی دعوی او سیاه گردد، روز دیگر که تنق اطلس آسمان بطراز
 زرکشیدۀ آفتاب بیاراستند طرزی دیگر سخن آغاز نهاد و پیش دانای دینی
 مد و طوایف خلائق مجتمع شدند، دیر گفت دوستی دنیا از هر چه
 ۱۰ آفریده‌اند و حرص و آرز بر مردم چرا غالبست، دینی گفت از بهر آبادانی
 جهانست که اگر آرز نبودی و دیدۀ بصیرت آدمی را بحجاب آن از دیدن
 عواقب کارها مکشوف نداشتندی کس از جهانیان غم فردا نخورده و
 هیچ آدمی بر آن میوهٔ که مذاق حال باومید دریافت طعم آن خوش دارد
 هرگز نهالی بزمین فرو نبردی و برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای
 ۲۰ خویش از آن داند تخیی نیفتاندی سلك نظام عالم گسسته شدی بلك
 یکی ازین نقشا در کارگاه ابداع ننودی و تار و پود مكوّنات در هم
 نیفتادی، دیو گفت گوهر فرشتگان چیست و گوهر مردم کدامست و گوهر
 ۲۲ دیوان کدام، دینی گفت گوهر فرشتگان عقل پاکست که بدی را بدان هیچ

(۱) الحُصَاصُ الحقیق و فی الحدیث أنّ الشیطان إذا سمع الأذان ولّی و له حُصَاصٌ
 كحُصَاصِ الحمار، بضرب فی ذكر الجبان إذا افلت و هرب (مجمع الأمثال)،

آشنائی نیست و گوهر دیوان آرزو و خشم که جز بدی و زشتی نفرماید و گوهر مردم ازین هر دو مرکب که هرگاه که گوهر عقل درو بجنبش آید ذات او بلباس ملکیت مکتبی شود و ننس او در افعال خود همه تلقین رحمانی شنود و هرگاه که گوهر آرزو و خشم درو استیلا کند بصف دیوان بیرون آید و در عالم امر و نهی بالقاء شیطانی گراید، دیو گفت فایده خرد چیست، دینی گفت آنک چون راه حق گم کنی او زمام نافه طلبت را بجاده راستی کشد و چون غمگین شوی انیس اندک گسار و جلیس حق گزارت او باشد و چون در مصادمات و فایع پایت بلغزد دست گیرت او باشد و چون روزگارت بروز درویشی افکند سرمایه توانگری از کیسه کیمیا ۱۰ سعادت او بخشد و چون بتری در کف حفظ او این باشی جانرا از خطا و خطل و دلرا از نسیان و زلل او مصون دارد،

هر آنکس که دارد روانش خرد * سرمایه^(۱) کارها بنگرد
خرد رهنای و خرد ره گشای * خرد دست گیرد بهر دو سرای
هم دهنده است و هم ستاننده * هم پذیرنده هم رساننده
۱۵ متوسط میان صورت و هوش * شه زین سو زبان و زان سو گوش
مرد چون سوی او پناه کند * مر سها را بعلم ماه کند
پادشاهی شود ز مایه او * آفتابی شود ز سایه او
دیو گفت خردمند میان مردم کیست، دینی گفت آنک چون برو ستم کند
مقام احتمال بشناسد و تواضع با فرو دستان از کرم داند غفو بوقت
۲۰ قدرت واجب شناسد کار جهان فانی آسان فرا گیرد و از اندیشه جهان
باقی خالی نباشد چون احسانی بیند باندازه آن سپاس دارد چون اساءتی
یابد بر آن مصابرت را کار فرماید و اگر او را بستانید در محامد اوصاف
فرونی جوید و اگرش بنکوهند از مذام سیرت محترز باشد خاموشی او مهر
۲۵ سلامت یابی گویائی او فح الباب منفعت یینی تا میان مردم باشد شمع وار

(۱) کذا فی خمس من التسع و فی نسخة واحدة «سر و مایه»، و بمنجل «سر و پایه»،

بنور وجود خویش چشمه‌ها را روشنائی دهد چون بکنار نشیند بپراغش طلبند از بهر صلاح خود فساد دیگری نخواهد و خواسته‌ها بر خرسندی نگریند و در تحصیل ناآمد سخت نکوشد و در ادراك و تلافی فایت رنج بر دل ننهد در نایافت مراد اندوهگن نگردد و در نیل آن شادمانی نماید

۵. لَيْكِلَا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ، دیو گفت کدام چیز موجود است و موجود نیست و کدام چیز موجودست و سلب وجود ازو ناممکن، دینی گفت آنچه موجودست و موجود نیست هرچ فرود فلک قمرست امر مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته بر جاست و اجزاء آن در تلاشی و تحلل تا هر ذره که از آن بعالم عدم باز رود دیگری قائم

۱۰. مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت، و آنک موجودست و سلب وجود ازو ناممکن عالم الوهیت و ذات پاک واجب الوجود که فنا و زوال را بهستی آن راه نیست، دیو گفت کدام جزوست که بر کلّ خویش محیط شود و کدام جزو که ابتداء کلّ ازوست و او از کلّ شریفترست و کدام چیزست که از يك روی هزلست و از يك روی جدّ، دینی گفت

۱۵. آن جزو که بر کلّ خویش محیطست آن عقلست که منزل او محبّ دماغ نهند و چون از قوای نفسانی طوراً فطوراً پرورده شود و ببلوغ حال رسد بر عقل کلّ از روی ادراك مُشرف گردد و ماهیت آن بداند، و آن جزو که ابتداء کلّست و شریفتر از کلّ دلست که نقطه پرگار آفرینش اوست و منشأ روح حیوانی که مایه بخش جمله قوتهاست هم او باتفاق شریفترین

۲۰. کلّ اعضا و اجزا باشد، و آنک از يك روی جدّست و از يك روی هزل این افسانه‌ها و اسرار موضوع از وضع خردمندان دانش پژوه که جمع آوردند و در اسفار و کتب ثبت کرده از آنروی که از زبان حیوانات عجم حکایت کرده‌اند صورت هزل دارد و از آنوجه که سراسر اشارتست و حکمهای خفی در مضامین آن مندرج جدّ محضست تا خواننده را میل

۲۵. طبع بمطالعه ظاهر آن کشش کند پس بر اسرار باطن بطریق توصل و قوف

یابد، دیو چون دست برد دینی در بیان سخن بدید و حاضرانرا امر حضور جواب او دید^{۱۰} تعجب متحیر بماند و از تقدّم دینی در حلّه مسابقت جَرّی اَلْهَدَکَی حَسَرَتْ عَنْهُ اَلْحُمَرُ^(۱) بر خواندند دیوان از آن مباحثه کَاَلْبَاحِثِ عَنْ حَنْفِهِ بِظُلْفِهِ پشیمان شدند از آنجا که جمله هزیمت گرفتند و خسار و خیبت بهره ایشان آمد بزیر زمین رفتند و در وهّات و غایرات مسکن ساختند و شرّ مخالطت ایشان از آدمیان بکفایت انجامید تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حقّ و اهان باطل باطل سنّت الهیست تعالی و تقدّس و تزویر زور با تقریر صدق بر نیاید و علم از جهل نگویند و نگردد و همیشه حقّ منصور باشد و باطل مفلور،

۱۰. توانا بود هرک دانا بود * ز دانش دل پیر برنا بود

تمام شد داستان دیو گاو پای و دانای دینی بعد ازین یاد کنیم باب دادمه و داستان و درو باز نمائیم آنچه شرایط آداب خدمت ملوکست که عموم و خصوص خدم و حشم را در مسالک و مدارج آن چگونه قدم می باید نهاد، حقّ تعالی رای ممالك آرای خواجه جهان دستور و مقتدای جهانیان ۱۵ روشن دارد و آفدام سالکان این راه را از غوائل جهل بنور رویت و هدایت اَلْمَعْبُتِ او مصون و معصوم بمحمد و آله الطّاهرين،

(۱) بِقَالَ حَسَرَ الدَّابَّةُ بِحُسْرٍ حُسُورًا اِیْ اَعْتَبًا وَعَنْ مَنْ صِلَةُ الْمَعْنَى اِیْ عَجَزَتْ عَنْهُ وَعَنْ شَأْنِهِ بِعَنْ سَبَقَهُ كَمَا يَسْبِقُ الْفَرَسُ الْفَارِحُ الْحَمِيرَ وَنَصَبَ جَرِّیْ عَلَى الْمَصْدَرِ كَأَنَّهُ قَالَ یَجْرِیْ فُلَانٌ یَوْمَ الْاَرْهَانِ جَرِّیْ اَلْهَدَکَی، بِضَرْبِ السَّابِقِ اِقْرَأْنَهُ (مجمع الأمثال)،

باب پنجم

در دادمه و داستان،

ملك زاده گنت شنیدم که شیری بود بکم آزاری و پرهیزگاری از جمله
 سباع و ضواری متمیز و از تعرض ضعاف حیوانات معترّز و بر همه مَلَك
 و فرمان ده در بیشه متوطن که گفתי پیوند درختان او از شاخسار دوحه
 طوبی کرده‌اند و چاشنی فواکه آن از جوی عسل در فردوس اعلی داده
 مرغان بر پنجره اغصانش چون نسر و دجاج بر کنگره این کاخ زمردین
 از کان گروهه آفات فارغ نشسته آهوان در مرائع سبزه‌زارش چون جدی
 و حمل بر فراز این مرغزار نیلوفری از گشاد خدنگ حوادث این چریک
 ۱۰ کس از مقاطف اشجارش بقواصی و دوانی نرسید روزگار از بجانی ثمارش
 دست تعرض جانی برید نخل و اعناب چون کواعب انراب بر مهر بکارت
 خویش مانده نارستان و سیب زرخدانش را جز آفتاب و ماهتاب از روزن
 مشبکه افنان ملاحظت نکرده پسته لبان بادام چشمش را جز شمال و
 صبا گوشه تنق اوراق برنداشته دندان طامعان بلب ترنج و غنغب نارنج او
 ۱۰ نارسید دست مناولان از چهره آبی و عارض نقاش شفتالویی نربوده
 عنایش عنائی ندیده و عنابی نشنیده،

فَاخْضَلَ مِنْ سُقْيَاهُ كُلُّ مُضْرَجٍ (۱) * وَ اخْضَرَ مِنْ رِيَاءِ كُلِّ مُصَنِّفٍ (۲)

(۱) کذا فی خمس من النسخ والمضرج المصبوغ بجمرة و هو دون الهشيع و فوق المورد
 فيجعل ان المراد به (على تقدير صحة النسخة) المورد بطريق الاستعارة و يجعل ان المراد
 به الشجر المنفتح ثوره البادئ اوراقه بقرينة «مصنف» في المصراع الثاني يقال نضرج السور
 تفتح و نضرجت عن البهل لفائمه انفتح و انضرج الشجر انشقت عيون ورقه و بدأت

و تَلَمَّتْ شَمْسُ الْيَوْمِ يُرْفَعُ * مِنْ طُرَّتِهِ وَ السَّاءِ بِمِطْرَفِ
 شیرا دو شگال زبرک طبع نیکو محضر پسندید منظر ندیم و انیس بود
 یکی دادمه نام و دیگر داستان هردو بمزید قربت از دیگر خواص خدم
 مرتبه تقدم یافته و مشیر و محرم اسرار مملکت گشته خرسی دستور مملکت
 ۵ او بود همیشه اندیشه آن کردی که این دو بار مختصر شکل که رجوع
 معظیات امور با ایشانست روزی بنعوض منصب من متصدی شوند و کار
 وزارت بر من بشولید کنند،

فَلَا تَخْفَرَنَّ عَدُوًّا رَمَاكَ * وَإِنْ كَانَ فِي سَاعِدَيْهِ قِصْرٌ
 فَإِنَّ السُّيُوفَ تَحْزُرُ الرِّقَابَ * وَ نَعِجْزُ عَمَّا تَنَالُ الْإِبْرَ

۱۰ لاجرم بر ارتفاع درجه جاه و منزلت ایشان حسد بردی و پیوسته با خود
 گفتی مرا چاره این کاری باید اندیشید و چشم بر بهانه نهاد که ایشانرا
 از چشم عنایت ملك بیندازم و ذات الیافی در میانه افکیم که انشلام آنرا
 اصلاح و التئام ممکن نگردد روزی ملك بر قاعده معهود تکیه استراحت
 زده بود و خوش خفته و هردو بر بالین او نشسته افسانه می گفتند و
 ۱۵ افسون شکر خواب فراغت بر وی می دمیدند درین میان ملك را بادے
 از مخرج معنادرها شد دادمه را خند ناگهان بیامد چنانك سمع ملك حسن
 آن دریافت بیدار شد و بتناوم و نصام خویش را بر جای میداشت و خفته
 ۱۸ فرا می نمود نا ازیشان چه شنود داستان گفت بر ملك چرا میخندے نه

اطرافه (لسان)، و یبعده آتیه لم یجیء بهذا المعنی من باب التثغیل، و فی نسخة سادسة
 «مضوح» بصيغة الفاعل أو المفعول وكلاهما صحيح معنيل يقال صَوَّحَ الْبَقْلُ بَيْسَ اعْلَاهُ
 و فيه ندوة وصَوَّحَهُ الشَّمْسُ والْتَرَجُّ جَفَّتْهُ وَ هَذَا مُلَائِمٌ جَدًّا لِمَعْنَى وَ انْشَبَ لِمَقَامِ
 مِنْ مَضْرُجٍ وَلَكِنَّا ابْقَيْنَا الْمَتْنَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ وَ لَمْ نَغْيِّرْ مَضْرُجًا إِلَى مَضْوَحٍ لَوْجُودِ
 الْأَوَّلِ فِي خَمْسٍ نَسَجَ وَ الثَّانِي فِي نَخْطَةٍ وَاحِدَةٍ فَقَطْ، (۲) صَنَّفَ الشَّجَرُ نَبْتَ
 وَ رَفَهُ وَ صَنَّفَ النَّبَاتُ وَ الشَّجَرُ وَ تَصَنَّفَ صَارَ اصْطِنَافًا وَ صَنَّفَ الشَّجَرُ إِذَا بَدَأَ بِوَرْقٍ فَكَانَ
 صَنْفِينَ صَنْفٍ قَدْ أَوْرَقَ وَ صَنْفٍ لَمْ يَوْرَقْ وَ الْمُصَنَّفُ مِنَ الشَّجَرِ مَا فِيهِ صَنْفَانِ مِنَ
 بَابِ وَ رَطَبٍ (قاموس و لسان العرب و اساس البلاغة)،

واقعهٔ بدیع و نه شکلی شنیع دیدی که ازو صادر آمد این ضحکهٔ بارد و
این استهزاء نالوارد بر کجای آید،

ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی
آدی پس یا مَلَك یا دیو بودی یا پرے
ور قوای ماسک و دافع نبودی در بدن
طفل را از پایهٔ اوّل نبودے برترے
فعل طبع از راه تسخیرست بی هیچ اختیار
در جماد و در نبات آنگاه مارا بر سری

و پوشید نیست که از مست و مجنون و خفته و کودک قلم تکلیف برگرفته اند
۱۰ و رقم عذر در کشید و مؤاخذت بهیچ منکر که از ایشان مشاهده افتد رخصت
شرع و رسم نیست لیکن از همه اعدا عذر خفته مقبول ترست و او بنزدیک
عقل از همه معذورتر چه در دیگر حالات مثلاً چون سکر و جنون هیچ
حرکت و سکون از فعل و اختیاری خالی نباشد و خفته را عنان نصرف
بیکباره در دست طبیعت نهاده اند و بند تعطیل بر پائے حواس بسته و
۱۵ قوای ارادی را از کار خویش معزول گردانید و حکما از بجا گفته اند که
خواب مرگی جزویست و مرگ خوابی کلی و النَّوْمُ أَخْوَالُ الْمَوْتِ و در کتب
اخلاق خوانند ام که عاقل بعضی که لازم ذات او باشد دیگری را تعبیر نکند
خاصّه پادشاه را که عیب او بهتر برداشتن و باطل او را حق انگاشتن از
مقتضای عقلست و خواصّ حضرت و نزدیکان خدمت را واجب تر که
۲۰ مراقب این حال باشند چه پیوسته بر منزلهٔ الاقدام اند عَلٰی شَفَا جُرْفٍ هَارٍ
ایستاده مَنْ جَالَسَ الْمَلُوكَ بِغَيْرِ آدَبٍ فَقَدْ خَاطَرَ بِنَفْسِهِ و خطاب از جناب
کبریا در تفویم آگاهترین خلائی دو عالم چنین آمد که فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ
تا زبان نبوت از هیبت نزول این آیت میگوید شَبَّيْنِی سُوْرَةُ هُوْدٍ، دادمه
گفت عرضی که از عیب پاکست و زبانی که برو کذب نرود و نفسی که
۲۵ بِعُرْتِ نادانی منسوب نباشد از خندیدن کسی باک ندارد، داستان گفت

سه عادت از عادات جاهلانست یکی خود را بی عیب پنداشتن، دوم دیگران را در مرتبه دانش از خود فروتر نهادن، سیوم بعلم خویش خرم بودن و خود را بر قدم آنها دانستن و در غایت کمال پنداشتن،

چو گوئی که هر دانش آموختم * ز خود وام بی دانشی توختم
یکی نغز بازے کند روزگار * که بنشاندت پیش آموزگار

و در لطایف عظمت از خداوندان حکمت می آید که چون عیب دیگران جوئی و هنر خویش بینی از جستن عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش که هرک بر عیب خویش و هنر دیگران واقف نشود هرگز از عیب پاک نگردد و در گرد هنرمندان نرسد إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ و بفراط میگوید کُنْ فِي الْخَوْصِ عَلَى تَقْدِيرِ عُيُوبِكَ كَعَدْوِكَ، دادمه گفت آنکس که در نفس پاک بتفتیش رذایل عیوب مشغول شود آنرا ماند که چشمه آب زلال را بشوراند تا صفای آن از کدورت بهتر شناخته شود لاشک از مبالغت در شورانیدن روشنی آن بتیرگی میل کند و کثافتی نا متوقع از لطافت اجزاء او بیرون آید، داستان گفت هیچ عاشق عیب ۱۰ معشوق نبیند و مردم را با هیچ معشوق خوب روی آن عشقی بازی نبود که با مشاهده نفس خویش و ازین سبب همیشه محاسن آثار خویش بیند و مساوی دیگران چنانک گفت،

ای نا بفلك سر نو در خود بینی * کرده همه عمر وقف بر خود بینی
خود بین بمثل اگر بسنگی نگردد * چون آینه ناردش مگر خود بینی
۲۰ و هرک گردش روزگار را مساعد خویش بیند پندارد که با همه آن مزاج دارد همچون معنی که بفصل تابستان خیش خانه آسایش او را غلامان سمین بناگوش زرین گوشوار بمروحه که سر زلف ایشان را مشوش کد خوش میدارند گمان برد که نیم سوختگان شرر آفتاب که محنت همه جای سایه وار در قفای ایشان میرود در همان نصیب لذت و راحت اند یا ۲۰ چون صاحب ثروتی که در موسم زمستان هوای تابخانه را از تأثیر شعله

آتش اُپروش بفصلِ دی مزاجِ باحور دهد و با حور پیکران ماه منظر
 شراب ارغوانی بر سماع ارغونی نوشند حال آن کشتگان شنبه سرما و
 افسردگان دم سردی روزگار که در پایان عقبات راضی گشته باشند تا
 ساعد ایشان بجای ساق هیزم بر آتش کوره توانگران نهند^(۱) از خود
 قیاس کند و این همه از باب جهل و نادانی و غفلت و خام قلیبانی باشد
 و وخامتی هرآینه بفرجام باز دهد و پادشاه هرچند راه انبساط گشادتر
 کند از بساط حشمت او دورتر باید نشست *إِنْ أَخَذَكَ الْمَلِكُ أَخَا فَأَخْذُهُ*
رَبًّا وَ إِنْ زَادَكَ إِيْنَسًا قَرْدُهُ إِجْلَالًا، دادمه گفت این خنده راستی از من
 خطا آمد لیکن سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه کمان
 گذر یافت و مرغ که از دام پرید عادت آن صورت نبیند،

*الْقَوْلُ كَاللِّبَنِ الْمُخْلُوبِ لَيْسَ لَهُ * رَدٌّ وَ كَيْفَ يَرُدُّ أَحْمَالِبُ اللَّبَنَا*

و این معنی مقررست که تا گناه آشکارا نشود بیم عقوبت نباشد پس من
 حالیا از اذیت و پال این خطیئت ایمن چه این ماجرا میان من و تو رفت
 و مجربان صاحب حنکت که خنک ابلق ایام لگام ریاضت ایشان خائید
^{۱۵} باشد گفته اند راز کس در دل کس گنجائی ندارد مگر در دل دوست ع،
خِزَانَةُ سِرِّ اعْجَزَتْ كُلَّ فَاتِحٍ، اگر تو این راز در پرده خاطر پوشیده داری
 از حسن عهد و صدق و داد تو مستبدع نیست، داستان گفت نشیندی
 که گویند دو عادت از لوازم نادانانست یکی آنک سیم خود بکسی و ارم
 دهد که بضاعت و شفاعت ازو باز نتواند ستد دوم آنک راز خویش
^{۲۰} با کسی گشاید که در استغناظ آن بغلاظ و شداد سوگند دادن محتاج
 باشد و گفته اند راز چیز است که بلای آن در محافظتست و هلاک آن
 در افشاء چنانک دزد را با کیک افتاد دادمه گفت چون بود آن،

(۱) در حاشیه نسخه مسیو شفر درین موقع نوشته «ملا محمد عصار در مهر و منترے

درین باب گوید

همه چون دود بر آتش ستاده * چو هیزم پای در آتش نهاده،

داستان دزد با کیک،

داستان گفت شنیدم که وقتی دزدی عزم کرد که کند بر کنگره کوشک خسرو اندازد و بجالائی در خزانه او خرد مدتی غوغای این سودا در و بام دماغ دزد فرو گرفته بود و وعای ضمیرش ازین اندیشه متلی شد طاقش در اخفاء آن برسید^(۱) وَ الْهَضُورُ إِذَا لَمْ يَنْفُتْ جَوَى^(۲) در جهان محرمی لایق و همدی موافق ندید که راز با او در میان نهد آخر کیک در میان جامه خویش بیافت گفت این جانور ضعیف زبان ندارد که بازگوید و اگر نیز تواند چون میداند که من او را بخون خویش می پرورم کی پسندد که راز من آشکارا کند بیچاره را جان در قالب چون کیک در شلوار و ۱۰ سنگ در موزه بتقاضای انتزاع زحمت می نمود تا آن راز با او بگفت پس شی قضا بر جان او شیخون آورد و بر ارتکاب آن خطر محرز^(۳) شد خود را بفنون حیل در سرای خسرو انداخت اتفاقاً خوابگاه از حضور خادمان خالی یافت و در زیر تخت پنهان شد و تقدیر درخت سیاست از ۱۴ بهر او می زد^(۴) خسرو درآمد و بر تخت رفت راست که بر عزم خواب

(۱) یکی از معانی «رسیدن» که از فرهنگها فوت شده است معنی تمام شدن و بآخر رسیدن است و از شواهد این استعمال غیر از همین موضع از متن علی العجالة دو بیت در نظر است از قصیده حبسه بهاء الدین بغدادی کاتب سلطان نکش خوارزمشاه، در اشاره بکوتاهی شهبای تابستان و بلندی شهبای محنت خود گوید

درین تموز که تا ذکر شب کئی برسید * شبان محنت من میکنند بلدائی

یعنی تا نام شب را ببری تمام میشود و بآخر میرسد، و در اواخر قصیده در خطاب بشکش گوید
دغاء بخت و جفاء سپهر هم برسد * ترا سعادت بادا مرا شکبائی

یعنی دغای بخت و جفای سپهر نیز تمام خواهد شد و برین حال نخواهد ماند (الباب الألباب طبع پرفسر برون ج ۱ ص ۱۴۱)، (۲) المجوی السَّلّ و تطاول المرض و قبل هوداء بأخذ فی الصدر جوی جوی فهو جوی (لسان العرب)، (۳) کذا فی نسخة واحدة و هو الصَّحیح و اما باقی النَّسَخ ففی بعضها مَغْرُض و فی بعض آخر مَغْرُض و لم یرد مَغْرُض بِالضَّادِّ الْمُجْمَعَةِ مِنْ بابِ التَّنْفِیلِ اصْلا و نَحْرُضُ بِالضَّادِّ الْمُجْمَعَةِ و ان جاء فی اللُّغَةِ وَلَكِنَّهُ لیس بِالْمَعْنَى الْمُرَادِ هُنَا اِی حَرَصَ وَرَغِبَ، انظروا ص ۵۸، (۴) ؟،

سر بر بالین نهاد کیک از جامهٔ دزد بجامهٔ خواب خسرو درآمد و چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال افزود بفرمود تا روشنائی آوردند و در معاطف جامهٔ خواب نیک طلب کردند کیکي بیرون جست و زیر تخت شد در جستن کیک دزد را یافتند و حکم سیاست برو برانندند،

مَشَى بِرَحْلَيْهِ عَمْدًا تَحَوَّ مَضْرَعَهُ * لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا ۵

این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که راز دل با هرک جانی دارد نباید گفت، چون مناظرات و معارضات ایشان بدینجا رسید شیر خود را آشفته و زنجیر صبر گسسته بزجرهٔ خشم از خواب درآورد و فرمود تا دادمه را محبوس کردند و کنگ بر پای نهادند داستان در آن شکل که پیش آمد سخت از جای برفت و از سر تلف و تأسف بدر زندان سرای رفت و با دادمه عتابهای شور انگیز و خطابهای زهر آمیز آغاز نهاد و بتثریب و توبیخ بیم بود که بیخ وجود او برکشد و گفت مردم دانا گفته‌اند که بذل مال که باندازهٔ یسار نکنی نیازمندی و محتاجی ثمره دهد و سخن که نه در پایهٔ خویش گوئی از پایه بیفکند و سر زبانی که ازو بیم سر بود ۱۵ بریده اولیتر و همچنانک مضرت از بسیار خوردن طبیعت را بیش از آنست که از کم خوردن ندامت و ملالت بر بسیار گفتن بیش از آنست که بر کم گفتن،

مَا إِنْ نَدِمْتُ عَلَى سَكُونِي مَرَّةً * لَكِنْ نَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مَرَارًا

و براهمه هند که براهین حکمت در بیان دارند چنین گفتند که سخن ۲۰ ناگفته بدان مخدّرهٔ ناسفته ماند که مرغوب طبعها و محبوب دها باشد و خاطبان را رغبات بدو صادق و سخن گفته بدان کدبانوی شوی دیده که حیلها باید کرد تا بازار تزویج او بدشواری تزویج پذیرد و هم در لطایف کلمات ایشان خوانده‌ام که خاموشی هم پردهٔ عورت جهلست و هم شکوه عظمت دانائی،

۲۵ کسی را که مغزش بود پرشتاب * فراوان سخن باشد و دیر یاب

ز دانش جوان ترامایه نیست * به از خامشی هیچ پیرایه نیست
و صفت عیب جوئی و نعوذ زبان بذکر فحشا و منکر دلیل رذالت اصل
و لئوم طبع و فرومایگی نفس گرفته‌اند و تو در استعسان صورت حال
خویش اصرار کردی ع، تا خود بکجا رسد سرانجام ترا، دادمه گفت
۵. بیست ای داستان که از غبن گفتار تو اَلْتَجَنُّ اَحَبُّ اِلَیَّ برخوانم چون
ملك را بدانج ازو آمد معذوری داری و فعل طبیعت و سلب اختیاری نهی
چرا مرا هم بدین عذر معذورنی داری و لیکن چکم که کالر آدی زاد
بر اینست ع، يك روز که خندید که سالی نگریست، این هم اشك
حسرت که گلاب‌گر از نایزه حدقه گل^(۱) می‌چکاند نتیجه هان يك خند
۱۰. است که غنچه گل سحرگان بر کار جهان زد^(۲) و قهقهه شیشه هنوز در
گلو باشد که بگریه زار خون دل پالاید،

لَا تَحْسَبَنَّ سُورًا دَائِمًا أَبَدًا * مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاءَتْهُ أَرْمَانُ

و آنکه ای داستان دانی که چون بخت برگردد هرچ نیکوتر اندیشی بتر در
عبارت آید و بکثر لغوی که سهواً فکیف عمداً صادر شود مطالبت کند
۱۵. چون مزاج ممرض که هرچند در ترتیب غذا و قاعده احتمالاً شرط احتیاط
بیشتر بجای آرد باندك زیادتى که بکار برد زود از سَهْمَت اعتدال منحرف
گردد و بر عکس آن چون اقبال یاری کند اگرچ گویند از اهلِیت سخن
گوئی بهره زیادت ندارد رکیک تر سخنی ازو محکم و متین نماید و در مفاد
سمع قبول نشیند همچون مرد تیر انداز که اگرچ ساعد سست و ضعیف
۲۰. دارد چون بخت مساعد اوست هرچ از قبضه او بیرون رود بر نشانه
آید و چون روزگار از طریق سازگاری میل کند^(۳) میل در چشم بصیرت

(۱) اضافه نایزه بخدقه بیایه است یعنی نایزه که بمنزله حدقه گل است،

(۲) در حاشیه نخه اساس درین موضع این رباعی را نوشته :

چون گل دهنی زمانه برخند نکرد * کش باز بخون جگر آگند نکرد

چون غنچه گل دلی دمی جمع نشد * کایامر هاندمش پراکنده نکرد

(۳) یعنی اعراض کند،

کشد و روز روشن برو چون شب تاریک نماید چنانک آن مرد را با هدهد افتاد داستان گفت چون بود آن داستان،

داستان نیک مرد با هدهد،

دادمه گفت شنیدم که مردی در مکتب عَلِمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ زبان مرغان آموخته بود و زَقَّ طوطیان سراجۀ عرشی و طاوسان باغچۀ قدسی خورده با هدهدی آشنائی داشت روزی می گذشت هدهد را بر سر دیواری نشسته دید گفت ای هدهد اینجا که نشسته گوش بخود دار و متنبّظ باش که اینجا کین گاه یغاثیان قضاست نیر آفت را از قبضۀ حوادث اینجا گشاد دهند کاروان ضعاف الطَّيْرِ بدین مقام بحکم اختیار آیند و باحتراز گذرند ۱۰ هدهد گفت درین حوالی کودکی بطمع صید من دام می نهد و من نمایش او می کنم که روزگار بیهوده می گذراند و رنجی نامفید می برد نیک مرد گفت بر من همینست که گفتم و برفت چون باز آمد هدهد را در دست آن طفل اسیر یافت گفت تو نه بر دام نهادن آن طفل و تضییع روزگار او می خندیدی و چون دانه برابر بود و دام آشکارا بچه موجب درافتادۀ ۱۰ گفت نشنیده اَلْهَدْدُ إِذَا نَقَرَ الْأَرْضَ يَعْرِفُ مِنَ الْمَسَافَةِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَلَا يُبْصِرُ شَعِيرَةَ النَّحْلِ لِيَنْقُذَ مَا هُوَ فِي مَشِيئَةِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ پوشیدن نیست که هوای مرد جمال مصلحت را از دین خرد پوشیده دارد و گردون گردان از سَمَتِ مراد هَرَكِ برگردید سَمَتِ نقصان بحوالی احوال او راه یافت من پَرّه قَبای ملّع چست کرده بودم و کلاه مرصع کز نهاده ۲۰ و پیر چابکی و دانش می پریدم و بر هشیاری و نیز بینی خویش اعتماد داشتم خود دانه بهانه شد و مرا در دام کشید و بدانک چون در ازل قلم ارادت رانده باشند و رقم حدوث برکشید مرغان شاخسار ملکوت را از آشیانۀ عصمت در آرند و بسته دام بهانه گردانند و آدم صفی که آینه ۲۴ دل چنان صافی داشت که در عالم شهادت از نقش الواح غیب حکایت

کردی و با ملأ اعلیٰ بعلم خویش تفاضل نمودی دانه گندم دیدم بود و دام افکنی چون ابلیس شناخته و وصیت لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ شنیدم پای بست خدعت و غرور نفس چرا آمد،

ناکام شدم بکام دشمن * ناخودز نوام چه کام روزیست
مرغیست دلم بلند پرواز * لیکن ز قضاش دام روزیست

نیک مرد دانست که آنچه میگوید محض راستی و عین صدقست دو درم بدان کودک داد هدهد را باز خرید و رها کرد، این فسانه از بهر آن گفتم تا مرا در خلاب این مخافت و محلب این آفت بگداری و بیش ازین تویح و سرزنش روا نداری و آنچه از روزگار در تفریع و تشنیع بر من ۱۰ صرف میکنی اگر بدانچه تدبیر کار منست عنان اندیشه خویش مصروف گردانی اولیتر،

دَعَّ عَنْكَ لَوِي فَإِنَّ اللَّوْمَ إِغْرَاءٌ * وَ دَاوِي بِالَّتِي كَانَتْ هِيَ الدَّاءُ

داستان را ازین سخن دل نرم شد و بدل گری دادمه بیفزود و گفت توزع و توجع بخاطر راه من و این تصور مکن که در هیچ مُلِم و مهم که ۱۵ پیش آید و در هیچ داهی از دواهی که روی نماید مرا از پیش برد کار تو اغفال و اذغال تواند بود چه حقوق مالمحت و مصاحبت بر یکدیگر نایبست و عقود موالات و مؤاخات در میانه متأكد و پاریسان گفته اند مال بروز سختی بکار آید و دوست بهنگام محنت و چهار خصلت در شریعت مروّت بر دوستان عین فرض آمد یکی آنک چون بلائی بدوست ۲۰ رسد خود را در مقامات آن با دوست شریک گرداند، و دوّم آنک چون اندیشه کاری ناخوب کند عنان عزم او از راه ارادت بازگرداند و نگدارد که بفعل انجامد، سیوم آنک در اسباب منافع از معاونت او متأخر نباشد، چهارم آنک انعام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد اُنْصُرْ ۲۴ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا^(۱) لیکن از اشارت دقیق که در ضمن این حدیثست

(۱) انصر اخاك ظالماً او مظلوماً، بروی انّ النبی صلی الله علیه و سلم قال هذا فقیل

منته باید بود تا قاصر نظری را اینجا پای فهم در خرسنگ غلط نیاید که شارع اینجا بر اعانت ظلم تحریض فرمودست بلك مراد از نصرت ظالم منع اوست از ظلم پس مرا از حفظ خون و مال تو چاره نیست چه دوست را از دوست اگرچ نقطه نقاری بر حواشی خاطر باشد هنگام کار افتادگی جمله بآب وفا فرو شوید و در فواید حکماء هند می آید که آنرا که کردار نیست مکافات نیست و آنرا که دوست نیست رامش نیست آسوده خاطر باش ع، گر با تو نساختم هم از بهر تو بود، من بخدمت ملك روم و عیار خاطر او باز بینم و بتخمیر اندیشه و تدبیر ترا چون موی از خمیر بیرون آم، دادمه گفت اومید میدارم که سیرت صفا پرورد ترا بر ابقاء حق وفای من دارد و از فرط نیکو نهادی و پاك نژادے آنچه در وسع آید باقی نگذاری لیکن مردم اهل خرد با محنت زدگان کار افتاده زیادت آمیختن و در صحبت ایشان الا بقدر ضرورت آویختن پسندید ندارند که محنت باتش نیز ماند آنرا زودتر سوزاند که بدو نزدیکتر باشد شاید که نا این نحس مستمر از ایام ناکامی من بسر آید از من منقطع شوی چه گفته اند که نادانی نفس مردم را مرضیست و نامرادی حال مردم را مرضی که از عدوای آن چاره احتراز بپاید کرد و اگرچ دوستان را در بیمارے نباید گذاشت نیز نباید که از علّت بیماری او هم بدیشان اثر کند،

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْمَرْءَ نَدَوَى^(۱) يَهِينُهُ * فَيَقْطَعُهَا عَمْدًا لِيَسْلَمَ سَائِرُهُ

اکنون ترا هنگام آنک ستاره سعادت من روی باستقامت نهد نگه می باید
 ۲. داشت تا رنج بی فایده نماند چنانک آن ملك دانا کرد با خسرو داستان گفت چون بود آن داستان،

یا رسول الله هذا نصره مظلوماً فكيف نصره ظالماً فقال عليه السلام تروّه عن الظالم، قال ابو عبيد اما الحديث فكنا واما العرب فكان مذهبها في المثل نصرته على كل حال (مجمع الأمثال)،

(۱) الدّوى مفسوراً المرض و السّلّ دوى بالكسر دوى فهو دوى و دوى ای مرض (لسان العرب)،

داستان خسرو با ملك دانا،

دادمه گفت شنیدم که خسرو را با ملكی از ملوك وقت خصوصت افتاد و داعیه طبع بانتزاع ملك از طباع یکدیگر پدید آمد تا بمناقصت جنگ و پیگار از جانبین کار بدانجا رسید که جز تیر سفیری در میانه تردّد نمیگرد و جز بزبان سنان جواب و سؤال نمیرفت صفهای معرکه بیاراستند و کارزاری عظیم کردند آخر الأمر خسرو مظفر آمد صبای نصرت بر زلف برچم و گوشوار ماهیّ علم او وزید و دُبُور ادبار خاك خسار در کاسه خصم کرد منہزم و آواره گشتند و ملك را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو از آنجا که همت ملکانه و سیرت پادشاهانه او بود إِذَا مَلَكَتْ فَاسْجِعْ^(۱) ۱۰ برخواند و گفت از شکسته خود مومیائی دریغ نمی باید داشت و افکند خود را بر باید داشت که این رسم سنت کرامست و بریشان زینهار خوردن عادت لثام دست بی مسامحتی بھرك برسد رسانیدن و پای بی محاملتی بسر کردن هرک توان نهادن جز کار مردم سبک سایه و طبع فرومایه و نهاد آلوده و خصال ناستوده نتواند بود پس بفرمود تا بوجه اعظام و احترام با ساز و عدت و آلت و اھبت و مراکب و موالی با سرخانه و اھالی گردد ملك ثناء و محمّدت گفت و آفرین و منت داری کرد و گفت غایت فتوت و علو همت همین باشد لیکن مرا يك توقعست اگر قبول بدان پیوند نشان اقبال خود دادم خسرو گفت هرچ پیش خاطر می آید می باید خواست که از اجابت آن چاره نیست ملك گفت درین بستان سرای که ۲۰ مرا آنجا فرو آورده اند خرما بینی هست میخواهم که آنرا بمن بخشی و يك

(۱) مَلَكَتْ فَاسْجِعْ، الْإِسْتِجَاحُ حَسَنُ الْعِنَاوِی مَلَكَتِ الْأَمْرَ عَلَى فَاحِشِ الْعِنَاوِی وَ اصله التَّهْلُوهُ وَ التَّرْفُقُ بِقَالَ مَشْبَعُ بْنُ سَهْلَةَ، قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ بَرُوی هَذَا عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا إِنَّهَا قَالَتْ لَعَلِّي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ حِينَ ظَهَرَ عَلَى النَّاسِ فِدْنًا مِنْ هُوْدُجِهَا ثُمَّ كَلَّمَهَا بِكَلَامٍ فَأُجَابَتْهُ مَلَكَتْ فَاسْجِعْ ای ظفرت فاحش فیهنّرها باحسن الھجھاز و بعث معها اربعین امرأة و قال بعضهم سبعین امرأة حتی قدمت المدینة (مجمع الأمثال)،

سال همچنین در سایهٔ جوار تو می‌باشم خسرو ازین سخن اعجاب تمام کرد و متعجب بماند که مگر از هول این واقعه و ترس این حادثه که او را افتاد دماغ او خلل کردست و عقل نقصان پذیرفته که سؤالی بدین رکاکت و التماسی بدین خساست میکند و الا مَا لِلْمُلُوكِ وَالْأَطْمَاعِ الدَّنِيَّةِ با این همه حاجت او می‌ذول داشتن و رای او را مبتذل نگذاشتن اولیتر آن بستان سرای و آن درخت بدو بخشید ملک هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت می‌ریخت و افسردگی و پژمردگی بدو راه می‌یافت تا درو هیچ اومید به بود نماند روزی بقاعدهٔ گذشته آنجا شد درخت را دید چون بخت صاحب دولتان از سر جوان شد و چون پیشانی تازه رویان گریهٔ ۱۰ نغض^(۱) از اغصان و بند شش از عروق گشوده و چون غنچه شکفته و نافه شکافته رنگ و بوی عروسان چمن درو گرفته و در حلهٔ سبز و حریر زرد چناروار بهزار دست رعنائی برآمده،

مجر او از درون طبع از برون سو عود سوز

نقش او بیرون و قدرت از درون سو خامه زن

۱۰ ملک از آنجا بخدمت خسرو رفت و از مشاهدهٔ حال درخت او را خبر داد و گفت من درین مدت قرعهٔ تفأل بنام این درخت می‌گردانیدم و تمثال حال خویش در خواب امانی بحال او میدیدم امروز دانستم که کار من از حضیض تراجع بذروهٔ ترقع روی نهادست و همچنانک درخت را بعد از تغییر حال که بود این طراوت و رونق روی نمود کار من بنسقی پادشاهی ۲۰ باز خواهد آمد اگر امروز مرا باز جای خود فرستی و اندیشهٔ که بعنایت در بارهٔ من کردی با عمل متوافق شود وقت آنست خسرو او را با ساز و اُهیت و جلال و اُبهت در ملایس تمکین و معارض تزین با خانه فرستاد و ملک با کام دل بمملکت و پادشاهی خویش رسید، این فسانه از بهر ۲۴ آن گفتم تا تو حالا دست از اصلاح من بداری چندانک دور محنت من

(۱) قال اللّجانی الغصون والنّغض الثّشیم وقد نغضنّ وغصّمته فتغصّ (لسان العرب)،

پایان رسد تا سعی که کنی مؤثر باشد و تخی که افکنی مضر آید،
 بر من این رنج بگذرد که گذشت * ملك خاقان و دولت قیصر
 داستان گفت بهر بدی که روزگار بروی دوستان آرد از دوست بریدن
 و پشت بر کار او کردن از قضیت مکارم و سحیت اکارم دور افتد بلك
 در حالت شدت و رخا و خیت و رجا باید که یکی باشد من همین ساعت
 بخدمت ملك روم و بلطایف تدبیر خلاص تو بجوم و کار بمخلص خیر رسانم
 و فرجه فرجی از مضیق این حبس پدید آرم پس از آنجا بخدمت ملك
 رفت اتفاقا خرس حاضر بود اندیشه کرد که اگر سخن دادمه بحضور او
 گویم ناچار باعنه عداوت از نهاد او سر برآرد و زبان اعتراض بگشاید
 ۱۰ و قوادح عرض آغاز نهد و نگذارد که سخن من در نصاب قبول افتد و
 اگر بغیت او گویم شاید که چون خبردار شود بعد از آن فرصتی طلبد
 و باختلاس وقت اساس گفته من جمله منهدم کند و قواعد سعی مرا منخرم
 گرداند و بابطال غرض من میان جهد ببندد و هر آنچ مقرر کرده باشم بتزئیف
 رساند و گفته اند مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده کارگزر آید که
 ۱۱ آب که در زیر کاه حیلست پوشانند خصم را بغوطه هلاك زودتر رساند و
 مَا حِيلَةُ الرِّيحِ إِذَا هَبَّتْ مِنْ دَاخِلٍ باز اندیشید که با حضور او اولیترست
 چه اگر خرس ظاهراً بمدافعت من قدم در پیش نهد و آنچه در باطن او از
 حقد دادمه متمکست عبارت آرد لاشك شهریار بداند که سخن او بغایله
 غرض منسوبست و بشایبه حسد مشوب اگر ناوکی از شصت نعت رها کند
 ۲۰ بر نشانه غرض نیاید پس داستان افتتاح سخن بدعای شهریار کرد و گفت
 از کرام عادات شاهان و محاسن شیم ایشان یکی عطا بخشیت و یکی خطا
 بخشائی چه استغناء مردم از مال ممکست اما عصمت کلی از گناه هیچ کس را
 مسلم نیست و محققان شرع را خلافت ناصد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت
 با کمال حال خویش ازین دایره بیرون اند یا نی اگرچ دادمه مجرمست
 ۲۵ اما اعتراف او بجریمه خویش ضمیمه شفاعت من میشود اگر شاه ذیل عفو

بر عثرات او بپوشاند از کمال آرزیت و کرم سبیت او دور نیفتد و الْكَرِيمُ
 مَنْ عَفَا عَنْ قُدْرَةٍ، ملك چون این سخن استماع کرد دانست که داستان را
 ازین کلمات و تقریر این مقدمات غرض کلی و مقصود جمعی جز نیکو نای
 خداوندگار و اشاعت ذکر او بحسن سیرت نیست و حمایت جانب دادمه
 ° فرع آن اصل می شناسد آخر جموح طبیعتش رام شد و زمام اهتمام بجانب
 او کشید آمد سر در پیش افکند و در موقف تردد و تحیر ساعتی بماند
 خرس اندیشید که خاموشی ملك دلیل رضای اوست بخلاص دادمه و
 دشمن که افتاد در لگد کوب قهر باید گرفت تا برنخیزد پس گفت ملك
 نيك داند که مردم بد گوهر بمار گزاینده ماند و مار که آزرده شد سر
 ۱۰ کوفتن واجب آید و الا از زخم دندان زهر افسای او این نتوان بود،

وَكَمْ مِنْ قَائِلٍ إِلَيَّ نَصِيحٍ * وَنَابَاهُ الْخَلَائِقُ وَالرُّقَاءُ

و ای داستان هرك گناه گناه کاران بر خداوندگار پوشیده دارد و خواهد
 که روی حال او را بتزویر باطل در پرده تقریر حق نیکو فرا نماید و مقابح
 او را در لباس محاسن جلوه نموده دهد خاین و غادرست و بر بند حقوق
 ۱۵ منع خود مبادر، داستان گفت نه هرك در کار گناه کاری سخن گوید
 گناه او را خوار داشته باشد چه عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و انرا
 نیکو کاری کس بخالت نبرد و عقلا گفته اند هر گناه که از مردم صادر
 شود منقسمست بر چهار قسم، یکی از آن زلّتست، دوم تقصیر، سیوم
 خیانت، چهارم مکروه، و هر یکی را عقوبتی در خور و مکافات سزاوار معین
 ۲۰ عقوبت زلّت عتاب باشد عقوبت تقصیر ملامت عقوبت خیانت بند و زندان
 عقوبت مکروه رسانیدن مکروه بمکافات کما نزل فی محکم تنزیله تعالی وَكُتِبْنَا
 عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ الْآيَةِ و آنکه عفو و تجاوز پیرایه قواعد سیاست
 گردانید و حدود شرعی را بلباس این مجاملت جمال داد که گفت فَمَنْ
 نَصَدَّقَ بِهِ هُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ گناه دادمه ازین اقسام جز زلّتی نیست که کس
 ۲۵ از آن معصوم نتواند بود چنانکه یاد کردم اگر ملك برین گوشمال اقتصار

کند و گوشه خاطر از غبار کراهیت پاک گرداند بر سنت کرام ملوک
رفته باشد،

وَالْعَلَىٰ مَحْظُورَةٍ إِلَّا عَلَىٰ * مَنْ بَنَىٰ فَوْقَ بِنَاءِ السَّالِفِ

خرس گفت در شرع رسوم پادشاهی واجبست بر پادشاه از چند گونه
۹ مردم تحرّز و توقّی نمودن و توقّع بد سگالی داشتن یکی آنک بی گناهی از
کارش معزول کند، دیگر آنک بادشمن او دوستی ورزد، دیگر آنک در
زبان پادشاه سود خویش بیند، دیگر آنک بسیار خدمتها بر او مید مجازات
کرده باشد و جزا نیافته باشد، دیگر آنک راز پادشاه با نامحرم در میان
نهد اکنون که او بچنین جری مؤاخذ گشت ازو اعتماد برخاست و استعطاف
۱۰ او سودمند نیاید،

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ * وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَهَرَّدَا

داستان گفت دادمه بند بسزا و خادی مخدوم پرست و ندبی قدیم خدمت
و جلیسی به نشین و انیسی محرم و امینست اگر ازو بسهو سیئه صادر آمد
چندان حسنات اعمال بر صحیفه روز نامه بندگی ثبت کردست که بچنین
۱۵ صغیر اورا در پای ماچان ذلّ و صغار نشاید افکندن و قلم در مرضیات
خدمت و مقتضیات طاعت او کشیدن،

فَإِنْ يَكُنِ الْفِعْلُ الَّذِي سَاءَ وَاحِدًا * فَأَفْعَالُهُ الْإِلَائِي سَرَرْنَ الْوَفْ

اگر ملک ازین هفوات درگذرد و بچشم کرم اغماض فرماید لا شک حق
شناسی بندگان باشد و ملک را فایده ثنا بر کمال رأفت خویش حاصل گردد
۲۰ پس روی بخرس آورد و گفت که من نام خود در جریده شفعا اثبات
میکم مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا تُوْنِز با من که داستانم
هم داستان باش و صاحب واقعه را بفرصت و قیعت متعروض مشو و تیار
شفاعت خویش بگفتار من مشفوع گردان تا از انصباء این سعادت بی
بهره نمائی که صفقه نیکو کاران هرگز خاسر نبودست و طمع کم آزاران البته
۲۵ خایب نماند إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا، چون سخن ایشان

بدین مقام رسید ملك گفت شما امروز باز گردید تا من درین حال بنظر امعان و ایقان نگه کنم که از وجوه مصلحت آنچه مباشرت را شاید کدامست و رای بر چه جملت قرار گیرد ایشان بیرون آمدند و داستان بدر زندان سرای رفت و این ماجری^(۱) کما جری بسمع دادمه رسانید و گفت اکنون غم بخور که لمعان صباح نجاج روی می نماید و نباشیر بشر از اساریر جبین ملك مشعر می آید بمحصول غرض و اگر عقد تأخیری بر کار افتاد و عقبه عایق در پیش آمد و روی مراد بعدری در پرده نعتز بماند هم دل تنگ نباید کرد،

حال اگر ز آنچه بود تیره ترست * عاقبت دل فروز خواهد بود

شب نبینی که تیره تر گردد * آن زمانی که روز خواهد بود

۱۰ دادمه گفت نخواستم که در ایام برگشتگی حال و بی سامانی کار و نفاق بازار نفاق خصم حدیث من گوئی و او را بمجاهرت بر کار من دلیر کنی که سخن بد در حق مرد کار افتاده همچنان مؤثر آید که تعبیر خوابهای بد در احوال خداوندان محنت و مرد دانا بوقت ابتلا نا انجلاء ستاره سعادت از ظلمت کسوف ادبار پاك نیند باید که چون قطب بر جای ساکن
۱۵ بنشینند و حرکت ابن آسیای مردم سای را می نگرد تا از دور نامرادی کی فرو آساید چنانك بزور جهر کرد با خسرو داستان گفت چون بود آن داستان،

داستان بزور جهر با خسرو،

۱۸ دادمه گفت شنیدم که روزی خسرو با بزور جهر در بستان سرائی خرامید

(۱) کما فی نسخه الأساس وفي اصحّ النسخ الستّ التي عندی وافدها، و نوشتن ماجری با باء مخالف رسم الخط مشهور فارسی است که عموماً «ماجرا» با الف نویسد ولی مطابق با قیاس است چه ماجری ترکیبی است عربی مرکب از مای موصوله و جری که فعل ماضی و صیغه ماست و جری چون ناقص یائی است در عبارات عربی حتماً باید با باء نوشته شود ولی اکنون در عبارات فارسی نوشتن ماجرا با الف گویا خطاً محسوب نشود زیرا که اصل ترکیبی آن الآن بکنی نسبتاً منسبتاً شده است و ماجرا بمنزله بك کلمه بسیط بشمار می آید،

بر کنار حوضی بتماشای بَطَّان بنشستند که هریک بر سان زورق سیمین بر
 روی دریای سیاب گذر میکردند یکی مَلَّاحُ وَاَرِ بِمُجَدَّفَهٗ^(۱) پنجه پای کشتی
 قالب را بکنار افکندی یکی چون بازی گران که گاه تعلیم از نردبان هوا
 بر سطح دجله معلق زنده سرنگون بآب فرو شدی یکی غسل جنابت سفادرا
 ۵ از اخامص قدم تا اعلی ساق می شستی یکی مضمضه و استنشاق از رفع حدث
 ملامست برآوردی گاه چون زاهدان که سجاده بر آب افکند پیش خسرو
 نماز بردندی گاه چون قصاران لباس آب بافت جناحین بقرصه صابون
 حباب می زدند گاه چون زرآدان درع غدیرا بر شکل غدا بر معبر و
 مسلسل نیکوان حلقه در حلقه و گره در گره می انداختند، ساعتی بر طرف
 ۱۰ آن حوض نظاره کارگاه قدر میکردند تا خود آن مرغان بحرکت را از
 جامه تَمُوجِ آب که بشعر آسمان گون ماندی نقش بند کن فیکون چگونه
 پدید آورد^(۲) خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان
 بازی کردی مرجانی که آفریش در حقه دهان هیچ معشوق مثل آن نهاد
 مروریدی که روزگار بنوک مژگان هیچ عاشقی مانند آن نسفت چشم هیچ
 ۱۵ نرگس چنان ژاله ندید بود و رحم هیچ صدفی چنان سلاله نپرورید در
 استغراق آن حالت از دستش درافتاد بطنی بمنقار درگرفت و فرو خورد
 بزور جهر مشاهدت می کرد و پوشیده داشت تا آن زمان که خسرو از آنجا
 با خلوتخانه خویش رفت و بزور جهر با وثاق آمد خسرو از آن گوهر یاد
 آورد معتمدی فرستاد تا بجد بلیغ در آن موضع طلب کند بسیار طلب
 ۲۰ کرد و نیافت خسرو در نغابن تَضییع آن بیم بود که رشته پر گوهر از
 سرشک دیده بگشاید بزور جهر حاضر کرد و گفت اگرچ آن در بنیم با
 دست آید و چنان بیتی را خدا ضایع نگذارد اما حالی را من بر فوات آن
 ۲۵ رنج دل می بینم چاره این کار چیست بزور جهر بحکم آنک خداوند طالع

(۱) مَجْدَف و مَجْدَفَه یعنی پاروی کشتی رانی است و بر وزن مَفْعَلَه در لغت
 هیچ نیامد است نه از دال نه از ذال، (۲) معنی این جمله درست معلوم نشد،

خود را در آن وقت موبل^(۱) و نحوس کواکبر را بنظر عداوت ناظر با خود اندیشه کرد که چون آن بط در میان دو هزار بط مشتهر است اشارت یکی نتوان کرد و اگر مجبلاً بگویم که در شکم بطانست و ترسم که تأثیر طالع نامساعد اصابت حکم را در تأخیر دارد تا بطان بسیار کشته شوند و چون گوهر نیابند خسرو خشم گیرد و مرا بجهل منسوب کند با بخیانیت آن روز در اندیشه بسر برد و هیچ نگفت چندانکه اخترا اقبال از وبال بیرون آمد و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی

زهر در کام او شکر گشتی * سنگ در دست او گهر گشتی

پس بخدمت خسرو شتافت و گفت پیوسته گوهر شمشیر ملک شب افروز ۱۰ حوادث ایام باد امروز پیرنو فرّ پادشاهی در آیینۀ فراست خویش چنان بینم که آن گوهر در بطن یکی ازین بطانست که همه چون غواصان گوهر طلب گرد پایه حوض می گشتند اگر شهریار بفرماید تا بطنی چند را خون بریزند آن گوهر بخون بهای ایشان از روزگار باز توان ستد بحکم فرمان اولین بطرا که سر بریدند و بسر کارد مهر از دُرّج حوصله او برداشتند ۱۵ پس از قطره چند لعل سیال و یاقوت مذاب آن گوهر چون يك قطره آب از میان بیرون افتاد خسرو در آن شگفتی از بزور جهر پرسید که چرا زودتر نگفتی گفت سعادت طالع را بر سبیل مساعدت نمیدیدم اندیشه کردم که اگر بگویم مشعبد این هفت حقه پیروزه این گوهر را با یشم روز و شبۀ شب چنان برآمیزد و از دیدهای او هام پنهان کند و بدستانی از ۲۰ زیر دست تصرف بیرون دهد که هرگز عقل چابک اندیش تیز بین آنرا با دست نتواند آورد امروز که دولت شاه را معاون یافتم و ایام را موافق بگفتم و همچنان آمد ع، وَ قَدْ بُوَافِقُ بَعْضُ الْهَيْئَةِ الْقَدَرَا، این فسانه از ۲۲ مهر آن گفتم تا بیهوده در باره من سعی ننمائی که هر سخن در خدمت ملوک

(۱) کذا فی نسخین مصححین و هو اشتقاق قیاسی من الوبال و لم اظفر به فی کتب اللغة المعنیه، و فی نسخه الأساس «موبل» و فی نسخه «موبد» و فی نسخین «بد».

بوقتی خاصّ توان نفربر کردن، داستان گفت نائیر سخن در نفوس انسانی بحسب اعتقاد بود اگر در دل شهریار نگرم و بینم که قصد او باعنایت من برابری میکند *تَعَارَضًا فَتَسَاقَطًا* از میزان تجربت کفّه مقصود من نه راجع بود نه مرجوح ع، *وَكَانَ كِفَافًا لَا عَلَى وَلَا لِيَا*، و اگر هنوز بر صلابت حال اولست بسخنهای ملین و گفتارهای چرب مبین اگر نرم نشود باری در درشتی نیفزاید، روز دیگر که این یوسف چهره علوی نژاد که هر شب قمر را با دیگر کواکب از بهر اقتباس نور خویش در سجده تقرب ببند گاه بهای جمالش بانخفاض در میزان شود گاه درجه کمالش بارتفاع در دلو پدید آید سر از چاه زندان خانه ظلمت برآورد داستان از در زندان باستخلاص دادمه بخدمت درگاه شهریار رفت و زمین خدمت بوسه داد و دست دعا بر آسمان داشت و گفت *الصَّادِقُ بُرَامُ إِذَا وَعَدَ وَالْبَارِقُ يُشَامُ إِذَا رَعَدَ* دیروز که من بنده حدیث آن بنده قدیم در خدمت نازه کردم نازه روئی ملک بر عنو او دلیل واضح بافتم اگر امروز آن اومید بویا رساند و حق بندگی او از ذمت کرم خویش موقی گرداند سنت کرام ۱۰ اسلاف را احیا فرموده باشد و صیت کرم آغراق و لطف اخلاق باطراف و آفاق رسانید و مسامع و مجامع را بنشر محمد اوصاف مطیب گردانید و اگر واسطه نه گناه مجرمان باشد فضیلت عنو کجا پدید آید،

*لَوْلَا أَشْنَعَالُ النَّارِ فِيمَا جَاوَرَتْ * مَا كَانَ يُعْرِفُ طِيبُ عَرَفِ الْعُودِ*

و شاد باد روان آنکس که گفت

۲۰ *روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت*

هم مُزَنَگی سیر باشد هم معرّف گدنا

خرس چون این بشنید نایره بغض از درون او شعله برآورد و فاروره قدح در گفتار داستان انداختن گرفت و گفت هرک گناه رعیت را خرد داند عنو پادشاه را بزرگ نداند و هرک گناه کار را برئ السّاحه شمرد حق تجاوز پادشاه نشناسد، ملک را این وقاحت ازو سخت منکر آمد و گفت ۲۰

بِأَوَّلِ فَأَرْوَرَهُ كُسْرَتْ تَقْصِيرَ وَغَرَامَتِ وَگناه و ندامت همه در راه
 فرو دستان آمدست و قبول و اجابت همیشه از بزرگان مستقیل آن شد
 اصرار شرط نیست حدیث شما در نزاع و دفاع بنطویل انجامید و مجال
 تطول تنگ گردانید و مادام که سخن نه در پرده شرم و آزر رود روی
 حقیقت کارها بغرض پوشیده ماند و آتش حسد از بواطن شما بخرمن ملك
 و دولت سرایت کند و از تعادی و تناسی شما بغرض خاص زود باشد که
 فتنه عالم بآدانی و افاسی ولایت رسد داستان اگرچ درین فصول حفظ
 جانب دوستان میکند و آن پسندیده ترین خصال و شریفترین خلال مردمست
 لیکن ازین معانی افتناء ذخایر نیکو نای و اجتناء ثمرات حسن حفاظ ما
 ۱۰ می جوید چه اگر بهر خطیبتی که در راه خدمتگاران آید مطالب و معاقب
 شوند رسم خادم مخدومی از جهان برخیزد،

قُلُوا أَخَذَ اللَّهُ الْعِبَادَ بِذُنُوبِهِمْ * أَعَدَّ لَهُمْ فِي كُلِّ جَهَنَّمَ

و شبهت نیست که ترا از موحشات این کلمات در باب دادمه غرض
 آنست تا دیگر طوایف خدم در راه گستاخی جز بحسن ادب قدم نهند و
 ۱۰ بر ارتکاب جرائم جرأت ننمایند و از جستن معایب که نفس آدمی منبع و
 منشأ آنست زبان کشید دارند اکنون شما را از مشاحنت و مدهانت دور
 می باید شدن و تبصص و چاپلوسی و مراوغت و عیب جوئی نیز بگذاشتن
 و حقیقت دانستن که اگر دور افلاک و سیر انجم را باختلاف رجوع و
 استقامت که دارند اتفاقی دیگر نبود و طبایع ارکان با همه مضادّت نه
 ۲۰ بسازگاری ترکیب و تداخل اجزا با میان آمدندی قلم مشتری و عطارد
 يك زبان نبود و تبغ خورشید و بهرام در يك غلاف نگیجیدی و آب با
 خاك دست در گردن موافقت نیاوردی و هوا فتراك مجاورت آتش نگرفتی
 صنعت آفرینش بتمامی نرسیدی و سلك این نظام در هم نیفتادی صحن این
 رباط سفلی و سقف این سابط علوی عمارت پذیرفتی چنانك در نفی شرك
 ۲۰ و اثبات وحدانیت آمدست لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا، خرس

چون عنایت ملک را با دادمه برین عیار دید از هرچ گفته بود پشیمان شد گوش غرامت طبع مالیدن و انگشت ندامت عقل خائیدن گرفت گفتار شهریار را تسلیم گونه بکرد و از خود اسنسلای بنمود و بتصویب و تذنیب سخن مشغول گشت و در پرده لعب الخجل^(۱) از پیش شهریار برخاست و بخانه رفت متفکر و غمناک بنشست هم از خلاص دادمه و هم از تجاسرے که در قصد او پیوسته بود و دشمنانگی اظهار کرده دانست که سرّ ضمیر خویش از پرده کتمان بیرون افکندن بدان وجه زخمه ناساز بود و آن تیر از قبضه کفایت خطا رفت با خود گفت اگر از پس این مکاشحت دمی مصالحت زحم اضطرابی باشد در لباس اختیار پوشیده و تحلی در طبع بتکلف آورده و تکلی از عین الرضا نموده تدارک این واقعه بجه طریق توان کرد در مضطرب این حال خرگوشی فرخ زاد نام دوست و برادر خوانده داشت بظنانت ذهن و رزانت رای مشهور و بکار دانی و پیش اندیشی دستور و پیشمای دوستان و یاران کار افتاده از ابناء جنس خویش این بجه رشد و کیاست نهادی همه حدس و فراست ناگاه از در او باز آمد او را بدان صفت مضطرب و در آتش اندوه ملتهب یافت پرسید که این نوحش و پریشانی و گره تعبّس بر پیشانی چیست خرس کیفیت حال در میان نهاد و نفثه المصدوری که از ودایع صدور احرار باشد از دل بیرون داد و از هرچ رفته بود حکایت بازراند فرخ زاد گفت هرک در جام گیتی نمای خرد فرجام کارها ننگرد و در مطلع اندیشه اثر مخلص یاد نکند همیشه ۲۰ پراکند دل و آسمه سر و بیسامان کار باشد نیک نیفتاد تو پنداشتی که رای ملک با دادمه چنان تغیر پذیرفت که وقیعت تو در موقع قبول نشیند و او چنان افتاد که هرگز برنخیزد هیهات اَسْتَسَمِنْتَ الْوَرَمَ وَ تَفَحَّتْ فِی غَیْرِ ضَرَمٍ و هیچ حسرت و رای آن نیست که از کرده خود بمرم رسد ۲۲ مرد نیکو رای پاکیزه فکرت زیرک دل سلیم فطرت تا اشتغال سخن بر

منفعتی محض نبیند از گفتن مجتنب باشد و اگر در سخن مضرتی ممکن الوقوع داند از آن ممتنع شدن واجب شناسد و تا ضرورتی حامل نباشد خود را در تحمل اعباء آن سخن نیفکند مِنْ حُسْنِ إِسْلَامٍ الْهَرَّةُ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ و عاقل نا تواند دشمنی بر دوستی نگریند و بیگانگی بر آشنائی ترجیح نهد و گفته اند دشمن را چنان باید داشت که آن گوی بلورین که در حقه نهند و هر وقت بیرون گیرند و پاک بشویند و هرچ در احتیاط و عزیز داشت آن گنجد بجای آرند تا روزی که جائی سنگ خارۀ سخت بینند بر آن سنگ زنند و خرد بشکنند چنانک ترکیب و تألیف اجزاء آن بیش در امکان نیاید و هرك عنان مرکوب هوی کشیده دارد و پای در رکاب صبر استوار کند عاقبت خرمی و نشاط همعنان او آید چنانک آن مرد بازرگان را افتاد با زن خویش خرس گفت چون بود آن داستان،

داستان مرد بازرگان با زن خویش،

فرخ زاد گفت شنیدم که در بلخ بازرگانی بود صاحب ثروت که از کثرت نفوذ خزاین با مخازن بحر و معادن بر مکاترت کردی چون یکجندی بگذشت حال او از قرار خویش بگشت و روی بتراجع آورد و در تابع احداث زمانه رقعۀ موروث و مکتسب خویش برافشاند و بچشم اهل بیت و دوستان و فرزندان حقیر و بی آب و مقدار گشت روزی عزم مهاجرت از وطن درست گردانید و داعیۀ فقر و فاقه زمام ناقۀ نهضت او بصوب مقصدی دور دست کشید و بشهری از اقصای دیار مغرب رفت و سر ۲۰ مایۀ تجارت بدست آورد تا دیگر بارش روزگار رفته و بخت رمید باز آمد و از نعمتهای وافر بجزّ موفور رسید دواعی مراجعتش بدیار و منشأ خویش بادید آمد،

مَلَأَتْ يَدِي فَأَشْفَقْتُ وَالشَّوْقُ عَادَةٌ * لِكُلِّ غَرِيبٍ زَالَ عَنِ يَدِ الْفَقْرِ

۲۴ یا خود گفتم پیش ازین روی بوطن نهادن روی نبود لیکن اکنون که

موانع از راه برخاست رای آنست که روی بشهر خویش آرم و عیالی که در حباله حکم من بود باز بینم تا بر مهر صیانت خویش هست یا فی امّا اگر با عُدّت و اسباب و مالیک و دوابّ و ائقال و احمال روم بدان ماند که باغبان درخت بالیه و بیمار آمد از بیخ برآرد و بجای دیگر نشاند هرگز نمای آن امکان ندارد و جای نگیرد و ترشح و تربیت نپذیرد ع، کَدَابِقَةٍ وَقَدْ حَلِمَ الْأَدِيمُ^(۱)، پس آن اولتر که تنها و بی علایق روم و بنگرم که کار بر چه هنجارست و چه باید کرد راه برگرفت و آمد تا بشهر خویش رسید در پیرامن شهر صبر کرد چندانک مفارق آفاق را بسواد شب خضاب کردند در حجاب ظلمت متواری و متکدر در درون شهر رفت ۱۰ چون بدر سرای خود رسید در بسته دید برای که دانست بر بام رفت و از منفذی نگاه کرد زن خود را با جوانی دیگر در بك جامه خواب خوش خفته یافت مرد را رعد حمیت و ابیت بر اعضا و جوارح افتاد و جراحی سخت از مطالعه آن حال بدرون دلش رسید خواست که کارد برکشد و فرو رود و از خون هردو مرهی از بهر جراحت خویش معجون کند باز عنان تملک در دست کفایت گرفت و گفت خود را مأمور نفس گردانیدن شرط عقل نیست تا نخست بتحقیق این حال مشغول شوم شاید بود که از طول العهد غیبت من خبر وفات داده باشند و قاضی وقت بقلّت ذات الید و علّت اعسار نفقه با شوهری دیگر نکاح فرموده از آنجا بزیر آمد و حلقه بر در هسایه زد در باز کردند او اندرون رفت و گفت ۲۰ من مردی غریب و این زمان از راه دوری آمم این سرای که در بسته دارد بازرگانی داشت سخت توانگر و درویش دار و غریب نواز و من

(۱) يُضْرِبُ لِلْأَمْرِ الَّذِي قَدْ أَتَمَّتْ فُسَادَهُ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْجِلْدَ إِذَا حَلِمَ فَلَيْسَ بَعْدَ إِصْلَاحِهِ وَ هَذَا الْمَثَلُ يُرْوَى عَنْ الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى مُعَاوِيَةَ
فَلَيْتَكَ وَ الْكِتَابَ إِلَيَّ عَلَيَّ * كَدَابِقَةٍ وَقَدْ حَلِمَ الْأَدِيمُ
(مجمع الأمثال)،

هروقت اینجا نزول کردی کجاست و حال او چیست همسایه واقعه حال باز گفت همچنان بود که او اندیشید نقش انداخته خویش از لوح تقدیر راست باز خواند شکر ایزد تعالی بر صبر کردن خویش بگزارد و گفت الحمد لله که و بال این فعال بد از قوت بفعل نیجامید و عقال عقل دست نصرف ه طبع را بسته گردانید، این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که شتاب زدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی خرس گفت پیش از آنک کار از حد تدارک بیرون رود بیرون شد آن می باید طلید که مجال تأخیر و تعلل نیست فرخ زاد گفت آن به که با دادمه از در مصالحت درائی و مکاشحت بگذاری و نفص غبار تهمت را بخفض جناح ذلت پیش آئی و ۱۰ باستالت خاطر و استقالت از فساد ذات الینی که در جانین حاصلست مشغول شوی خرس گفت هراچ فرمائی متبعست و بر آن اعتراضی نه فرخ زاد از آنجا بخانه داستان شد و از رنج دل که بسبب دادمه بدو رسیده بود گرمش پیرسید و سخنی چند خوب و زشت و نرم و درشت چه وحشت انگیز و چه الفت آمیز که در میان او و خرس رفته بود مکرر کرد و از ۱۵ جهت هر دو بعذر و عتاب خردهای از شکر شیرین تر در میان نهاد و نکتهائی را که بچرب زبانی چون بادام بر یکدیگر شکسته بودند لباب همه بیرون گرفت و دست بردی که ذوی الالباب را در سخن آرائی باشد در هر باب بنمود و معجونی بساخت که اگرچ خرس را دشوار بگلو فرو میرفت آخر مزاج حال او با دادمه بصلاح باز آورد پس از آنجا بدر زندان ۲۰ رفت و دادمه را بلطایف تحایا و پرشش از سرگذشت احوال ساعتی موانست داد و گفت اگر تا غایت وقت بخدمت نیامدم سبب آن بود که دوستان را در بند بلا دیدن و در حبس آفت اسیر یافتن و مجال وسع را منسعی نه که قدی بسی استخلاص درشایستی نهاد کاری صعب دانستم اما همکنان دانند که از صفای نیت و صرف همت بکار تو هرگز خالی نبوده‌ام و ۲۵ چون دست جز بدعا نپرسید بخدای تعالی برداشته داشتم و يك سرموئی

از دقایق اخلاص ظاهرًا و باطنًا فرو نگذاشته و اینک بمن همت دوستان
مخلص اصبح اومید نور داد و مساعدت بخت سایه افکند و شهریار با
سر بخشایش آمد لیکن نو باصابت این مکروه دل تنگ مکن که ازین
حادثه غبار عاری بر دثار و شعار احوال تو نشیند،

فَلَا تَجْزَعَنَّ لِلْكَئَلِ مَسْكَ وَقَعَهَا * فَإِنَّ خَلَائِلَ الرِّجَالِ كُيُولُ

و گفته اند آفت چون بمال رسد شکر کن تا بتن نرسد و چون بتن رسد
شکر کن تا بجان نرسد فَإِنَّ فِي الشَّرِّ خِيَارًا، دادمه گنت عقوبت مستعقب
جانیست و جانی مستحق عقوبت و هرك بخود آرائی و استبداد زندگانی
کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند
۱۰ روزگار جز ناکامی پیش او نیاورد، قرخ زاد گنت اگر خرس در خدمت
شهریار کلمه چند ناموافق رای ما راندست بغرض آمیخته نباید دانست
که مقصود از آن جز استعمال رای بر وفق مصلحت و استرسال با طبع
پادشاه که از واجبات احوال اوست نبوده باشد و چون خرس اورا
منغیر یافت و از جانب تو منتفر اگر بمنافضت و معارضت قول او مقاوله
۱۵ رفتی از فضیلت عقل دور بودی و هنجار سخن گفتن را با پادشاهان طریقی
خاصست و نسقی جداگانه و مجاری آن مکالمت را اگرچ زبان جاری و دل
مجتری یاری گر بود باید که هنگام تمشیت کار فحاصه بر خلاف ارادت او
لحنتی با او گردد و بعضی بصاع او پیاید و اگر خود همه باد باشد و
جَادِلُهُم بِآلَتِي هِيَ أَحْسَنُ اشارتست بچین مفای و چون سَوْرَت غضب شهریار
۲۰ بنشست و از آنج بود آسوده تر گشت کلمه که لایق سیر حمید و خلق کریم
او بود بر زبان براند و شرایط حفظ غیب که از قضایای فتوت و مروت
خیزد در کسوتی زبینه و حلیتی شایسته در حضرت مرعی داشتست و
مستدعی مزید شفت و مرحمت آمد باید که ساحت سینه از گرد عداوت
و کینه او پاک گردانی و قاذورات کدورات از مشرع معاملات دور کنی،
إِقْبَلْ مَعَاذِيرَ مَنْ يَأْنِيكَ مُعْتَذِرًا * إِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيهَا قَالَ أَوْفَرًا

تا ببرکت مخالفت و بمن ماحضت یکبارگی عقد نعسر از کار کثوده شود
ازین نط فصلی گرم برو دمید و استعطافی نمود که اعطاف محبت اورا در
هزّت آورد پس گفت ای فرخ زاد،

بالله که مبارکست آنکس را روز * کز اوّل بامداد رویت بیند

۹. علم الله که چون چشم برین لفای مروّح زدم از دردهای مبرّح بیاسودم و
در کُنج این وحشت خانه اندک سرای برّواء کریم تو مستأنس شدم و انرا
لطف این محاورت و سعادت این مجاورت راحتها یافتم و شک نیست که
هر آنچ او بر من گفت جمله لایق حال و فراخور وقت بود و سر رشته
رضای ملک جز بدان رفق نشایستی با دست آوردن و اطفاء نوایر خشم
۱۰. او جز باب آن لطافت ممکن نشدی و تو بآبله^(۱) هیچ عذر محتاج نه
بهر آنچ فرمودی معذور و مشکوری و بر زبان خرد مذکور، در جمله هدّنه
علی دَخْنِ^(۲) عهد مصادقت تازه کردند و از آنجا جمله باتفاق نزدیک
شهریار رفتند و بیک بار زبان موافقت و اخلاص بخلاص او بگشودند
ملک بر خلاصه عفايد ایشان وقوف یافت که از آن سعی الا نیکو نامی
۱۱. و اشاعت ذکر مخدوم بحلم و رحمت و اذاعت حسن سیرت او نی خواهند
و جز ترغیب و تقریب خدمت براه طاعت و خدمت نی جویند دادمه را
خلاص فرمود بیرون آمد و بمخدمت درگاه رفت بر عادت عتاب زدگان
عقبه خدمت را بلب استکانت بوسه داد و با اقران و امثال خویش در
پیشگاه منول سر افکنده خجالت بایستاد ملک چون در سکه روی او نگاه
۱۲. کرد دانست که سبیکه فطرنش از کوره حبس بدان خلاص نامر عیار
آمدست و هیچ شایبه غشّ و غایله غلّ درو نماند و تادّیب و تهنّیب پذیرفته
و سفاهت بنیاهت بدل کرده،

(۱) آبی فلان عذرا اذاه الیه فقیلّه (لسان)، (۲) الهدّنه فی کلام العرب اللّین
و السّکون و منه قیل للمصاححه المهادنة لأنّها ملائمة احد الفريقین الآخر و الدّخْن تعبیر
الطّعام و غیره بما یصیبه من الدّخان یقال دَخِنَ الطّعامُ بِدَخْنٍ دَخْنًا اذا غیبه الدّخان
عن طعمه الذّی کان علیه فاسد غیر الدّخْن لفساد الضّمان و التّیّبات (مجموع الأمثال باختصار)،

وَقَدْ يَسْتَقِيمُ الْهَرَّةُ فِيمَا يَنْوُسُهُ * كَمَا يَسْتَقِيمُ الْوُودُ مِنْ عَرِكِ أَذْنِهِ
گل در میان کوره بسی درد سر کشید * تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد

داستان بحکم اشارت شهریار دست دادمه گرفت و بدست بوس رسانید
شهریار عاطفتی پادشاهانه فرمود و نواختی نمود که راه انبساط او در پیش
بساط خدمت گشاده شد پس گفت ما عورت گناه دادمه بستر کرامت
پوشانیدم و از کرده و گفته او درگذشتیم و آخِضُ جَنَاحِكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ درین حال متبوع خویش داشتیم تا فیما بعد او و دیگر حاضران
همیشه با حضور نفس خویش باشند و مواضع و مواطئ دم و قدم خویش
بشناسند و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند نه آنک بجهت و رنج
در اسماع و طباع شنوندگان باید نشاند چنانک ندی را از ندماء رای
هند افتاد حاضران گفتند اگر خداوند آن داستان باز گوید از پند آن
بهره مند^(۱) شوم،

داستان رای هند با ندیم،

شهریار گفت شنیدم که رای هند را ندی بود هنر پرور و دانش پرست
۱۰ سخن گزار که هنگام محاوره دُر در دامن روزگار پیودی و هر دو ظَرْف
زمان و مکان بظرافت طبع او پر بودی و از سَبْکُ روحی و محبوبی چون
حَبَّةُ الْقَلْبِ در پرده همه دلها کجیدی و از مقبولی و به نشینی چون انسان
العین در همه دیده‌هاش جای کردند روزی در میان حکایات از نوادر
و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیدم آتش خوار که سنگ
۲۰ تافته و آهن گداخته فرو خوردی ندماء مجلس و جلساء حضرت جمله
برین حدیث انکار کردند و همه بتکذیب او زبان بگشودند و هر چند
ببراهین عقل و دلایل علم جواز این معنی می نمود سود نمیداشت و چون

(۱) کذا فی نسخین مصححین بآیات الهی الخفیه ای «بهره مند» لا «بهرمند» و باقی
النسخ لیست فیها هذه الكلمة اصلاً،

حوالت بخاصّیت می کرد که آنچه از سرّ خواصّ و طبایع در جواهر و حیوانات مستودع آفریدگارست جز واهب صور و خالق موادّ کس نداند و هرکس ممکن از محال شناخته باشد اگرچّه و هم او از تصوّر این معنی عاجز آید عقلش بر لوح وجود بنگارد این تقریرات هیچ مفید نمی آمد با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیدۀ افهام این قوم جز بمشاهدۀ حسن برنتوان گرفت همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراحل می نوشت و مخاوف و مهالک می سپرد تا آن جایگه رسید که شتر مرغی چند بدست آورد و در کشتی مستصحب خویش گردانید و سوئے کشور هندوستان منصرف و توفیق سعادت رفیق راه او آمد تا در ضامن سلامت بتزديك درگاه شاه آمد ۱۰ شاه از آمدن او خبر یافت فرمود تا حاضر آمد چون بخدمت پیوست رسم دعا و ثنایا اقامت کرد رای پرسید که چندین گاه سبب غیبت چه بودست گفت فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم که مرغی آتش خوار دیدم مصدق نداشتند و از آن استدعای بلیغ رفت نخواستم که من بهذار گراف ۱۱ گوی و میثثار باد پپای باشم و دامن احوال من بقدر هذر آلوده شود و نام من در جمله یاهو گویان دروغ باف ترفند تراش برآید که گفته اند اِيَّاكَ وَاَنْ تَكُونَ لِلْكَذِبِ وَاِعْيَا وَاَوْبًا فَإِنَّهُ يُضْرُكَ حِينَ تَرَى اَنْ (۱) يَنْفَعَكَ برخاستم و ببغداد رفتم تا بیدرقۀ اقبال شاه و مدد هم او بمقصد رسیدم و با مقصود باز آمدم و اینک مرغی چند آتش خوار آوردم تا آنچه از من ۲۰ بجزر شنیدند بعیان بیند و نقشی که در آیینۀ عقل ایشان مرتسم نمی شد از تخته حسن بصر برخواند رای گفت مرد که پپرایۀ خرد و سرمایۀ دانش

(۱) اَنْ (علی تقدیر صحّة النسخة) مخففة عن الثقل لا ناصبة لوقوعها بعد فعل العلم و شد دخولها على الفعل لكونه غير جامد و لا دعائي و لا مفصول بينه و بين اَنْ بعد او لو او حرف تنفیس او حرف نفی كقوله

عَلِمُوا اَنْ يَوْمَلُونَ فجادوا * قبل اَنْ يَسْأَلُوا بِأَعْقَابِهِمْ سُؤْلًا

آراسته بود جز راست نکوید لیکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله صرف
 باید کرد ناگفته اولتر، این فسانه از بهر آن گفتم تا همگان خاصه خواص
 مجلس ملوک بر دأب آداب خدمت متوقّر باشند و از نعتّر در اذیال
 هفوات متینّظ، تمام گشت باب دادمه و داستان بعد ازین یاد کنیم باب
 ° زیرک و زروی و درو باز نمائیم که چون کسی را علوّ هبت از مغاک سفالت
 بافلاک بزرگی و جلالت رساند و زمام فرماندهی بدست کفایت و سیاست
 او دهد و کلاه سری و سروری بر تارک اقبال او نهد وجه ترقّی او در
 کار خویش و توقّی از موانع پیش برد آن چیست و طریق تمثیت و سبیل
 نسویت کدام و الله الموفق للرّشاد فی المعاش و المعاد ایزد عزّ اسمّه و تعالی
 ۱۰ همه آفدام جاه و جلال خداوند خواجه جهان را در مراقی منزلت [راقی]
 دارد و طراز مفاخر و مآثرش بر آستین دین و دولت باقی بمحمّد و آله
 الأطیبین الأکرمین،

باب ششم

در زیرک و زروی،

ملك زاده گفت شنیدم که شبانی بود گله گوسفند داشت تیسری را زروی نام
 پیش آهنگی گله مرتب گردانید شراستی و شوخی بافراط بر خوی او
 غالب بود هر روز بزخم سروی گوسفندی را افکار کردی و برّه و بزغالکان را
 بزبان آوردی تا شبان ازو بستهوه آمد با خود گفت آن به که من این
 زیان از پهلوی^(۱) زروی کم اورا ببازار برد تا بفروشد زروی نگاه کرد
 از دور مردی قصّاب را دید با شکلی سچ و جامه شوخکن کاردی در
 دست و پاره ریشمان بر میان اندیشه کرد که این مرد سبب هلاک منست
 ۱۰ و بقصد خون ریختن من می آید و اگرچ اَلْأَنْثُ بَحْطُیْ وَ یُصِیْبُ گفته اند
 مرا قدم ثبات می باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود
 چه پیش آید که مرد را چون خوف و خشیت بر دل غالب آمد دست و
 پای قدرت از کار فرو ماند مرد قصّاب نزدیک درآمد و زروی را بخزید
 و بر زمین افکند و دست و پایش محکم فرو بست و بطلب فسان در
 ۱۰ دکان رفت زروی با خود گفت اینجا مقام صبر نیست آنچه در جهد و
 کوشش گنجد بکار آورم اگر ازین بند رها شوم و نجات یابم فهو المراد و
 اگر دیگر باره گرفتار آم و چرخ چنبری بار دیگر این رسن را بچنبر کردن
 من برآرد همین حالت باشد که اکنون هست ع، اَنَا الْفَرِیقُ فَمَا خَوْفِ
 مِنَ الْبَلَاءِ، از هول و فاعه و بیم جان بهر قوت که ممکن بود دست و
 ۲۰ پائی بزد و گوئی زبان نصیحت در گوش دلش می خواند^۲

(۱) پهلوی کنایه از نفع و فایده (برهان)،

اندرین بحر بی کرانه چو غوك * دست و پائی بزن چه دانی بوك
 آخر رسن بگسست و جانی که بموئی آویخته بود بچنبر نجات بجهانید و
 بچست چون تیر از کمان و مرغ از دام میرفت و قصاب بر اثر او
 می‌دوید در همسایگی قصاب باغی بود ملاصق بسرای او و زنش حاشا لَیْنٌ
 ۱۰ یَسْعُ با باغبان سر و کاری داشت هرگاه که جای خالی یافتندی و فرصت
 میسر شدی ایشان را در باغ ملاقاتی افتادی آن روز این اتفاق واقع شد
 بود چون زروی بدر باغ رسید از نهیب قصاب سروی بر در باغ زد
 و از آن سوی دیگر انداخت و بی‌باغ در جست خصم از پی او کارد
 کشید ناگاه زن خود را پیش باغبان یافت و چون ایشان را چشم برو افتاد
 ۱۰ بدان صفت هر دو حقیقت شمرند که او از حال اجتماع ایشان خبر
 داشتست و بمقالت آمد قصاب و باغبان هردو با یکدیگر آویختند و بانگ
 و مشغله مردم از هرجانب برخاست زروی در آن میانه بفرجه فرج بیرون
 جست و جان بهرد ع، مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ، آخر الامر از
 باغستان بصحرا افتاد در پناه غاری خزید چندانکه آفتاب ازین بام لاجورد
 ۱۵ اندود پشت بدیوار مغرب فرو کرد و خیمه اطلس سیاه را باوناد طالع
 و غارب بر سر ساکنان عالم زدند زروی از غار بیرون آمد تا مگر یاری
 طلب کند از هر جهت توشی می نمود و راجحه راحتی تنم می کرد تا آواز
 سگی بگوش او آمد زروی گفت اصحاب کهف را در آن غار سگ رابع و
 خامس بود مرا درین غار ثانی اتین خواهد شد لیکن آواز سگ دلیل
 ۲۰ آبادانی باشد و خرابی کار من از آبادانیست او با آواز سگ میرفت و سگ
 می آمد تا بهم رسیدند چون دو همدم موافق و دو یار مشفق که بعد از
 نمادی عهد فراق بمعهد وصال و مشهد مشاهده یکدیگر رسند درود و
 تحیت دادند زروی گفت سابقه خدمتی و مقدمه معرفتی نرفست تعریف
 فرمای تا تو کیستی و از کجا می آئی سگ گفت من زیرک نام و از گله
 ۲۵ که در حراست منست باز مانده ام و دور افتاده میجویم تا خود کجا یام زروی

بلاغات او مفاساتی که از رنج تنهائی کشیده بود فراموش کرد و از اندیشه مخافات و انواع آفات بیاسود،

فَمِنْ بَأْتِهِ مِنْ خَائِفٍ يَنْسُ خَوْفَهُ * وَمِنْ بَأْتِهِ مِنْ جَائِعٍ الْبَطْنِ يَشْبَعُ

پشت انتظار بدو قوی کرد و ثقت بشفقت او بیفزود روی بدو آورد^۵ و پرسید که چه خواهی کرد و پیش نهاد نظر مبارک چیست و همت بر چه کار مقصورست زبرک گفت نا آنکه که حرّاقه شب تمام بسوزند و مشعله روز برافروزند همین جایگاه در جوار صحبت تو می باشم فردا گرد این نواحی برآیم نا گله را باز یام و با جای شوم و بَعْدَ إِحْمَادِ السَّرى عِنْدَ الصَّبَاحِ مگر اَلْعَوْدُ أَحْمَدُ برخوانم زروی گفت ای زبرک اَلْأَلْقَابُ ۱۰ تَنْزِيلُ مِنَ السَّمَاءِ پنداری بجهت ذکا و کیاست و دها و فراست نام تو زبرک افتاد و چون نام تو بزرگی شهرت گرفت لایق حال تو آنست که هرج اندیشی و کنی زبرکانه بود ساهلاست تا تو در متابعت شبانی و در محافظت گوسفندی چند روزگار میبری و عمر می سپری و لذت خواب و آسایش لیلّا و نهارّا بر خود حرام کرده و از مصاحبت و مخالطت مردم دور مانده ۱۵ بنان پاره جوین که از خورش شبان فاضل آید قانع باشی بهزار فریاد و عویل لقمه بستانی و هرگز نواله بی استخوان جفا نخوری اگر روزی سر در کاسه او زنی خواهد که کاسه سرت بزخم چوب باز شکافد و از ننگ لعاب دهن تو آنرا بهفت آب بشوید و نمای طهارت آن از خاک دهد که تو پای برو می نهی چرا بی اِلّام ضرورتی و الحاء حاجتی بدین هوان ۲۰ و مذلت فرو آمده و در معانات این مشقت تن در داده سیما که در سیاه فرّخ تو دلایل به روزی و محایل ظفر و پیروزی بر همه مرادها می بینم،

وَلَمْ أَرِ فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا * كَقَصِّ الْقَادِرِينَ عَلَى السَّهْمِ

رای آنست که چون تو میتوانی که خود را از پایه کهنتری بدرجه مهتری رسانی و از صفّ اَلْعَالِ فرمانبری بصدر صفت فرمان دهی رسی بنذالت ۲۵ این مقام رضا ندهی و چشم بر مطامع رفعت نهی و دواعی همت بر آن

گماری که زمام پادشاهی بر سباع و سوام این دشت در دست گیری تا من
باعداد اسباب این کار مکر تقدیم بر بندم و عقد مشکلات و عروه معضلات
آنها بسحر مجاهدت بگشایم و اگرچ گفته اند ع، إِذَا عَظُمَ الْبَطْلُوبُ قَلَّ
الْمُسَاعَدُ، من بمساعدت و معاضدت بانو در انمام این مهم نمای عیار تدبیر
و کاردانی و ثبات قدم در راه خدمتگاری و حق گراری بجهانیان نمانم
چه ما همیشه در حجر حمایت و کف کلاءت شما از شر اعدای آمِن السَّرب
بوده‌ام و در سایه شوکت و سطوت شما از قصد اشرار فارغ البال زیسته،
بِقَاءِكَ فِينَا نِعْمَةُ اللَّهِ عِنْدَنَا * فَحْنُ بِأَوَى شُكْرِهِ نَسْتَدِيهَهَا^(۱)

زیرک گفت اگر راست خواهی ما از افراط دوستی شما و تقریط آرم سباع
۱۰ هرا دشمن خویش گردانیده‌ام و جنسیت که آنها علّة الضّم خوانند از
میان رفع کرده چنانک بجز الثقیل هیچ تکلف مارا بیکدیگر مقام انجذاب
و اجتماع نتواند بود،

أَيُّهَا الْهَيَّجُ الْاُتْرِيَا سُهَيْلًا * عَمَرَكَ اللَّهُ كَيْفَ بِلَنْفِيَانِ
هَيَّ شَامِيَةً إِذَا مَا اسْتَفَلْتُ * وَ سُهَيْلٌ إِذَا اسْتَفَلَّ يَهَانَ

۱۰ و چون عادت اسلاف گذشته این بودست ما نهاد دوستی و دشمنی بر
سنت و رسم ایشان توانیم نهادن و حدیث اَلْحُبُّ بِيَتَوَارَثُ وَ الْبُغْضُ بِيَتَوَارَثُ
اینجا مفید آید اما طلب پادشاهی و سروری کردن و چنین کاری عظیم را
منصدی شدن بی مظاهرت سپاه و حشم و معاضدت خیل و خدم راست
نیاید و این معنی عُدَّتْ بی شمار و مدّت بسیار و عدد لشکر و مدد سیم
۲۰ و زر خواهد و ما دو مُعَسِر پست پایه و دو مفلس بی سر مایه که فلسی
از همه پیرایه و حلیت پادشاهی در کیسه استظهار نداریم از ما پیش بُرد این
تنی چگونه آید،

چندانک نکه میکم اندر چپ و راست

من مرد غمت نیم بدین دل که مراست

زروی گفت نیکو میگوئی و این رای سدید از بصارت بینش و غزارث دانش تو اشراق میکند و کمال استعداد فرمان دهی ازین سخن در تو می توان شناخت لیکن *الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهَيْئِهِ كَالطَّيْرِ بِحَاجَتِهِ* تو نیز پیر و بال همت در طلب کار عالی پرواز باش تا کرگسان گردون را که حوامل این قفس آبگون اند در چنگل مراد خویش مسخر بینی و قدم اقدام بر تحصیل و تسهیل این مرام ثابت دار تا از *إِزْلالِ دِيُو ضَلَالَتِ* مصون مانی و مقصود ما ببدل مجهود از حیز امتناع بیرون آید من چنان سازم که جمله جوارح وحوش و ضواری سباع در قید اتباع تو آیند و منفاد و مطواع امر تو گردند و این معنی چنان شاید بود که یکجندی از خوی ۱۰ درندگی و صفت سگی باز آئی و از گوشت خواری و خون آشای توبه کنی تا صیت کم آزاری و نام نیکو کاری تو در آنجا و ارجاء گیتی سفر کند و ارتجاع خلق بروزگار تو بیفزاید که *هَرَكْ نِيَكْ* انجامی کار جوید اول پای بر گردن نفس نهد و آرزوهای او در نخر نهیت بشکند و *بَلَكْ نَعِيمْ* جوان جاودانی را راه در یافت مقصود خود همینست *اَوْ اَمَّا مَنْ خَافَ* ۱۰ *مَقَامَ رَبِّهِ* وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ چون برین منهاج قدم انتهاج زنی و اندک مدتی برین قاعه و عادت بگذرد *هَرَكْ* از ددان دیگر این نباشد در پناه امان و صِلان احسان تو گریزد و بعضی از سباع که طباع ایشان بمساهلت و محاملت نزدیکترست بکشش طبع با تو گرایند و در زمره متابعان و مطواعان آیند و آنکه مشاهدت این سیرت ۲۰ و سیل از تو در دیگران اثر کند تا طالع بشعار صالح برآید و اشعار رنگ اخبار گیرند پس اعوان و انصار و آلت و استظهار بجائی رسد که اگر باد هیبت تو بر بیشه بگذرد شیر از تب لرزه اندیشه تو بسوزد و ناب نهنگ در دریا و بجه پلنگ در کوه از نهیب شوکت و شکوه تو بریزد،

نمانی مگر بر فلک ماه را * نشائی مگر خسروی گاد را

بکام تو گردد سپهر بلند * تنت شاد باشد دلت ارجمند

زبرك گفت هر ك روی بدریافت مطلوبی آرد مذمت بر نیافتن آن بیشتر از آن بیند که محمّدت بر یافتن آن می‌اندیشم که اگر کار بر قضیّت آرزو و حسب اندیشه من دست ندهد من هان پشیمانی رسد که بزغن ماهی خوار رسید زروی گفتم چون بود آن داستان،

داستان زغن ماهی خوار با ماهی،

زبرك گفت آورده اند که زغنی بود چند روز بگذشت تا از مور و ملخ و هوام و حشرات که طعمه او بود هیچ نیافت که بدان سدّ جوعی کردی و آوعت نایره گرسنگی را تسکینی دادی يك روز بطلب روزی برخاست و بكار جویباری چون منصبدی مترصد بنشست تا از شبكه ارزاق شکاری ۱۰ درافکند ناگاه ماهی در پیش او بگذشت زغن بچست و او را بگرفت خواست که فرو برد ماهی گفت مَا الْعُصْفُورُ وَ دَسْمُهُ وَ الْبَرْغُوثُ وَ دَمُهُ نرا از خوردن من چه سیری بود لیکن اگر مرا بجان امان دهی هر روزه ده ماهی شیم از سم دهی و برف دهی می سپیدتر و پاکیزه تر بر همین جایگاه و همین مَرّ بگذرانم تا بکالك می گیری و بمراد دل بکاری بری و اگر واثق ۱۵ نمی شوی و بقول مجرّد مرا مصدّق نیداری مرا سوگندی مغلط ده که آنچه گفتم در عمل آرم زغن گفت بگو بخدا منقار از هم باز رفتن و ماهی چون لقمه تنگ روزیان در آب افتادن یکی بود،

چرخ از دهن نواله در خاک افکند * دولت قدم پیش لب آورد و برنجت و او خایب و نادم بماندع، کراج آب مکسور النصاب،^(۱) این فسانه از ۲۰ بهر آن گفتم تا اول و آخر این کار نیکو بنگری و فاجعت با خانت برابر کنی و بدانی که خوض پیوستن اولیتر یا عنان عرم باز کشیدن تا نه تعجیلی رود که در ورطه ندامت افکند و نه توفقی که از ادراك فرصت باز دارد ۲۲ وَ اِيَّاكَ وَ الْاَمْرَ الَّذِي اِنْ تَوَسَّعْتُ * مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَیْكَ الْهَاصِدِمُ

(۱) کذا فی خمس من النسخ و فی السادسة کراج آب الخ، و لم اظفر بنفسیره،

زروی گفت گفته‌اند چون بزرگی برم رسد هرچ تدبیر صایب و رای راست باشد با خود بیاورد و چشم بصیرت بسته بگشاید تا در آیینۀ فکر مَغَبَّاتِ احوال و مُغَبَّاتِ مآل تمام مطالعه کند و خردترکاری ازو بزرگ نماید همچون سنگ پاره که در آب صافی اندازی بحجم اضعاف آن بینند که باشد تو ازین معنی فارغ باش و بدانک مردم پنج گروه را از درویشان شمرند یکی آنک از خرد و دانش بهره ندارد، دوم آنک مزاج ملول داشته باشد، سیوم آنک از لذت امن محرومست، چهارم آنک بنظر حقارت سوی او نگرند، پنجم آنک هبشه نیازمند و محتاج باشد، و تواز میان مردم پیوسته رانند و آزرده باشی و ناف وجود تو بر شکم ۱۰ خواری و نیازمندی زده‌اند بکوش تا عرض خود را از آلائش این نقایص طهارت دهی، زبرك گفت نیکوگفتی این سخن لیکن من هرچند در حاصل کار این جهان می‌نگرم هرك زیادت از حاجت طلبد خود را بندۀ آز و خشم می‌کند و این هردو خصم چون بر مرد چیرگی یافتند دفع ایشان دشوار دست دهد و مردم نادان ندانسته اند که عمل خانه^(۱) امل ایشان چون ۱۵ قُبَّه حباب و سدۀ سحاب بنیاد بر باد و آب دارد اسباب زخارف در پیش سیل جارف فراهم آورده‌اند و بر هم نهاده و آخر الأمر بآب سیاه عدم فرو داده قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا و گروهی که زیادت را در مال دنیا نقصان شمرند و دانستند که آن شلرا شتانی و آن جمع را ۲۰ تفرقه در عقبست درین کهنه رباط از امور این جهانی بمنزل اوساط فرو آمدند و سیل صواب هنگام گذشتن از آنجا بدست آوردند چنانک رَمه سالار گفت با شبان زروی پرسید چون بود آن داستان،

(۱) کذا فی خمس من النسخ و فی السادسة «که خانه امل الخ»،

داستان رمه سالار با شبان،

زیرك گفت رمه كه حافظش من بودم رمه سالاری داشت مَكْثَرُ بأجناس و نفود اموال مستظهر اما گله گوسفندان او بعدد كم از هزار بودی تا اگر نتاج از هزار زیادت گشتی بفروختی و از هزار نگذرانیدی روزی شبان ازو پرسید كه دیگران مقام چاكری تو ندارند و بثروت و استظهار صدك تو نباشند گوسفندان بیش از دو هزار در گله دارند و ترا هرگر بهزار نمیرسد موجب چیست گفت بدانك هزار نهایت عددست و هراچ بغایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن شود و ازین جهتست كه من این گله زیر هزار دارم و زیر^(۱) هزار گله دیدم كه محاسبان ارزاق بر تخته^{۱۰} قسمت عدد آن گوسفندان از مرتبه الوف بمئات و عشرات آورد و باحاد رسانید و هرگر قصور و كسور باعداد گوسفندان ما در قانون هزاری نرسید، این فسانه از بهر آن گفتم كه نا من حارس رمه باشم از آفت خصمان محروس توانم بود اما چون شعار پادشاهی را ملاست كنم در مناقشت ایشان بر خود گشاده باشم و امارات فتنهای بزرگ از آن امارت تولید كند و با استخراج عسلی كه از توهم حلاوت پادشاهی حاصل آید زنبور خانه حسد اضداد بشورانید باشم و تحريك و تحریش دوستان بردشمنی خویش كرده آن به كه گوی در میدان بی پایان نیفكم و از سر غفلت و گستاخی پای درین تیه مظلّم بی سر و بن نهم،

به درنگر ای دل مرو آنجای بخیره * كان ره نه پهای چو تویی بافته^(۲) باشد
 ۲۰ بر كبسه طزار منه چشم كه ناگاه * تا در نگرى جیب تو بشكافته باشد
 ز روی گفت راستست این سخن لیكن راست آمد احوال جز مسبب الأسباب نداند و این قاعده مطارد نیست و عكس این قضیه را اخوات و نظایر
 ۲۲ بسیارست چنانك هزار خداوند غایت را دیدی كه از بالای ترقی بنشیب

(۱) یعنی بیشتر از هزار گله دیدم آخ، (۲) كذا فی غالب النسخ، و فی بعضها بافته،

اخطاط آمدند هزار صاحب بدایت را دیدی که از حسیض نسفل بذروه ارتفاع رفتند طیب خدمت طبیعت کند اما از بیماری آن به شود که دارو از دارو خانه و اذَا مَرَضْتُ قَهْوُ يَشْفِينِ یابد و اگر بیمار را اجل محتوم دریابد طیب ملوم و معائب نباشد اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَكُلُّ مِيسِرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ، زیرک را از اصغاء این فصول که همه اصول کاردانی بود هبت بجیش امل در کار آمد و گفت زمام نصرف این مهم در کف کفایت تو نهادم و عنان ریاضت این مرکب جموج بدست اختیار تو دادم و در تحری جهت صواب و تتبع قبله حق ترا امام ساختم چنانک میدانی و میتوانی بی تکاسل و توانی کار پیش گیر که هر آنچه نهاده تقدیرست لا محاله در قالب تدبیر آید و بر اختلاف ایام بظهور رسد،

وَلَيْسَ أَمْرُؤِي فِي النَّاسِ أَنْتَ سِلَاحُهُ * عَشِيَّةَ يَلْقَى الْأَحَادِنَاتِ بِأَعْزَلِ

زروی گفت چون نیت بر تیسیر این مراد نهادی باید که در انفاذ این عزیمت متبرم نشوی و عرو صریمت منصرم نگردانی و تردد و تبدل بخاطر راه ندهی قوی دل و ثابت رای و راسخ قدم و نافذ عزم و بیدار حزم ۱۵ باشی تا چهره آمال از حجب امکان بزودی جمال دهد و سعادت حصول آن عن قریب سایه افکند و مرا با تو سخنی چندست که امروز توانم گفت نه آن روز که هیأت پادشاهی تو در لباس هیبت شود و قامت دولت قباء استقامت درپوشد چه مرا دهشت حضرت چنان فرو گیرد که سخن اگرچ در مصالح ملک گویم و محاسن و منافع آن خواهم که عرض دهم و در ۲۰ رتق و وفق امور دولت و رفع و وضع مبانی مملکت ننس زنم و شرایط رجوع در مجاری کارها با رای و رویت تو رعایت کنم گستاخ و بی وقار و آزر هرگز نتوانم و جز باختلاس فرصت و انتهاز وقت گفتن صلاح نینم و مقررست که بعضی مردم چون از پایه نازل بدرجه رفیع رسند خوسه ایشان بگردد و باندازه گردش حال تفاوتی در معاشرت صحبت با بیگانه ۲۵ و آشنا پدید آرند فردا که مشاطه تقدیر زلف ترا شانه زند و تو در آینه

بُحْتِ بزرگی خویش بینی و خُرْدی من مرا دندان آن طمع که نو چون
 دندانۀ شانه با من در درجه متوازی و منساوے باشی نباید کُند تا در
 میانه نهمتِ اشتراكِ ملك نشینند و بتخالف و بتجانف مزاج کار فساد نپذیرد
 زبرك گفت نیکو گفתי لیکن بمساعدتِ زمان مبادعتِ اخوان جُستن و با
 ۱۰ اخلاء خود دامن خِیلا و تجرّ در زمین کشیدن نشان خساست نفس و
 نجاستِ عرض و دناءتِ همت و رداءتِ سیرت باشد و از آن معنی
 نصغیر و تنزیر مقدار خویش نموده هراّنج بشرط گفتار و کردار مشروطست
 و بنمشی کارها مُفَضّی ی باید گفتن و نقاب شرم از روی مصلحتِ حال
 برداشتن و هرج باخلاق پادشاهان در خورد و فرمان دهی را بکار آید
 ۱۰ باز نمودن تا در کار بستن آن توفیق و گشایش از خدای عزّ و جلّ خواهیم،
 زروی گفت شرط اوّل آنست که بدگویان را از مجاورت خویش دور
 گردانی و هراّنج بشنوی از نفی و اثبات بی استقصا و استقرائی که در تحقیق
 آن رود حکم بر احد الطّرفین روا نداری و باوّلین و هلت بی مهلت در
 سبع رضای خود جای ندهی تا بر فعلی که از آن ندامت باید خورد مبادرت
 ۱۰ نرفته باشد یا آیها الذّین آمنوا ان جاءکم فاسقٌ بنبأٍ فتبینوا ان یُصبوا
 قوماً یجهالونه فتصحبوا علی ما فعلتم نادیمین و چون از دو متحاکم یکی بخدمت
 رفع ظلامه کند دفع آن بر حضور خصم و جواب او موقوف داری و افتدا
 بقدوة اصحاب رسول الله واجب دانی چنانک قاضی بحقّ و خلیفه مطلق
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه می فرماید لا تقض لاحد
 ۲۰ المخصمین ما لم تسمع کلام الآخر و باید که زبان ببد گفتن و خشونت
 و فحش نعوّد نفرمائی که عیسی را علیه السلام می آید که وقتی بسگی غفور
 دیوانه باز افتاد گفت صَحبَتک السَّلامه پرسیدند که در حقّ چنین حیوانی
 نجس چنین لفظی چرا فرمودی گفت تا زبان بنبکی خوگر شود که ع،
 خو پذیرست نفس انسانی، و باید که سمعت از بد شنیدن ابا کند
 ۲۰ که مساوی خلق اگرچ در حال اثر ننماید بروزگار مؤثر آید و آثار آن

اندک اندک پیدا شود چنانک موش را با گربه افتاد زیرک پرسید چون بود آن داستان،

داستان موش با گربه،

زروی گفت شنیدم که وقتی مردی درویش و تنگ دست و مُقِلّ حال در خانه گربه داشت همیشه گرسنه بودی از بی قوتی قوتش ساقط شد ضعیف و بیمار بیفتاده موشی در گوشه آن خانه از مدتی دیر باز وطن ساخته بود و در منافذ زمین از انواع انبارها مدّخر گردانید با خود گفت این گربه چنین عاجز و ضعیف افتادست تواند بود که از عالم غیب قوتی که تا اکنونش ندادند بدهند و او قوی حال شود و از فراش بیماری بانتعاش ۱۰ صحت رسد و از من مستغنی گردد و حال چنان شود که گفته‌اند،

فَبَادِرْ بِمَعْرُوفٍ إِذَا كُنْتَ قَادِرًا ۚ حِذَارَ زَوَالٍ أَوْغَىٰ عَنْكَ يَعْقُبُ

و من که امروز پاره گستاخ تردّد می‌کنم و بر مکامن مکر او متجاسر^(۱) گونه می‌گذرم آن روز دیگر باره مرا پای در دامن سکون باید کشید و در بیت الأحزان مسکن منزوی شد و همه عمر خایف و خافی در سوراخ خزید ۱۵ اما اگر درین مقام حاجمندی با او از در مؤسسات درآم و محامات نفس خود را ازین خورشهای لذیذ که زوایای خانه از آن ملو دارم چیزه تحفه برم و خیر المالِ مَا وَفَىٰ بِهِ النَّفْسُ بِرِخْوَانِمْ لَاشَكَّ بِوَاسِطَةِ آن يك مفادات همه معادات از میان ما برخیزد و درین مواصلت دایماً از مواصلت او این بمانم و بهر نوبتی که از من این تبرّع و تبرّك ببند مهری تازه در دل ۲۰ او نشیند و آنچه گفته‌اند دانش کامل آنست که اهل دانش پسندد و هنر فایز آنک دشمن آنرا اعتراف کند و بخشش نیکو آنک ترا درویش نگرداند و مال بکار آمد آنچه دشمن را دوست کند اینجا استعمال باید کرد ۲۲ قیل مَا اسْتَرْضَىٰ الْفَضْبَانُ وَلَا اسْتَعْطَفَ السُّلْطَانُ وَلَا اسْتَبِيلَ الْمُحِبُّوبُ وَلَا

(۱) هذا نصيحه فياسي واما في التسع ففي اربعة منها نجاس وفي اثنتين نجاس،

نُورِيَّ اَلْعَدُوْرُ اِلَّا بِاَلْهَدِيَّةِ پس آن دوستی با او بموایقی عهود و مغایلات
آبمان مؤکد گردانم که فیما بعد فاسد گرفتن من نباشد و طمع از من
بکلی برگردد و با من دل یکتا دارد و حبل و داد و اتحاد که استمساک
باران و دوستان را شاید از طرفین دونا گردد، برین اندیشه برفت و
مشتی از مأكولات که مشتهای طبع و منتهای طلب گریه شناخت فراهم کرد
و پیش گریه برد و بعادت چاکرانه عبادت بجای آورد و آن تحفه پیش
نهاد و گفت باعث من بر آمدن بخدمت آنست که ترا با این صفات
خردمندی و کم آزاری و عافیت طلبی و عفت و رزوی و کوناه دستی و فنون
خصایل کریم و خصایص حمید یافتم درین رنج دریغ داشتم و اگر این
۱۰ عارضه استبدال پذیرفتی من باستقبال پذیرای آن شدمی،

لَوْ كَانَتْ اَلْاَمْرَاضُ مَحْمُولَةً * بَحِيلَهَا اَلْقَوْمُ عَنْ اَلْقَوْمِ
حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقْلَ الْاَذَى * حَمَلَ جُنُوبِي ثِقْلَ النُّوْرِ

دام که سبب ضعف و انکسار تو انقطاع مدد غذاست نه ماذة علی دیگر
این عجالة الوقت ترتیب دادم و بعد الیوم این روانب خدمت یوما فیوما
۱۰ روان میدارم و هر روز از آنچه مقدور باشد حملی مرتب میدارم تا بسعادت
تناول میکنی و آثار سلامتی پدید می آید گریه گفت شک نیست که اگر
خواهی بدین مواعدت و پذیرفتگاری وفا نمائی و آنچه در اندیشه دارم
مقارن عمل شود و از قول بفعل آید در امتنان این خیر و احسان ترا
ترا با فضیلت بد علیا معجزة بد بیضا بمعاجزة این داء معضل که بمن رسیدست
۲۰ پیدا گردد و حدیث حُبُّ اَلْاَیْمَانِ در شأن تو نزول بحق یابد موش
گفت اکنون اگرچ بر حسن طریقت تو واثقم و از درون بی غایله تو آگاه
اما رکون نفس و سکون دل را میخواهم که بابمان غلاظ ایمان مرا در حسن
العهد خویش تازه گردانی و درین التماس در من شکئی نیفکنی که درخواست
خلیل الله با منقبت نبوت و کمال خلّت آنجا که از استاد قدر صنعت
۲۰ دستکاری احیاء مَرَّة بعد اخری می خواهد تا معاینه در آیینت حسن او جلوه

دهد همین بود تا گفت او اَمْ تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلٰكِنْ لَّيَطْمَئِنُّ قَلْبِي وَ بَا
 خداوند جان بخش جسم پیوند در خود عهد کنی که چون مزاج شریف و
 نفس عزیزا ازین بیماری بروی حاصل آید و صحت و اعتدال روی نماید
 و قوای طبیعی بقرار اصل باز آید تو از قرار این پیمان نگردی و عیار
 ۹ مهربانی و اشفاق بشایبه شقاق نبره نگردانی تا از سعادت آوفوا بعهدی
 اَوْفِ بِعَهْدِكُمْ بِي بهره نمانی، گریه گفت بخدائی که خانه ظلمانی بشریت را بنور
 معرفت روشن کرد و ایمان عربان را بزبور حسن عهد مزین گردانید آنجا
 که توسط لطف او بتالیف شوارد دلهای رمیده برخیزد میان موش و گریه
 مهر مادری و فرزندى نشیند و وقتی که کرامت رفق او باصلاح ذات
 ۱۰ الدین قدم در میان نهد گرگدرا با میش الفت خواهر برادری دهد از
 خارستان نفاق گلهای وفاق بشکفاند و در وحشت آباد تناکر نهال تعارف
 نشانند اَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا آَلَفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰكِنَّ اللَّهَ آَلَفَ
 بَيْنَهُمْ که بعد ازین از درون دلهای درین عداوت و خباثت دخلت با یکدیگر
 پاک گردانیم و عقد موالات و مؤاخات را واهی نگردانیم و در مجال تبسّر
 ۱۱ و مضیق نعر یکدیگر را دست گیر باشیم و پائی مردی و معاونت و مظاهرت
 واجب دانیم و ظاهر و باطن بر رعایت حقوق صحبت مراقب و مراعی
 گردانیم و اگر ازین بگذریم و قضیه شرع و رسم مهمل گذاریم نقض عهد
 ۱۲ [و] آیمان کرده باشیم و حدود اوامر حق را باطل داشته الَّذِينَ يَنْقُضُونَ
 عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ
 فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ، برین نمط معاهدت کردند گریه را که چون
 چنگ از لاغری در پس زانو نشسته بود رگ جان برقص طرب آمد و
 نای حلقی که دم از نالهای بی نوائی زدی بنوید آن نواها خوش گردانید و
 ۲۲ بانجاز مواعید آن فواید و عواید آن مواید خرمی و نشاط و نتیج و اغتباط (۱)

(۱) يَجْعَلُهُ فَتَجْعَلُ (بنقدم الحجم على الحياء المهله) أَفْرَحَهُ فَفَرِحَ، وَاعْتَبَطَ الرَّجُلُ فَتَجْعَلُ عَلَى
 حسن حال و مسرة و يجوز ان يقال اُعْتَبَطَ مَجْهُولًا فَهُوَ مُعْتَبَطٌ وَ مُعْتَبَطٌ (المتاع و الانسان)،

افزود موش را گفت چون تو اساس موافقت افکندی و سلسله مصادقت می پیوندی و با آنک بغض و عداوت همیشه در ضایر ما و شما منزوی باشد و آحناء دل و آحناء سینه بر کینه و ضغینه بکدیگر منظوی غایت کفایت و کمال درایت تو بر آن باعث می باشد که درین محنت زدگی و کار افتادگی که من نه در مقام خوف و نه در معرض طبع باهلء این تحف و هدایای این لطف^(۱) افتتاح کردی و قدم تو در حلقه مسابقت فضل تقدم یافت اگر بحق کزاری و سپاس داری قیام ننماید و نا قیام ساعت رهین این آرجمیت و رقیق این حریت نباشم سگ که اخس و انجس حیوانانست بر من که گریهام و زبان نبوت بیاد کرد ما این تشریف دادست که **إِنَّهَا مِنَ الطَّوَّافِينَ عَلَيْكُمْ وَالطَّوَّافَاتِ^(۲)** شرف دارد، برین مخالفت و ملاطفت از یکدیگر جدا شدند موش برفت و بترتیب راتبه فردائین میان نشر چست کرد و همچنان تا مدتی وظایف غدوات و عشوات^(۳) مضبوط و مرتب می داشت و بچندی این طریقه در میانه معمول بماند گریه را شکم از نعمت او چهار پهلوی شد و از پهلوی او آنگه بال و فربه سرین گشت ^{۱۰} مگر خروسی همنشین او بود که در سزا و ضرا نهان و آشکارا با هم [اختلاط] داشتندی و جز بهوای یکدیگر دم نزدند خروس چون اختصاص موش بمجالست و مؤانست با گریه مشاهدت کرد اندیشید که گریه را موافقت او از مصادقت من مسنغنی خواهد گردانید و چون استغنا یافت مرا از او برخورداری طمع نباید داشت چه عاشقی نیز ناز معشوق ^{۲۰} چندان کشد که نیازمند او بود و با او چندان پیوندد که دل در مهر دیگری نبیندد،

(۱) کذا فی جمیع النسخ ولا یجاءو عن حرازة، (۲) قال النبی صلی الله علیه و سلم فی المرأة اثمائی من الطوائفین علیکم والطوائف فعال شبیه بالتحادیم الذی بطوف علی مولاه و بدور حوله (لسان العرب)، (۳) غَدَاةٌ وَعَشَوَاتٌ بمعنی غَدَاةٌ یعنی طعام صبح و طعام شام غامیانه است (تاج العروس)، و بمعنی است غَدَوَاتٌ و عَشَوَاتٌ در اینجا جمع غَدَاةٌ و عَشَوَاتٌ باشد بمعنی صبح و شام نه طعام صبح و شام،

وَكَانَتْ لَوْعَةً نَّمُ اسْتَقَرْتُ * كَذَلِكَ لِكُلِّ سَائِلَةٍ قَرَارُ

من موادّ این مودّت را انقطاعی اندیشم و بنیاد تأکید این دوستی را بمکیدنی
براندازم پس برخاست و پیش کربه رفت و گفت روزهاست تا می شنوم که
این موش کربه منظر نباه مخبر ذمیم دَخَلَتْ دهم طلعت همه روز مفاج
سیرت و مفاصح سریرت تو در پیش همسایگان حکایت میکند و از بی وفائی
و بی شری و پر آزاری و کم آزی تو باز میگوید و می نماید که سبب بقای
او منم و روح تازه بقلب پژمرده او من باز آوردم اسکندر وار سد رمقی
که با جوج فناش رخنه کرده بود من بستم و خضر وار آب زندگانی او من
بروی کار آوردم لیکن مرا از مساورت^(۱) او درین مجاورت امنی حاصل
نیست و در خواب و بیداری خیال غدر او پیش خاطر منست فی الجمله
خطر صحبت تو در خواطر چنان نشاندست که لَا تَسْأَلْ و غبار غیظ از
دلها چنان بر انگیزته که اگر روزی پای تو بسنگ محنتی در آید هیچ کس
ترا دست اعانت نکیرد و نا توانند در لگد کوب قصد گیرند اگر مصباح
بصیرت افروختی و صباح این هدایت دریافتی مَبَارَكُ وَالْأَعْلَى الَّذِي
الصَّبَاحُ بِرُخْوَانِمْ تو دانی کربه این سخن مستبدع داشت و در مذاق
قبولش مستبشع آمد لیکن چنانک از نسویل مَسْوِلَانِ و تخفیل مَخِيلَانِ
معهودست از ناثری و تغیر حالی خالی نماند و مَنْ يَسْعَى بِخَلٍّ با خود گفت ع،
مَا أَحْبَبُّ إِلَّا لِحَبِيبِ الْأَوَّلِ، خروس همیشه در پرده سوز و ساز با من هم
آواز بودست و از عهد اوّلیت که من هنوز نازنین خانه و او فرخ آشیانه
بود دیدار او بفال میمون و فرخنده داشتهام و صدق مصاحبت او در آن
مداعبت و ملاعبت که مارا بود از ایام صبی و موسم طفولیت الی بومنا
هذا متضاعف یافته اگرچ امروز در دیگری پیوستهام از آن باز نتوانم گشت،
کَنَارِ كَتَمَ بَيْضَهَا بِالْعَرَاءِ * وَ مُلِيسَتِ بَيْضُ أُخْرَى جَنَاحًا^(۲)

(۱) سَاوَرَةُ وَائِبَةُ وَ الْحَبِيَّةُ نَسَاوِرُ الرَّاكِبِ (اساس البلاغة) (۲) أَحْبَبُّ مِنْ تَعَامَلٍ:

و ذلك أنها تنشر للطعم فربها رأيت ببيض نعامة أخرى قد انتشرت مثل ما انتشرت هي له

هرچ او گوید در حساب عقل محسوب باشد و در کتاب دانش مکتوب
اما من از علامات کار چیزی استعلام کنم تا خود چه میگوید پس گفت
ای برادر طائفت من بر صدق این سخن از کجا باشد خروس گفت يُعْرِفُ
الْعَجْرُمُونَ بِسِيَاهُمْ اگر در لوح ناصیه او نگاه کنی لواط این امارات ازو
مطالعه توانی کرد چون پیش تو می آید سرافکنده و خایف می نشیند و چون
مغزری مخدّر چشم از هر سو می اندازد و لحظه فلحظة آفتی را که از تو بیند
منتظر می باشد،

فَلَا تَصْغَبْ أَخَا حُبِّي * وَ إِيَّاكَ وَ إِيَّاهُ
فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرَدَى * حَكِيمًا حِينَ أَخَاهُ
وَ لِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ * دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ
وَ لِلنَّاسِ مِنَ النَّاسِ * مَقَابِسٌ وَ أَشْيَاءُ

تا درین سخن بودند موش از در درآمد گربه بنظر سخط و عداوت درو
نگاه کرد تا هر آنچ از محاسن صفات او بود بلباس مقابح پیش خاطر آورد،
صورتی انر فرشته نیکوتر * دیو رویت نماید از خنجر^(۱)

۱۰ خروس را در آنچ گفت مصدّق داشت و آنچ در خیال آمد محقّق گردانید
که موش را آمدن پیش او از روی اضطرار و افتقارست نه بر سیل رغبت
و اختیار و اگر او را سلاح مقاومت و شوکت مصارعت بودی بر آن مبادرت
و مصارعت نمودی درین تصوّر و اندیشه سخت از جای بشد و آثار غضب
از بشره او منتشر گشت موش از ظهور این حالت که دیگر از گربه ندیده
بود و سبب معلوم نه بغایت در هم افتاد و رعشه بر اعضا و لکنه بر زبان

فَتَحْفَظُ بَيْتَهَا وَ تَنْسِي بَيْضَ نَفْسِهَا ثُمَّ تَعْبِي الْأُخْرَى فَتَرَى غَيْرَهَا عَلَى بَيْضِ نَفْسِهَا فَتَمُرُّ
لَطِيئَهَا وَ ابَاهَا عَنِ ابْنِ هَرَمَةَ بِقَوْلِهِ

كَتَارَكُوْهُ بَيْضَهَا بِالسَّعْرَاءِ * وَ مُلَيْسَةِ بَيْضِ الْأُخْرَى جَنَاحًا
(مجمع الأمثال)،

(۱) کذا فی ثلث نسخ (؟)، فی الرَّابِعَةِ از خنجر، فی نسخه الأساس اخنجر، و در يك
نسخه اصلا این بیت را ندارد،

افكند چنانك قوت ناسك با او نماند تا هر دو دوست در حجاب نيمت
و خبت شيمت صاحب غرض صورتِ حالِ يكدیگر مشوّش بدیدند موانست
در میانه بدالست پیوست و مصافات بمنافات انجامید خروس بآمارتی که
نشانه کار ساخته بود اشارتی سوی او کرد گریه خود منشهر و منتهر نشسنه
بود بیانگ خروسی کزو ناگاه آمد چون باز بر تپهو و بوز بر آهو جست
موش را بگرفت و بهوی و هذر خون آن بیچاره هبا و هدر گردانید، این
فسانه از بهر آن گفتم تا معلوم شود که بسیار هیأت از رضا و سخط و دیگر
امور نفسانی در طبایع مردم پدید آید که نبوده باشد فحاصه از حاسدان
مکار که قلم تصویر و تزویر در دست ایشان بود صورت حالا چنان
۱۰ نگارند که خواهند پس بکمال نفس پادشاه باید که از مغلطه او هام و مزافه
اقدام خود را نگاه دارد تا وخاست آن بروزگار او باز نگردد، زیرك
گفت شنیدم آنچه گفتمی و در مقاعد سمع قبول نشست دیگر هرج از ملتسمات
داری بیار، زروی گفت خواهم که مرا بمزیت توقیر و بزرگ داشت از همه
طوائف خدم میزگردانی و جانب من در جناب خویش شکوه مند داری
۱۰ که هرک خویشان را عزیز دارد اعزاز گوهر خویش کرده باشد و هرک
کارداران خویش را احترام کند کار خود را محترم داشته باشد و دستور
که پیش حضرت پادشاه مقبول قول و متبوع فعل نباشد لشکرا شکوه
حرمت او فرو نگیرد و انقیاد فرمان پادشاه ننمایند و پیغامبر را که بخلاق
فرستاده آمد اگر دعوت او مقام اجابت نداشته باشد امت در بعثت
۲۰ او شبهت آرند و بگفت او طاعت خدای عزّ و جلّ را گردن نهند و
داستان بچه زاغ با زاغ همچنین بود زیرك پرسید که چگونه بودست آن
داستان،

داستان بچه زاغ با زاغ،

۲۴ زروی گفت شنیدم که زاغی را دختری بود پاکیزه خلقت که در جلوه گاه

جمال خویش طاوس را خیره کردی و در پردهٔ تعزّز و آشیانهٔ تعذّر^(۱) مهر
 نگین عذرتش این نقش داشتی،

رخ مخواه که خرشید راست در حقّه * لبم مجوی که سپرِخ راست در منقار
 مرغان در هر چمنی بلبل صفت نوای او زدندی و بلبله وار چمانه بشادی
 جمال او خوردندی بوی را مگر سودای آن برخاست که آن طاق خوبان را
 جفت خویش گرداند دلّالۀ مادرش فرستاد و او را خواستاری کرد زاغ
 دختر را پیش خواند و گفت ای فرزند اشراف از اطراف بما روی نهاده اند
 و بخطبت و رغبت تو تنازع و نزاحم میرود لیکن میخواهم که ترا بشوهری
 دهم چنانک فرمان پذیر و زیر دست تو بود و پای از اندازهٔ گلیم خویش
 زیادت نکشد امروز بوی با استدعا کس فرستادست اگر برضای تو مقرون
 می افتد از همه او لایق تر چه بهر ناکای که از تو بیند تن دردهد هم بخدمت
 و مراعات تو مُلجأ تواند بود و هم بحکم و فرمان تو مُلجَم چون فاخته بطوق
 معنبر نازد و چون هدهد بتاج مرصع سر نوازَد و چون کبوتر دعوی
 علو نسب نکند و چون های عالمیان را بفتر سایهٔ خویش محتاج نداند برضی
 ۱۵ یَضِيقُ عَيْشِهِ وَيَقْنَعُ بِضَنْكِ عَيْشِهِ اگر با او بسازے شکر گوید و اگرش
 بسوزی برگ شکایت ندارد،

لِكُلِّ مِنَ الْأَيَّامِ عِنْدِي عَادَةٌ * فَإِنْ سَاءَ لِي صَبْرٌ وَإِنْ سَرَّ لِي شُكْرٌ
 زاغ بچه گفت ای مادر نیکو گفتی و درین سخن آسودگی و فراغ خاطر من
 می طلبی لیکن شوهری که من او را زدن و راندن توانم در میان مرغان
 ۲۰ چه مقدار دارد و چون شوهر چنین باشد مرا در میان طوایف مردمان
 و اقران چه سر بلندی باشد من از بهر رغادت عیش خویش و غادت
 شوهر چگونه روا دارم که خود در حکم او باشم،

أَلَا رَبُّ ذَلِّ سَاقٍ لِلنَّفْسِ عِزَّةٌ * وَبَا رَبِّ نَفْسٍ بِالْعِزِّ ذَلَّتْ
 ۲۴ این فسانه از بهر آن گفتم که چون بر سپاه تو سایهٔ من گران بیاید و پیش
 (۱) تعزّز و تعذّر تقریباً مترادفند بمعنی منبع و عزیز بودن و دست کسی بدامان او نارسیدن،

تو پایه من بلند نبینند هم ملک تو بی شکوه باشد و هم دشمن من بی هراس
زیرک گفت این سخن هم بگوش جان اصغا رفت و اندیشه بر تنفیذ احکام
آن گماشته شد اگر از ضوابط و روابط این کار چیزی باقیست بگو و
ناگفته مگذار که هر آنچه گوئی از قبول آن چاره نیست،

وَإِنِّي لَوُتَّاعِدُكُمُ شَيْئًا مِّنْ عِنْدِكَ مَا وَصَلْتُ إِلَيْهَا يَبْنَئِي^(۱)

زروی گفت بدانک چون من کمر چاکری تو بر میان بستم و تو کلاه مهتری
بر سر نهادی من هر سخنی اگرچ دانم با تو نتوانم گفت چنانک آن مردرا
با درخت مردم پرست افتاد زیرک پرسید که چون بود آن داستان،

داستان درخت مردم پرست،

۱۰ زروی گفت شنیدم که بشهری از افاصل بلاد چین درختی بود اصول
بعق ثری برده و فروع بسملک ثریا کشید بعمر پیر و بشکل جوان کهن
سال و نازه روی گفتی نهالش از جرثومه باسفات خلد و آرومه باغ ارم
آورده اند باغبان ابداعش از سر چشمه حیات آب داده اطلس فستقی
اوراق و معبر عنبی اغصانش از مصبغه قدرت رنگ بسنه ازل آمد نه
۱۵ کهنه پیرایان بهارش مطراگری کرده و نه رنگ رزان خزانیش پس از
رنگ معصفری گونه مزعفری داده طبیعتش در اظهار خوارق عادت صفت
نخله مریم اعادت کرده تا چون شجره آدم مزله قدم فرزندان او شد پنداری
درخت کلیم بود که بزبان چوین تلقین إِلَئِي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ در سمع
عالمان می داد تا پیش او روی بر خاک مذلت می نهادند روزی مسافری
۲۰ بشهر آن درخت رسید امتی را در پرستش او دید از آن حال تعجبی تمام
نمود و با عبده آن درخت در عربده ملامت آمد که جمادی را که نه حواس
مدرکه حیوانی دارد و نه قوت محرکه ارادی نه دافعه الی در طبیعت نه

(۱) ایراد این بیت درین موضع چندان مناسبتی با سوق کلام ندارد بلکه بنظر می آید
که نقیض مضمون این بیت مناسب تر با مقام است،

جاذبه راحتی در طبیعت نه کسر شهوتی را واسطه نه جر منفعتی را وسیلت
 شما بچه سبب قبله طاعت کرده اید لَمْ تَعْبُدُوا مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي
 عَنْكَ شَيْئاً پس از غبنی که از غلو آن قوم در پرستش درخت میدید
 برخاست و تبری برگرفت و نزدیک درخت شد خواست که زخمی بر میانش
 زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده ام که میان بقصد
 من بسته و بنعدی من برخاسته گفت میخواهم که مجبوری و مقهوری تو بخلق
 باز نمانم تا دانند که تو در هیچ کار نه و معلوم کنند که چندین مدت
 ایشان را هیزم آتش دوزخ بوده نه سبب نعم بهشت باز درخت آواز داد
 که ازین تعرض اعراض کن و برو که هر روز بامداد پیش از آنک
 ۱۰ درست مغربی از جیب افق مشرق در دامن فوطه آسمان گون گردون
 افتد يك درست زر خالص از فلان موضع بتو نمانم که برداری و باندک
 روزگاری صاحب مال بسیار گردی مرد از پیش درخت با فرط تحیر و
 تفکر برفت تا حاصل کار چون شود روز دیگر بمیعادگاه رفت يك درست
 زر سرخ یافت برگرفت و يك هفته هم برین نسق میرفت و زری یافت
 ۱۵ روزی بر قاعده آنجا شد هیچ نیافت دیگر باره تیر برگرفت و بنزد يك
 درخت آمد از درخت آواز آمد که چه خواهی کرد مرد گفت تا امروز
 مرا چیزی می گشاد و راحتی می بود در عهد آرم و ادای حقوق آن گرم
 بودم چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف
 بود باز گرفتی استیصال تو خواهم کردن و ترا از بن بریدن چه درختی
 ۲۰ که از ارتفاع او انتفاعی نباشد برید بهتر،

إِذَا الْغُودُ لَمْ يُشِيرْ وَإِنْ كَانَ أَصْلُهُ * مِنَ الشَّجَرَاتِ أَعْتَدَهُ النَّاسُ فِي الْحَطَبِ
 درخت گفت آنچه تو از من یافتی اصطناعی بود که ترا بواسطه آن متفقد
 کردم و رقبه ترا در رقبه خدمت و منت آوردم تا تو دانی که آنرا که بر
 تو دست احسان باشد قدرت و امکان اساءت هم هست مرد را ازین
 ۲۵ سخن وقتی سخت بر دل نشست و هیبتی تمام از استغناء او و نیازمندی

خویش در خود مشاهدت کرد و همگی او چنان فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد، این فسانه از بهر آن گفتم تا معلوم شود که چون تو خداوند شوی و من بنده و قارِ خداوندی بر افتقار بندگی نشیند و هراچ در خاطر آید گستاخ و بی میلالت نتوانم گفت و بدانک آمیزش کردن و تبسّط نمودن در جبلّت تو مرکبست و در همه اوقات آن بکارنی باید داشت خاصّه پادشاهرا که دریشان عیبی بزرگ و منقصتی شنیع باشد و مرد دانا هیچ نا آزموده گستاخ نشود و بی تجربه و امتحان در کارها تعجیل و توغّل روا ندارد و هر سخنی را مقام تصدیق و تحقیق بداند تا او را آن نرسد که آن مرد کفشگر را رسید زیرک پرسید چون بود آن داستان،

داستان زن دیبا فروش و کفشگر،

۱۰

زروی گفت وقتی دیبا فروشی بی بازار رفت مردی مرغی می فروخت ازو پرسید که این چه مرغست و بچه کار آید گفت این زغیبت است که هرچ در خانه بیند با کدخدای بگوید دیبا فروش زنی داشت که از دیباچه رخسارش نقش بند چین نسخه زبائی بردی و صورتگر خامه مثل او در ۱۰ هیچ کار نامه ننکاشتی و چنانک مخصّصات نابکارا باشد پیوسته برجم الظنّ شوهر سر زده بودی دیبا فروش چون بشنید که زغن آن خاصّیت دارد در خریدن او رغبتش صادق شد اندیشه کرد که من او را بر احوال خانه گارم و زن را بآشراف او بخوف کم تا در غیبت من خود را نگاه دارد و از رِقبت مرغ بر حذر باشد و مرا در جزای افعال او چیزے نباید ۲۰ کرد که موجب رسوائی و هتک پرده حرمت باشد مرغ را بخرد و بخانه برد و زن را گفت این مرغ را نیکو مراعات کن و عزیز دار که این مرغیست بجهدس و دانائی از همه مرغان میز اگرچ چون کبوتر نامه بر نیست اما نامها سر بسته خواند از ماه نهم تر و از مشک غماز ترست طلیعه ۲۴ غوارب غیبت جاسوس شوارق نظرست،

أَنْتُمْ مِنَ الْأُصُولِ عَلَى خُضَابٍ ، وَ مِنْ صَافِي الرُّجَاجِ عَلَى عُقَارٍ

هرچ از اندرون بیند از بیرون خبر باز دهد زن از آن سخن بشگفتی
عجب افتاد سخت بترسید چون دیبا فروش بیرون رفت کنشگری نو جوان
خوب روی که گرد کش او حوران خلد بجای سرمه در چشم کشیدندی
همسایه او بود و زنها با او دیرینه سودائی در سر بر عادت گذشته فرصت
غیبت شوهر نگاه داشت و او را بحجّه وصال دعوت کرد چون اتفاق
ملاقات افتاد زن گفت بنگرنا بمحضور این مرغ دست بمن نیازی و حرکتی
نکی که او بر کار ما واقف شود و با شوهر رساند مرد از آن سخن
بخندید و گفت زهی سخافت عقل زنان و قصور معرفت ایشان پس سوگند
۱۰ یاد کرد که با او گرد آید و سر قضیب بر منقار زغن مالد تا از آن چه
خبر باز خواهد داد زن پس از امتناعی بسیار که نمود بالتماس او تن در
داد^(۱) راست که از کار فارغ شد سر قضیب را برابر منقار زغن بداشت
زغن آن ساعت از غایت کرسنگی زاغ زده بود پنداشت که آن گوشت
پاره ایست درجست و مخلب و منقار درو استوار کرد چنانک مرد از
۱۵ درد بیهوش گشت زن را گفت نو اندام خویش بفایش باشد که مرا رها کند
زن اندام خویش نزدیک زغن برهنه کرد زغن بچنگال دیگر در اندام او
آویخت و محکم بیفشرد درین میانه دیبا فروش برسید و بریشان زد و
دست بردی لایق بجای آورد و آن آوازه در شهر مشهور گشت، این
فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که هر سخنی سزای اصفا نبود و بکراف در
۲۰ کاری شروع نباید کرد، زیرک گفت هرچ گفتی شنیدم و از گفتار بکردار
مقرون خواهد بود بسم الله آغاز کن و از نیک و بد انجام بیش میندیش و
در مقام اجتهاد که موقف مردانست چنان مستحضر و متیقّظ باش که گفته اند،

(۱) از اینجا يك جمله بمنقار بخ سطر که با آداب عصر حاضر کمال منافات داشت
برداشته شد و این فقط موضعی است درین کتاب که این کار کرده شده است و شاید
در آخر کتاب جمله محذوفه را ذکر کنیم،

إِذَا هُمْ أَلْفَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَهُ * وَ تَكَبَّ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا

چون سخن اینجا رسید و تحاور و تشاور ایشان تا این منزل کشید کمونری بر بالای درختی که ایشان زیر آن بودند آشیان داشت مخاطبات و محاورات هردو تمام بشنید با خود اندیشه کرد که این دو حیوان اگرچہ بجنسیت متباین اند چون معاون شوند بدالت آلت کیاست و ادات فراست در دور اندیشی و خرده دانی که ایشانراست زود بمطلوب خود برسند و چون مهتری و پادشاهی یابند و درگاه و دیوان باز دحام خدم و رعایا مستغرق شود اگر باختیار طبع یا بالحاء حاجت خواهم که در آن جمله آم و در عدد ایشان منحصر شوم دشوار دست دهد و چنان شود که گفته اند،

۱۰ زانوهی جان و دل در کوبه عشقت * آه من مسکین را ره نیست بسوی تو
وجه اوفی و طریقی اولی آنست که پیش از آنک درخت دولت او بالا
کشد و ثمره امانی بدر آرد من شکوفه وار دست بشاخ حمایت او زخم
ازین درخت فرو برم و تقرّبی که متضمن قربت باشد بفایم و پیش از آنک
مزاحمان دیگر بسر این مشرب خوش گوار باغترف آیند من حظّ خویش
۱۵ اقتراف کنم چه کمتر حقّ خدمتی که امروز ثابت شود آنروز که از امثال
من دیگران بداغ اختصاص موسوم شوند اثری تمام داشته باشد در حال
فرو آمد و زبان بنواچ ثنا و فوائج دعا بگشاد و گفت،

بود رسم سلام از بامدادان * اگر چه اتفاق امشب فتادست
و لیکن چون نوئی روز زمانه * ترا هرگه که بینم بامدادست

۲۰ شب بروز اقبال مقرون باد و روز اعدا همیشه شبکون باعث این زحمت
بیگای آوردن بخدمت این جناب که موئل و مآب محتاجان روزگار باد
واز وصول مکاره و نزول نوایب نا ابد آسوده آنست که مرا خانه بر سر
این درختست ساها شد که نا اینجا متوطنم امشب که نور حضور نو پرتو
سعادت برین موضع افکند و با این خدمتگار دانا و پیش اندیش دمر
۲۵ اندیشه این مهمات که پیش گرفته خرده کاریهای کفایت و کیاست در

مفاوضت شما پیدا می‌شد من جمله استراق می‌کردم و اعتماد و ارتفاق من بواسطه آن می‌افزود و در پرده آغایید و زمزمه آناشید خویش نرمی از غایت نرنج با فرط اهتزاز و ننج^(۱) می‌کردم و می‌گفتم،

بَكَادُ غُرَابُ الْبَيْنِ عِنْدَ حَدِيثِكُمْ * يَطِيرُ أَرْتِيًا حَا وَهُوَ فِي الْوَكْرِ وَافِعٌ

۵ تا جوادب آرزو و نوازع نیاز مرا بر انگشت اینک آمدم طوق بندگی در گردن و نطق خدمتگاری بر میان و نطق دعا و ثنا بر زبان،

خواهی که بیازمائی ای دوست مرا * جان خواستن نوین و جان دادن من اگرچ بحمد الله دستوری دستیار که گنجور خزاین اسرارست در پیش کارست بعلو همت و سمو رنیت و اصابت نظر و اصالت رای بر همه سابق،

۱۰ تَجَلَّى^(۲) غِيَابَاتِ الْأُمُورِ بِرَأْسِهِ * كَمَا صَدَعَ الصُّبْحُ الدُّجَى بِشُعَاعِهِ

اما بیرون از پیشکاران و کار گذاران که از قوایم سر بر ملک و دعام قصور دولت باشند نام و ناموس ملک را مگس همچو طاوس بکار آید اشارت فرمای تا آنچه در تحت استطاعت و در طی امکان آید بجای آم و بمظهر فعل رسانم، زروی را ازین حال پیشانی گشاده شد و بر گلولی او ۱۵ ساخته آمد^(۳) و بمظاهرت او پشت قوی کرد و روی بزرگ آورد و گفت اینک مبشر قدوم اقبال که ناگاه در وهلت اول و مفتوح کار چنین خدمتگاری که مفتاح نابهای سعادت و مصباح شبهای شبهت را شاید بی احضار حاضر آمد و بی انتظار از وجه ترهب و ترغیب اسنار کرد و چون دولت نا محسوب از ورای پرده غیب روی نمود،

۲۰ أَهْلًا بِهَذَا الْقَمَرِ الْقَادِمِ * وَمَرْحَبًا بِالْمَطَرِ السَّاجِمِ
فَرَأَاهُ بَيْنَ الْوَرَى حَارِسٌ * وَكُلَّ بِالْقَيْظَانِ وَالنَّائِمِ

زبرک نیز برو آفرین خواند و بنوید عواطف و اعلاء جاه و منزلت و ۲۲ اعلاء قدر و قیمت استظهار بسیار داد زبرک و زروی را رای بر آن قرار

(۱) رجوع کید بمجانبه ص ۱۴۵، (۲) تجلی در بغا متعدیست بقال تجلّیت الثی^۱ نظرت الیه (لسان)، (۳) اصطلاحی مخصوص است (۴) فلجور،

گرفت که کبوتر را بسفارت پیش مرغان فرستند و پیغام‌های لطف آمیز
 دل آویز دهند و هم از آنجا بتزدیک دیگران رود و بنظر امعان و ابقان
 احوال ایشان باز داند و رسالت بگارد و باز آید و از کیفیت کارها
 آگهی دهد زیرک کبوتر را پیش خواند و بتقریب و نواخت تمام حسن
 ۱۰ التفات ارزانی داشت پس گفت ترا باید رفتن و طوایف طيور را که بر
 قول تو استواری زیادت دارند و از کار تو این باشند و با خودت بیگانه
 ندانند از زبان من تحمیلات^(۱) رسانیدن که چون ایزد تعالی مرا از
 عادت خون ریزی و حرام خوری توفیق توبه رفیق راه گردانید و انابت
 از شر و اصاببت بخیر کرامت کرد و از جنس سباع بخلعت اختصاص
 ۱۱ مشرف گردانید و داعیه طلب پادشاهی و فرماندهی بر شما و دیگر انواع از
 باطن من پدید آورد و تحرّض^(۲) و تعرّض من [بر] مهتری و سروری شما
 بیفزود و این معنی حمل بر نظر رحمت آفریدگار تعالی می‌شاید کرد که
 سوی شما می‌فرماید و اضافت این بافاضت کرم بی نهایت الهیست که بر
 شما فیضان میکند اکنون همچنانک بر من واجبست رعایت و حمایت شما
 ۱۲ کردن شما را هم لازمست طاعت و متابعت من ورزیدن تا من جناح رافت
 و مهربانی بر شما گسترانم و نجاح و سلامت قرین حال شما گردانم و هر یک را
 در خانه و آشیانه خویش بحضانه حفظ نگاه دارم و نگذارم که هیچ غاشم
 ظالم دست اطالت بیکی دراز کند تا هر کرا از کوا سر طيور کسری رسیده
 باشد بجبر آن قیام ننماید و هر کجا از جوارح و حوش جراحت و حشتی
 ۲۰ نشسته بمرهم لطف التیام فرمام چنانک گنجشک در دیکه باز آشیان نهد و
 عقاب بر خانه صعوه پاسبانی کند چرخ را مقراض متقار بدانم مرقع کبک

(۱) اصل تحمیل در لغت بمعنی کسی را حامل پیغامی گردانیدن است و در اینجا بمعنی اصل

پیغام مرادف رساله استعمال شده است و باین معنی در لغت نیامده است، فلجور،

(۲) مصنف چندین مرتبه کلمه تحرّض را درین کتاب استعمال کرده است و آن در لغت
 نیامده است، و منشأ توهم او وجود تحرّض است،

نرسد و شاهین سوزن چنگل در گریبان ملون تذر و پنهان نکند و اگر شمارا و العیاذ بالله استهوا. هوای شیطانی از طریق متابعت ما بگرداند و باد استکبار در آتش عَصَبَت و عَصِیَّت شما دمد تا از فرمان ما ابا کنید حقیقت باید دانست که بصواعق خشم و زلازل قهر بنیاد شما ۵ برافکنیم و بدست نهب و ناراج و اِجْلا و ازعاج نشین شمارا ماوای بومر شوم گردانیم تا جهان فراخ بر شما از حوصله شما تنگ تر گردد و در حسرت آب و دانه چون دانه بر تابه مضطرب می باشید و جای نشست شما الا بر شاهقات اعلی درختان و باسقات اغصان ممکن نگردد و وحشیان از نماشگاه دشت و هامون و منازرات رنگین چون کارگاه بوقلمون از بیم ۱۰ مخالف سطوت و جواذب صولت ما بر سر کوهها گریزند و بجائی روند که آنجا بجای گل بر خار چمند و عوض سنبل درمته چرند و خاک سیاه چون نبات سبز باید خوردن و سنگ صبر بر دل بستن و کار بجائی رسد که صیاد اوهام در بلندی و پستی آکام و آجام یکی را بتیر تصور نتواند زد اینک عنان تحبیر در تقدیم و تأخیر اوامر بدست شما دادیم تا مقام ۱۵ سخط و رضای ما بدانید و سعادت طاعت بشقاوت عصیان و طغیان ندهید،

فَأُولُوا إِلَهُهُ وَلَا تَبْغُوا بِهِ بَدَلًا . مَنْ ضَرَّهُ أَلَيْكَ لَمْ يَنْفَعَهُ سِرْحَانُ

کبوتر چون این فصل بحسن اصفا بشنود و حلقه قبول و استرضا در گوش کرد بامداد که سپید باز مشرق بیک پرواز کبوتران بروج فلک را در پای ۲۰ انداخت از جای برخاست پای در رکاب صبا آورد و دست در عنان شمال زد دو اسبه بر گریوه علو دوانید از محمل صباب برگذشت هودج دیور از پس پشت انداخت و از آنجا بیانشیب هوا فرو رفت و بیک میدان تنگ عزیمت بر سرحد نشینگاه مرغان کشید چون خبر یافتند همه پیش آمدند بحکم معرفتهای سابق در اعزاز قدوم او بر یکدیگر مناسبات ۲۵ شدند بادش بِهَرَوَحه شپهر طاوس میزدند و گردش بدستارچه بال سمندر

ی‌فشاندند گرمش باز پرسیدند و از گرم و سرد ایام تعریف احوال او کردند و نکلتی که و ظیفه وقت بود از ساختن اسباب استراحت بجای آوردند کبوتر گفت من خود غلبات اشتیاق دیرینه شما در دل داشتم و اتفاق ملاقات در خوبر اوقات بهترین سببی توقع میکردم و کام جان ه بذوق این حالت که میسر شد خوش میداشتم ع، وَ رَبِّ اُمْنِيَّةٍ اَحَلِّى مِنْ الظَّفَرِ، نا اکنون که سگی زیرک نام که بفرط شجاعت و علوهبت با شیران عالم از سر پنجه میکوید^(۱) و در قناعت و خویشتن داری از سایه های ننگ می‌دارد پادشاهی را منصبتی شدست و دست نعدی با همه قدرت از ضعفاء حیوانات کشیده داشته و خُلق خَلْقِ آزاری بجای بگذاشته بقاب ۱۰ عزم و صلابت حزم و سماحت طبع و رجاحت عقل از همه متقدمان و متأخران گوی تقدّم ربوده مرا بنزدیک شما فرستادست پس زبان بادای رسالت بگشاد و اعجاز و ابجاز در بلاغت و ابلاغ بنمود چون از تحمیل^(۲) پرداخت و آعباء رسالت از سُنّت^(۳) امانت بینداخت و از وعید قهر و مواعید لطف و نیک و بد احوال و نرم و درشت مقال هراچ شنید بود ۱۵ باز گفت بی توقف و تیرم و نردد و تلغم دعوت قبول کردند و بر بیعت اقبال نمودند و بنبتی صادق و طوبتی صافی همه متفق شدند که ما را بخدمت باید آمدن و بسعادت وصول و شرف مثول آن جناب منسعد گشتن و بجای درم و دینار جانها نثار کردن و شکر این موهبت از واهب بر کمال گزاردن و بنشریف مشافهه و تکریم مواجهه اختصاص یافتن پس ۲۰ کبوتر را در پیش افکندند و باتفاق بخدمت زیرک شتافتند چون آنجا رسیدند زروی باستقبال و اجلال پیش باز آمد و همدرا بخدمت رسانید و فرمود نا هر یک فراخور مقام و منزلت خویش بنشستند و چون مجمع غاصّ بعوام^(۴) و خواصّ آراسته گشت زیرک زبان فصاحت و ابروی صباحت بگشاد

(۱) از سر پنجه گفتن اصطلاحی مخصوص است (۲) فلجور، (۳) رجوع کبید بص ۱۵۷

حاشیه ۱، (۴) سُنّت بمعنی دوش است که کف باشد (برهان)

و طوائف طيور را بطایف چاکر نوازی و غرایب دنجوی بناخت و فصلی
 مشیع و مستوفی در باب کرم و وفا پیرداخت و غرر کلمات و درر عبارات
 از حقّه خاطر و درج ضمیر فرو ریخت ^(۱) إِلَى أَنْ غَزَّيْنَهُمْ ^(۱) مُحَاسِنُهُ الْعُرَى وَصَغَرَ
 الْخَبَرَ الْخَبْرُ، چون هرچ کبوتر تقریر کرده بود عنوان صدق بر صفحات آن
 ۵ بدیدند و ثقت ایشان بمخایل رحمت و عاطفت او بیفزود همه بسجود
 خدمت درآمدند و شرایط شکر و ثنا باقامت رسانیدند پس زیرک کبوتر را
 بهمان رسالت سوی شکاریان استنهاض فرمود بحکم فرمان مرکب عزیمت را
 ننگ برکشید و بیک میدان سخن هوارا بقوام و خوایی در نوشت و
 بدشتی فرو آمد که آرام جای ایشان بود و پیش از آمدن او آوازه
 ۱۰ پادشاهی زیرک و دعوت حیوانات و استنباع وحوش و سیاع و افتتاح
 کردن بمراسلت با مرغان و امثال و انقیاد ایشان بآسماع همگان رسیده
 بود و آن خبر شایع و مستفیض گشته در حال بقدم صدق پیش رفتند و
 استعلام کردند که موجب آمدن چیست کبوتر پیغامها که داشت بگزارد
 و بشرح احوال سبها مشروح گردانید و چندان باذ افسون دعوت بر
 ۱۵ ایشان دمید که چون آتش در حرّاقه گرفت نا همرا داعیه فرمان برداری
 در باطن بجنید و آثار ولا و هوی بر همه ظاهر گشت و گفتند شك
 نیست که سگان بر وفا داری و حق شناسی و مهربانی و حفاظ جوئی مجبولند
 و اگر جبلت زیرک مثلاً بر خلاف این باشد آخر حفظ مصلحت پادشاهی را
 که بنیاد آن بر رعایت رعیتست جور دیگران از ما باز دارد مَا يَضُرُّ اِلْطِمَالَ
 ۲۰ يَنْفَعُ الْكَيْدَ ^(۲) و شکوه انتماء ما باحتماء او مارا از شرّ اشار صیانت کند و
 هرچند وقت وقتی بما اضرائی اندیشد چون از ضرر دیگران در حوزه
 حمایت او باشیم اثر آن تضّرر بر ما پدید نیاید و آن قدر رنج عین راحت
 ۲۵ نماید مگر خرگوشی که بدّها و ذکا چون پرنو این ذکا ^(۳) از میان انجم یافت

(۱) کذا فی جمیع النسخ، ؟ (۲) این مثل در مجمع الأمثال در فصل امثال
 مولدین از باب میم مذکور است باین طریق: ما یَنْفَعُ الْكَيْدَ بَصْرُ الطَّعَالِ، (۳) ذکا

آنجا حاضر بود اعتراض آغاز نهاد و گفت عجب از شما ابلهان میدارم که بی اندیشه بر چنین کاری اجماع و اتفاق روا میدارید و نمیدانید که مردم هنگام مداجات چون بهاجات یکدیگر را بنکوهند بسگ مانند کنند و نجاست و فرو مایگی او مثل زند و او در گوهر خویش چنان ناقص افتادست که صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام دهان زده او را از روی استنکاف بهفت آب و خاک شستن میفرماید و جلد او بهیچ دباغت حکم طهارت نگیرد و بتن ردبلی که در آب و گل او سرشته شدست بهیچ خصلتی و فضیلتی زائل نشود،

مَنْ وَسَّخَتْهُ غَدَرَةٌ أَوْ فَجْرَةٌ ، لَمْ يَنْفَعِهِ بِالرَّحِصِ مَاءُ الْقَلْزَمِ

۱۰ و از لوازم استعداد پادشاهی اول نسبی طاهرست که اگر ندارد هرچ ازو آید بنوعی از نقصان آلوده باشد چه هرگز از مثبت سیر و راست سرو و یاسمن نروید و از مغرس خیزران^(۱) خیری و ضمیران برنیاید و الَّذِي حَبْتُ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا، کیونرگفت ازین خیالات محال در گذر، لَا يَنْوِي شَرَفْتُ بَلْ شَرُّوا لِي * وَ يَنْفَسِي فَخَرْتُ لَا يَجْدُو

۱۰ پادشاهی کاری بزرگست و باوج معالی آن ببال همت عالی توان پرید لا غیر چه نسب پیرایه روی حسبست و اگر نسب نباشد حسب خود مایه ایست از همه مغنی و پایه از همه مستغنی و از نجاست که مردم را اول امر محامد صفات ذاتی چون فضل و فتوت و منقبت و مروّت برسند آنگاه از نسبت ابوت سخن رانند که نه هرچ آهو اندازد مشک بویا بود یا ۲۰ هرچ از نخل آید غسل مصفی یا هرچ صدف پرورد لؤلؤ لالا نه هرک از شیر زاید دلیر بود یا هرچ از آهن کنند شمشیر بود،

بضمّ ذال از اسماء شمس است و این ذکا، بمعنی صغ است و از عبارت متن که «چون بر تو این ذکا از میان انجم می تافت» واضح میشود که مصفّ ما بین این دو کلمه خلط نموده و این ذکا را بمعنی آفتاب فرض کرده، (۱) کذا فی الأصل،

مرد که فردوس دید کی نگرَد خاکدان
و آنک بدریا رسید کی طلبد پارگین
مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای
نافه طلب گو مباش آهوی صحرا نشین

و آن فضله پلید که از معدن پاک زاد این داغ نامقبولی بر ناصیه او
نهادند آنه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح پس بدانستیم که مجرد
نسب علت بزرگی و پادشاهی نیست و الا^(۱) حسب ذاتی وجوداً و عدماً مکمل
و منقص آن نتواند بود و فرع چنان آید که مخیر اصل را شاید،
کم من آب قد علا یابنی ذری شریف کما علا رسول الله عدنان
۱۰ و آنچ میگوئی که سگ بحسب طبع منسوبست بدانک مردم دانا همیشه بچراغ
عقل عیب خویش جوید تا اگر عادت نکوهید و صفتی نفریه در نفس خود
باز باید آنرا بجهد و تکلف دور کند چنانک آن دزد دانا کرد خرگوش
پرسید چون بود آن داستان،

داستان دزد دانا،

۱۵

کونر گفت آورده‌اند که دزدی بود از و هم تیز گام‌تر و از خیال شب
روتر اگر خواستی نقب در حصار کیوان زدی و نقاب از رخسار زهره
بربودی از رخنه هر روزنی چون ماهتاب فروشدی و بشکاف هر دری
چون آفتاب درخزیدی والی ولایت سالها میخواست تا بکند حیلتی سراو
۲۰ در بند آرد مبسّر نمی‌شد شی این دزد بعادت خویش از پس عطفه دیواری
مترصد نشسته بود تا از گذریان کلائی ببرد نگاه کرد جماعتی را دید که
زنی نابکار را پیش مردی بزنا گرفته بودند و بسرای شهنه می‌کشیدند زن
فریاد برآورد که ای مسلمانان نه بهتانی گفته‌ام نه دزدی کرده‌ام از من
۲۴ بیچاره چه میخواهید دزد را این سخن گویای محکم داد با خود گفت شه

(۱) یعنی و غیر،

برین عملی من که چندین گاه ورزیدم زنی روسپی از آن ننگ می‌دارد
 برفت و از آن پیشه توبه کرد و نیز باسر آن نشد، این فسانه از بهر آن
 گفتم تا دانی که زیرک چون سخت دانا و تیز هوش و هنر جوی و فضیلت
 پرورست اگرچنین عیبی درخود یابد از آن اجتناب واجب شناسد و اگر
 ۵ این معانی از من نا مسموعست یکی را بر من موکل کنید و تحقیق این معانی
 بامانت او موکل گردانید تا آنجا آید و مشاهدت کند که چگونه
 پادشاهست بلطافت سخن و ذلاقت زبان و نظافت عرض آراسته و از
 همه عوارض نقایص و فضاخ خصایص پیراسته و قد اشتهر من مناقبه ما
 راق و فاق و طبق ذکره الافاق حتی اعترف به العدو المباین و اشتهر
 ۱۰ فی معرفته الخیر و المباین، پس طوایف وحوش بر آن قرار دادند که
 آهوئی را نصب کنند و با کبوتر ضم گردانند تا برود و رفع احوال او در
 جواب و سؤال با ایشان باز آرد و هرچ ازو مأمول و مقنی باشد
 بحصول رساند و وسایط سوگند و استظهار بشراط وفا مؤکد گردانند
 آهوئی معین شد و شبگیر که هنوز شیب عارض صبح در خضاب شباب
 ۱۵ بود و دم طاوس مشرق زیر پر غراب با کبوتر روی براه آورد کبوتر پیشتر
 بخدمت شنافت و نبدی از ماجرای احوال فروگفت زروی اشارت
 کرد که فرمای تا مرغان را بخوانند و هر یک را در نشانیدن و بر پای
 داشتن بمقام خویش بدارند و بر اختلاف مراتب جای هر یک معین کنند
 ناچون آهو در آید مجالس را در ملابس هیبت و وقار بیند و یکی از
 ۲۰ وظایف وقت آنست که اندازه قیام و قعود با او نگه داری و میان
 انقباض و انبساط [و] طرقتی تقریط و افراط از دست ندهی و بوقت
 ادای رسالت او اگر باجوبه و اسئله حاجت آید مرکب عبارت گرم نرانی
 و در مضایق دقایق عنان سخن با دست من دهی و مناظره او با من
 گذاری تا عثرتی که عاقلان بر آن عثور یابند در راه نیاید چه اگر تو برو
 ۲۵ غالب آئی شرفی نیفزاید و اگر مغلوب شوی وصمتی بزرگ و مفصتی غلام

نشیند، چون بارگاهِ بَعْلَمَ حشم و خواصّ خدم مشغون شد و زیرک با زینتی که فراخور وقت بود در مجلسِ بار بنشست آهورا بتفریب و ترجیبی که اندازه او بود درآوردند و محترم و مکرم بنشانند و از وحشت راه و زحمت و غناء سفر پریشی گرم و تحبّتی نرم آرم و شرم ازو زایل گردانید و در سخن آمد و بزبان چرب و لَهجَه شیرین لوزینهای لطف آمیز بی حشو عبارت می پرداخت و آهورا بجلالتِ آن کام جان خوش می شد چندانک دهشت از میان برخاست عرصه امید فراخ گشت گستاخ بکالمت در آمد بی تحاشی و مکانت هر آنچه التماس بود در لباس خضوع و بندگی و خشوع و افکندگی عرض داد جمله باسعاف پیوست و گفت از ۱۰ من این باید بود که بسیار پادشاهان باشند که کهلان را دشمن دارند چون بایستگی ایشان در کارها بدانند و شایستگی شغلی باز نمایند محبوب و منظور شوند و تودانی آنها را که باصل فطرت از گوهر و سرشت ما اند همه قاصد شما باشند لیکن نه از آن جهت که از شما فعلی نا موافق دیدند یا ضرری بخود لاحق یافته بل از آن جهت که ایشان اسیر آرزو و بندۀ شهوت و زیر دست طبیعت اند لاجرم همیشه بخون و گوشت شما نیازمند باشند و تشنه و همه عمر در کین آن فرصت نشسته که یکی از آن چرندگان را در چنگال قهر خویش اسیر کنند و من بعون تأیید الهی خرد را بر هوی چیره کردم و چشم آرزو و خشم از آنچه مطمع درندگان و مطعم ایشان باشد بردو ختم و از همه دور شدم و عقل را در کار دستور گرفتم تا ۲۰ آسبی از ما هیچ جانوری نرسد و بغض و حسد ما در دل هیچ حیوان جای نگیرد و باید که بعد الیوم عدل ما را پاسبان همه و شبان رمه خود دانند و در کف امن و امان ما آسوده باشند و رمندهگان را از اطراف و آکناف عالم بموایق عهد و مواعید لطف ما باز آرند تا از پادشاهی ما همه برحمت و کم آزاری و رفی و رعیت داری چشم دارند و کشتش و کوشش ۲۱ ما حالا و مالا الا بثناء جمیل و ثواب جزیل که مدّخر شود نصوّر نکنند،

آهو گفت بقاو پیروزی باد شهریار کامگار را شك نیست كه طریق خلاص و مناص از خصمان بی محابا مارا همینست كه بداغ بندگی تو موسوم شویم و منطفه فرمان تو از مخفئه جنگل متعدیان مارا نگاه دارد و شكوه اظافر تو مارا در مشافر خون خواران نیفکند اما چون^(۱) خانهای ما پراکنده در جبال و تلالست و مسکن و مأوی در مصاعد و قلال متفرق داریم و هريك طایفه را از ما دشمنی دگر گونه است كه پیوسته از بیم ایشان زهره ما جوشیده باشد و ثمرات كهسار و مرغزار مارا همه چون زهرگیا نماید نه چون گله و رمه گوسفندانیم كه مجمع و مضجع یكجای دارند و گروه گروه در يك مرعی و معلف با هم چرند و چمند، زیرك^{۱۰} روی با زروی كرد یعنی جواب این سخن چیست زروی گفت بدانك پادشاه بافتاب رخشنده ماند كه از یكجای بجمله اقطار جهان نابد و پرتو انوار او بهر جا كه رسد بنوعی دیگر اثر نماید تا روع باس و رعب هراس در ادانی و افاصی بر هر دلی بشكلی دیگر استیلا گیرد و آنچه گفته اند از پادشاه اگرچ دور باشی اینم مباش همین تواند بود،

كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ مَحْمَلًا * وَ شُعَاعَهَا فِي سَائِرِ الْآفَاقِ ۱۵

پس حقیقت شمر كه چون ملك قرار گیرد و حكم استمرار پذیرد و در سواد لشكر كثرت پدید آید در سوبداه هیچ دلی سوداء آنك بشما قصدی توان اندیشید نگردد چنانك جنگ پلنگ در دامن پوست آهو نیاویزد و پای گرگ باد هوس گوسفند نیباید لقمه دهان شیرا استخوان غصه گاو^{۲۰} در گلو گیرد سرمه چشم یوزرا اشك حسرت آهو فرو شوید، آهو گفت اکنون مارا التماس دیگر آنست كه ملك دائماً راه آمد شد بر ما گشاده دارد تا اگر واقعه افتد كه ما بمرافعت آن محتاج شویم عند مساس الحاجة

(۱) كذا فی جمیع النسخ، و عبارت اینراست زیراك جواب «چون» معلوم نیست چیست، و محمل است واو در اوّل جمله «و هريك طایفه را از ما آنچه» زاید و از سهو نسخ باشد بنابراین همین جمله جواب «چون» خواهد بود،

آن ظلامه را از ما بی واسطه بسمع مبارك بشنود و صغیر و کبیر و رفیع و
وضیع و خطیر و حقیر و مجهول و وجیه و خامل و نبیه همه را بوقت استغاثت
در يك نظم و سلك متعطر دارد و یکی را از دیگر منفرد نگرداند چنانکه
انوشروان با خر آسیابان کرد زیرك پرسید چون بود آن داستان،

داستان خسرو با خر آسیابان،

آهو گفت شنیدم که خسرو از غایت رعیت پروری و داد گستری که طبع
او بر آن منطبع بود نخواست که جزئیات احوال رعایا مِنْ رَعَايِ الْاَناسِ وَ
اَشْرَافِهِمْ هیچ برو پوشیده بماند چه اگر داد بزبان دیگران خواهند در کشف
آن قصصی رود و فاعده عدل که مناجح خلق و مصالح ملک بر آن مینویست
۱۰ خلل پذیرد بفرمود تا رسی از ابریشم بقتافتند و جرسها ازو درآویختند
و بنزدیک ساحت سرای بیستند تا هر ستم رسید که پای مال ذلتی شدی
دست در آن رسن زدی جرس بچنیدی و آواز آن حکایت حال منظم بسمع
او رسانیدی گوئی در آن عهد دل آهین جرس بردل مظلومان نرم می شد
و رحم می آورد که در کشف بلوی و بث شکوی^(۱) ایشان بزبان بی زبانی
۱۵ حق مسلمانی می گزارد یا رگ ابریشمین آن رسن با جان ملهوفان پیوندی
داشت که در حمایت ایشان بهمه تن می جنبید امروز اگر هزار داد خواهر
بیک رسن می آویزند کس نیست که چون جرس بفریاد رسی او نفسی زند
پنداری آن ابریشم بر ساز عدل او امّ اوتار بود که چون بگسست ناله‌ای
محنت زدگان همه از پرده بیرون افتاد با از روزگار آن پادشاه تا امروز
۲۰ هرک از پادشاهان نوبت سماع آن ساز بسمع او رسید ابریشی از آن کم کرد
تا اکنون بیکبار از کار بیفتاد و همین پرده نگاه می دارند روزی مگر حوالی
سرای انوشروان لحظه از مردم خالی بود خری آنجا رسید از غایت ضعف
۲۲ و بد حالی و لاغری خارش در اعضا او افتاده خود را در آن رسن

(۱) کذا فی جمیع النسخ ای شکوی لا شکوای،

می‌مالید آواز جرس بگوش انوشروان رسید از فرط آنفتی که او را از جور و نصفتی که بر خلق خدای بود از جای بچست بگوشه بام سراچه خلوت آمد نگاه کرد خری را دید بر آن صفت از حال او بحث فرمود گفتند خر آسیابانیست پیر و لاغر شدست و از کار کردن و بار کشیدن فرو مانده آسیابانش دست باز گرفتست و از خانه بیرون رانده مثال داد تا آسیابان خرا بخانه برد و بر قاعده رواتب آب و علف او نگاه می‌دارد و در باقی زندگانی او را نرنجاند و کار نفرماید پس منادی فرمود که هرک ستوری را بجوانی در کار داشته باشد او را بوقت پیری از در نراند و ضایع نگذارد، این فسانه از بهر آن گفتم تا معلوم شود که جهانداران جهانبانی چگونه کرده‌اند و تأسیس مبانی معدلت و قواعد شفقت بر خلق چگونه فرموده، دیگر باید که اگر وقتی عفویتی فرمائی باعث آن تأدیب رعیت و تعدیل امور مملکت باشد نه هوی و خشم که از اغراء طبیعت پدید آید و بار تکلیف باندازه طاقت نهی تا متحملان شکسته نگردند و کار ناکرده نماند *إِنْ أَرَدْتَ أَنْ تُطَاعَ فَسَلِّ مَا يُسْتَطَاعُ* و چون جنایتی نهی معنی‌دارا^{۱۰} از ساهی و مکافی را از بادی تمیز کنی و آنرا که بر ما گاری متبصری بیدار و متیقظی هشیار و حافظی بطبع صلاح جوی باشد که آثار تکلف و تقلید بدان نماید که از نهاد برآید و نفس تقاضا کند چنانک خیاگر گفت با داماد زیرک پرسید چون بود آن داستان،

داستان خیاگر با داماد،

۲۰ اهو گفت شنیدم که وقتی شخصی بکریه تزوج ساخت و بعُرس و ولیمه چنانک رسمست مشغول شد و هرج از آیین آن ضیافت در بایست جمله ساخت چون از همه پرداخت خیاگری همسایه داشت که زهره سعد از رشک جنگ او چون زهره دعد در فراق رباب بچوش آمدی و نوای بلبل^{۲۱} بر برگ گل ضرب نفرات او انگجختی خند گل در روی بلبل نشاط نجات

او آوردی سماع این ارغون سرنگون در ثوانی و ثوات حرکات با مثالت و مثانی او در پرده شناسان روحانی نگرفتی مُضیف بطلب او فرستاد که ساز برگیر و ساعتی حاضر شو خنیاگر از فرستاده پرسید که داماد زن را بآرزوی دل و مراد طبع خواستست یا مادر و پدر بجهت او حکم کرده‌اند.^۹ فرستاده انکار کرد که ترا این دانستن بچه کاری آید خنیاگر گفت اگر مرد زن بعشق خواسته باشد سماع من با جان او بیامیزد و هرچ زخم در دل او آویزد از اغارید و اغانی من با خیال روی غوانی عشق بازی وصال و فراق کند و از هر پرده که نوازم ناله عشاق شنود پس مرا از گرفت سماع در طبع داماد و دلهای حاضران فایدها خیزد و اگر نه چنین بود^{۱۰} مراورا از سماع چه حاصل،

فرقت میان سوزگر جان خیزد * یا آنک بریسمانش بر خود بندی
این فسانه از بهر آن گفتم تا مقرر باشد که کار رعایا و رعایت احوال
ایشان بهرکس منوّض نشاید کرد، زروی گفت نیکوگفتی و آفرین بر
آفرینشی باد که بحقایق کارها چنین راه برد و در راه رفاقت یاران این^{۱۱}
قدم داشته باشد اکنون اقتضاء رضای ما آنست که شما همه حالی در
سپردن طریق راستی کوشید که هر اساس که نه بر راستی نهی پایدار
نماند و بدانک محلّ صدق دو چیزست یکی گفتار دوم کردار صدق گفتار
آن بود که اگر چیزی گوئی از عهد آن بیرون توانی آمد و راستی کردار
آنک از قاعده اعتدال نگذرد و بدانک اعتدال نه مساوانست در مقادیر هر
چیز بلك اعتدال ساختنست بر وفق مصلحت و هرك از عدالت معنی اول فهم^{۱۲}
کند همان کند که آن طبّاح کرد از نادانی آهو پرسید چون بود آن داستان،

داستان طبّاح نادان،

زروی گفت شنیدم که روزی حکیم پیشه هنگامه سخن حکمت آمیز گرم^{۱۳}
کرده بود و از هر نوع فصول می‌گفت تا با اعتدال اخلاط و ارکان رسید

که هرگاه که صفرا و سودا و بلغم و خون بمقدار راست و مواد منساوی الامر^(۱) باشد غالباً مزاج کلی برقرار اصلی بماند و همچنین آفتاب چون بنقطه اعتدال ربیعی رسد ساعات زمانی روز و شب بیک مقدار باز آید چنانکه تا ترازوی فلک بچشمه خورشید بجنبد اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید طبّاحی^۹ در میان نظارگیان ایستاده بود فهم نتوانست کرد پنداشت که مراد از آن اعتدال نسوبت مقدارست برفت و دیگری زیره با بساخت و گوشت و زعفران و زیره و نمک و آب و دیگر توابل راستاراست درو کرد چون پیرداخت پیش استاد بنهاد و برهان چهل خویش ظاهر گردانید،

وَكَمْ مِنْ عَائِيٍّ قَوْلًا صَحِيحًا * وَآقَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِيمِ

۱۰ این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که عدالت نگاه داشتن راهی باریکست که جز بآلت عقل سلوک آن راه نتوان کرد عقلست که اندازه امور عرفی و شرعی در فواید دین و دنیا مرعی دارد و اشارت نبوی که مَا دَخَلَ الْإِرْفُقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا زَانَهُ وَمَا دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا شَانَهُ بکار بندد، آهو این فصل یاد گرفت و نقش کلماتی که از زیرک و زروی شنیده بود بر سواد و بیاض دیده و دل بنگاشت و دعائی لایق حال و ثنائی باستحقاق وقت بگفت و بحکم فرمان با کبوتر روی بمقصد بنهاد بوجه صبح و امل فسج و حصول مراد دل و خصب مراد امانی مقضی الوطر مرضی الاثر والنظر و چون بمقامگاه رسیدند وحوش حاضر آمدند و بقدم ایشان یکدیگر را تهنیت دادند پس آهو زبان بذکر محاسن اوصاف و محامد اخلاق و سیر^{۲۰} مرضیه زیرک بگشود و گفت،

لَهُ خُلُقٌ كَالرَّوْضِ غَاظَلَهُ الصَّبَا * فَضَوَّعَ فِي أَكْفَانِهِ أَرْجَ الزَّهْرِ
بَزِيدٌ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ سَبَّاحَةٌ * كَمَا زَادَ طَوْلُ الدَّهْرِ فِي عَنَبِ الْخَبْرِ

۲۲ و بنمیشیت کارهای وقت و تمنیت راحتها که در مستقبل حال متوقع بود

(۱) کذا فی خمس من النسخ و لا یخلو من حرازة و فی واحدة منساوی الأجزاء و این اخیر با مقصود اصلی ازین حکایت که مقصود تساوی اجزا نیست منافات دارد،

خرمها کردند پس در تبلیغ پیغام و اشارات زیرك ایستادند و جمله وصایا که در قضایای امور پادشاهی و رعیتی رفته بود و اصول و فصولی که در آن باب پرداخته بود باز رسانیدند و دلها بر قبول طاعت مستقر و مطمئن شد پس آهو گرد اطراف آن حدود برآمد جماهیر و حوش را جمع کرد و باحتشادی هرج تمامتر روی بدرگاه زیرك نهادند کبوتر برسم حجابیت در پیش افتاد بخدمت رسید و از رسیدن ایشان خبر رسانید زیرك گفت هرچند این ساعت عقاید ایشان از مکاید قصد ما خالی باشد و ضایر از تصوّر جرایر و ضرایر^(۱) آسیب و آزار ما صافی اما هیأت صولت و مهابت ما در نهاد ایشان باصل فطرت متمسکست دور نباشد که چون ۱۰ نزدیک شوند بشکوهند اگر یکی را در میانه ضعف دل غالب باشد و دانش ندارد که عنان طبیعت او فرو گیرد یا از کیفیت حال بی خبر باشد ناگاه بر جهد و روی بگریز نهد مبدا که آن حرکت بغریش و تشویش ادا کند و موجب تردّد دد و دام و تبدّد این نظام گردد و کارها ناساخته و نباه بماند چنانک روپاه را افتاد با خروس کبوتر پرسید چون بود ۱۰ آن حکایت،

داستان روپاه با خروس،

زیرك گفت شنیدم که خروسی بود جهان گردید و دامهای مکر درید و بسیار داستانهای روپاهان دید و داستانهای حیل ایشان شنید روزی پیرامن دبه بتمشای بوستانی میگشت پیشتر رفت و بر سر راهی بایستاد چون گل ۲۰ و لاله شکفته کلاله جعد مشکین از فرق و تارک بردوش و گردن افشانده قُوقه^(۲) لعل بر کلاه گوشه نشاند در کسوت منقّش و قباى مبرقش چون

(۱) مصّف ضرایر را بمعنی مضرات استعمال کرده چنانکه از سوق کلام معلوم میشود و ضرایر باین معنی در لغت نیامده است و مصنّف را اینگونه استعمالات خارج از قیاس و سماع بسیار است، (۲) قُوقه و قُوقو بمعنی تکه کلاه و پیرامن و امثال آن باشد (برهان)،

عروسان در حمله و طاوسان در جلوه دامن رعنائی در پای کشان می‌گردید بانگی بکرد روباهی در آن حوالی بشنید طمع در خروس کرد و بحرصی تمام میدوید تا بنزدیک خروس رسید خروس از بیم بر دیوار جست روباه گفت از من چرا می‌ترسی من این ساعت درین پیرامن میگشتم ناگاه آواز بانگ نماز تو بگوش من آمد و از نغمات حجره تو دل در بنجره سینه من طپیدن گرفت و اگرچ تو مردی روی نژادی حدیث آرخنا که با بلال حبشی رفت در پرده ذوق و سماع بسبع من رسانیدند سلسله وجد من بجنبانید همچون بلال را از حبشه و صهیبر را از روم دواعی محبت و جواذب نزاع تو مرا اینجا کشید،

۱. من گرد سرکوی نواز بهرنوگردم * بلبل ز پی گل بکنار چمن آید اینک بر عزم این تبرک آمدم تا برکات انفاس و استیناس تو دریام و لحظه بمجاورت و مجاورت تو بیاسام و ترا آگاه کنم که پادشاه وقت منادی فرمودست که هیچ کس میادا که بر کس بیداد کند یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند تا از اقویا بر ضعفا دست تطاول دراز نمود و ۱۵ جز بتطول و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند چنانک کبوتر هم آشیانه عقاب باشد و میش هغویه ذئاب شیر در بیشه بنعرض شغال مشغول نشود و یوز دندان طمع از مذبح آهو برکند و سگ در پوستین روباه نیفتد و باز کلاه خروس نریاید اکنون باید که از میان من و تو تناکرو تنافی برخیزد و بعهد وافی از جانبین استظهار تمام افزاید خروس در میانه سخن او گردن ۲۰ دراز کرد و سوی راه می‌نگرید روباه گفت چه می‌نگری گفت جانوری می‌بینم که از جانب این دشت می‌آید بتن چند گرگی با دم و گوشهای بزرگ روی بانهاده چنان می‌آید که باد بگردش نرسد روباه را ازین سخن سنگ نومیدی در دندان آمد و تب لرزه از هول بر اعضا او افتاد از قصد خروس باز ماند ناپروا و سراسیمه پناه گاهی می‌طلبید که مگر بجائی متحصن ۲۵ تواند شد خروس گفت بیا تا بنگرم که این حیوان باری کیست روباه

گفت این امارات و علامات که تو شرح میدی دلیل آن میکند که آن سگ نازیبست و مرا از دیدار او بس خری نباشد خروس گفت پس نه نو میگوئی که منادی از عدل پادشاه ندا در دادست در جهان که کس را بر کس عدوان و تغلب نرسد و امروز همه باطل جوانان جور پیشه از بیم ه قهر و سیاست او آزار خلق رها کردند روباه گفت بلی اما امکان دارد که این سگ این منادی نشنیده باشد بیش ازین مقام توقف نیست از آنجا بگریخت و بسوراخی فرو شد، این فسانه از بهر آن گفتم که شاید یکی ازین همه قوم آوازه موافقت و موافقت عهد که در میانه نا چه غایت رفتهست نشنیده باشد اکنون لایق وقت آنست که ترا که زروئی باستقبال ۱۰ ایشان باز فرستم تا چون ترا که از ابناء جنس ایشان ببیند که از پیش ما می روی سکون و اطمینان جماعت حاصل آید و ساحت سینها یکباره از غبار ظن و شبهت پاک گردد کبوتر درین رای مساعدت نمود پس اشارت کرد تا زروی بآنم این مهم انتهاز کند و فتور و انتقاض از عزیمت خویش یکسو افکند و بتکمله کار قیام نماید و بحکم آنک شهامت دل و ۱۵ صرامت عزم و وفور حزم او در همه معضلات و مختصرات ستوده و آزموده است حاجمند وصیت نمی گرداند و معلومست که هرچ گوید جز باستصلاح مفاسد و استیجاب مقاصد ما نکوشد و رضای مارا بهیوی خویش باز نکند و هرگز عشوه غرور نخورد و مخدوم را بهیچ غرض نفروشد پس اشارت کرد که برخیز و چنانک دانی و توانی این عقد دیگر از کار بگشای و این عهد ۲۰ دیگر از ذمت خویش بیرون کن،

وَمِثْلُكَ إِن أَبَدَى الْفَعَالَ أَعَادَهُ * وَإِنْ مَتَّحَ الْمَعْرُوفَ زَادَ وَتَبَّهَا

زروی بر مقتضای فرمان سوی ایشان رفت و آنچه واجب بود از وظایف این خدمت بجای آورد و استرضاء جوانب از مؤالف و مُجانب و اقارب و اباعد و مؤالی و مُعاند و مُضایق و مُسامح و مُنافق و مُناصح و مُخالص ۲۵ و مُمَازق نام بآنم رسانید و همرا بخدمت زبیرك شتابانید چون عنبه

خدمت ببوسیدند و بعنائت و شفقت مخصوص گشتند و بنیان عدل و رأفت مرصوص یافتند و هر آنچه بسمع جمع رسیده بود ببصر بصیرت مشاهده کردند و تشدید معافیت آیمان و تجدید معاهدت بر مبانی ایمان بجای آوردند مثال یافتند که همه با مواطن خویش مکرم و مسلم باز گردند این آوازه بحمله دادن نواحی رسید و فارانجوی لشکر و حشر از اصناف جانوران در دل ایشان نشست و از احکام بنیاد آن تدبیر که در اوضاع و احکام پادشاهی نهادند بیندیشیدند تفرعی و توزعی در خواطر مفسدان پدید آمد اطماع فاسد از افتراس و اختلاس ایشان برگرفتند نظر بر کوتاه دستی و خویشتن داری نهادند و در خفض عیش و لذت عمر بآمن و استنامت ۱۰ و فراغ دل و استقامت حال در آن مرائع و مراعی بی زحمت حافظ و منت راعی بسری بردند،

وَحَجَّائِمُ الْأَسَادِ فِي أَيَّامِهِ * بِالْعَدْلِ صِرْنَ مَرَايَضَ الْأَطْلَاءِ

زیرک از تتبع اشارات و تقدم مقدمات زروی پادشاهی نتیجه یافت و زروی از اندیشه که بنیاد آن پیش زیرک بر رُءُوسِ عدل و قاعده حق و نهاد ۱۰ شرع و عقل نهاد بمنتهی هرج مهناتر برسید،

وَتَقَاسَمَ النَّاسُ^(۱) الْمَسْرَةَ بَيْنَهُمْ * قَسَمًا فَكَانَ أَجْلُهُمْ حَظًّا أَنَا

تمام شد باب زیرک و زروی بعد ازین یاد کنیم باب پیل و شیر و درو باز نمائیم که عاقبت سبگاران بغی پیشه و زیادت طلبان محال اندیشه چیست و وبال و نکال آن ناکجاست ایزد تعالی ذات مقدس خداوند ۲۰ خواجه جهان را به پیرایه شرع ورزی و حلیت دین گستری و داد پروری آراسته دارد و هرج منام اوصاف بشریست نفس مقدسش را از نسبت آن پیراسته بمحمد و آله اجمعین،

(۱) کذا فی نسخین و هو الصواب یقال تقاسموا المال ای اخذ کل قسمه (تاج العروس) و فی ثلث نسخ اخر منها نعتة الأساس «الدهر» بعوض الناس و ليس بشئ لعدم بمعنى تقاسم بمعنى قسم كما یقتضیه معنی الکلام علی هذا التقدير الأخير،

باب هفتم

در شیر و شاه پیلان،

ملك زاده گفت آورده‌اند که بزیمینی که موطن پیلان و معدن گوهر ایشانست پیلی پدید آمد عظیم هیکل جسم پیکر مهیب منظر که فلك در دور حمایلی خویش چنان هیکلی ندیده بود و روزگار زیر این حصار دوازده برج چنان بدنی^(۱) نهاده بر پیلان هندوستان پادشاه شد و ربقه فرمان اورا رقبه طاعت نرم داشتند روزی در خدمت او حکایت کردند که فلان موضع باب و گیاه و خصب و نعمت آراسته است و از آنجا و افطار گیتی چون بهار از روزگار بعجایب انار و غرایب اشجار بر سر آمد مرغان بمنطق ۱۰ الطیر سلیمانی در پرده اغانی داودی وصف آن مغانی بدین پرده بیرون داده،

مَغَانِي الشَّعْبِ طَبِيبًا فِي الْمَغَانِي * بِمَنْزِلَةِ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمَانِ
مَلَأَ عُبُ جَنَّتْ لَوْ سَارَ فِيهَا * سَلِيمَانٌ لَسَارَ بِتَرْجُمَانٍ^(۲)

هر وارد که آن منبع لذات روحانی و مرع آمال و امانی بیند و در آن ۱۴ مسرح نظر راحت و مطرح مفارش فراغت رسد نسیئه موعود بهشت را در

(۱) بمناسبت «حصار» و «برج» گمان میکنم که «بدن» نیز یکی از اصطلاحات بنایان و معماران باشد فلجور، و علی العجالة در اینجا که هشتم یعنی در پاریس تحقیق این اصطلاح ممکن نیست، (۲) المغانی المنارل، والشَّعْبُ المنفَرَج بین جبلین والمراد هنا شَعب بؤان وهو موضع عند شیراز کبیر الشَّعْبُ والمیاء بَعْدَ من جَنان الدُّنیا، و طَبِيبًا تمیز، بقول منازل هذا المکان بین منازل الدُّنیا بمنزلة الرَّبِيع بین فصول السَّنة یعنی آنها تنزل سائر الأمکة طَبِيبًا کما بفضل الرَّبِيع سائر الأزمَة، والرَّحْمَةُ الحِجْنُ قال الواحدی جعل الشَّعب لطیبه و طرب اهله مَلَأَ عُبُ وجعل اهل جَنَّة لشَّعائهم فی الحرب و اخبرنا لغتهم بعینه عن الأفهام حتّی لو ان سلیمان اناهم لاحتاج الی من یترجم له عن لغتهم مع علمه باللغات (شرح دیوان المتنّبی للباذجی)،

دنیا نقد وقت یابد و روی اِرم که از دبهٔ نا محرمان در نقاب نوارست
معاینه مشاهدت کند،

نُمِسِي السَّحَابُ عَلَى أَطْوَادِهَا فِرْقًا * وَ يُصْبِحُ النَّبْتُ فِي صَحْرَائِهَا بَدَا
فَلَسْتُ نُبِصْرُ إِلَّا وَكُنَّا خِضْلًا * أَوْ يَافِعًا^(۱) خِضْرًا أَوْ طَائِرًا غَرْدًا

۹. شیری آنجا پادشاهی دارد چنین نگارستانی را شکارستان خویش کرده و ددان
آن نواحی را در دام طاعت خود آورده از مشرب تمنع آن بی کدورت
زحمت هیچ مزاحم بازی خورد و اسباب نعیش فی عیشة راضیه و جنّة عالیة
در آن آرام جای ساخته میدارد، شاه پیلان را از شنیدن این حکایت
سلسله بی صبری در درون بجنبید و چون آن پیل که در دیار غربتش
۱۰. هندوستان یاد آید از شوق کشش آن نزهتگاه زمام سکون و قرار با او
نماند و در آن شبق^(۲) نشاط و نشو و اغتباط^(۳) از غایت نخوت شباب که
در سر داشت هر لحظه استعداد ذکر آن می کرد و می گفت،

أَعَدَّ ذِكْرَ نَعْمَانٍ^(۴) لَنَا إِنْ ذَكَرُهُ * هُوَ الْهَسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ بَنَصَوْعُ
فَإِنْ قَرَّ^(۵) قَلْبِي فَأَنْهِيهِ وَقُلْ لَهُ * بَيْنَ أَنْتَ بَعْدَ الْعَامِرِ بَعْدَ مَوَاعِ

۱۰. شاه پیلان را دو برادر دستور بودند یکی هنج نام جهان دبه کار آزموده
و صلاح جوی و صواب گوی و دیگری رنج نام خون ریز شور انگیز فتنه
انداز و فساد اندوز بی باک و ناپاک،

عَلَى كَأْسِهِ أَبَدًا عَلِيٌّ * وَعَيْسَى خَامِلٌ وَنَحْ^(۶) دَرِيٌّ
هَمَّا ثَمَرَانِ مِنْ شَجَرٍ وَلَكِنْ * عَلِيٌّ مُدْرِكٌ وَ أَخُوهُ لَبِيٌّ

(۱) البافع ما اشرف من الأومل و جبال بفعات و يافعات مشرفات و قبل كل مرتفع بافع
(لسان العرب)، (۲) اضافه شبق بنشاط ركك است زیرا که شبق فقط یعنی شدت
شبهت حیوانی است لا غیر و یعنی شدت فرح و نشاط و نحو ذلك نیامد است،

(۳) یعنی مستی فرح، نشو یعنی مستی است و اغتباط یعنی نشاط و فرح و شادمانی،
(۴) نَعْمَانٌ بفتح النون اسم واد بالهمجاز كثير الذکر علی السنة الشجره و يقال له نَعْمَان
الأراك (بافت و باختصار و تصرف)، (۵) و فی نخستین قرء بالفاء، (۶) رجل
ورنج ککنف ای خسبیس (تاج العروس)،

تا بدانی که زهر و تریاک هردو از يك معدن نآید و سنبل و اراك هردو از يك منبت میروید و اخوات این معنی نا محصورست و نظایرش نا معدود و سره گفتست آن مراغی که گفتست،

ما هر دو مراغی بچه ایم ای مهتر * باشد ز خری در من و تو هردو اثر
لیکن چو نو جاهلی و من زاهل هنر * تو کون خر آمدی و من مهره خر
هر دورا پیش خواند و گفت مرا عزیمت لشکر کشیدنست بر آن صوب و
گرفتن آن ملك آسان و سهل می نماید مرا رای شما در نصوب و تزیف
این اندیشه چه می بیند، هیچ گفت پادشاهان بتأید الهی و توفیق آسمانی
مخصوص اند و زمام تصرف در مصالح و مفسد و مسرات و مسأت در
۱۰ دست اختیار ایشان بدلتجهت نهادند که دانش ایشان بتنهائی از دانش

همگان علی العموم بیش باشد و اگرچ و شاورهم فی الامر هیچ پادشاه
مسندرا از استضاءت بنور عقل مشاوران و ناصحان مستغنی نگذاشتست
اما بوقت تعارض مهمات و تنافی عزیمات هم رای پاك ایشان از بیرون
شوکارها تفصی بهتر تواند جست لیکن من از مردم دانا و دور بین چنان
۱۵ شنیدم که هرچ نیکو نهاده بود نیکوتر منه مبادا که از آن تغییر و تبدیل
و مبالغت در اکمال تعدیل نقصانی بوضع حال در آید و بتوهم نسیئه که
دایر بود بین طرقي الحصول و الامتناع آنچه نقد داری از دست بیرون
رود این زایل گردد و شاید که در آن نرسی و بعد از تحمل کلفتها و تحمل
حیلتها جز ندامت حاصلی نباشد و گفته اند بر هر نفسی از نافصات نفوس
۲۰ آدمی زاد دیوی مسلطست که همیشه اندیشه او را محبط می دارد و نام او
هوَجَسًا^(۱) نهاده اند که دایم باد هوا جس هوی و هوس در دماغ او می دمدم

(۱) هَجَسَ الثی فی صدره هَجَسًا من باب نصر و ضرب خطر بیاله او هوان بحدث
نفسه فی صدره مثل الوسواس (تاج العروس)، و هوَجَسًا که اشتقاق جعلی است از
هَجَسَ بمعنی مذکور اصلا و مطلقا در لغت نیامد و هیچ کس او را استعمال ننموده و
اختراع مصنف است و بس و در یکی از نسخ پاریس آنرا بهین هیأت یعنی هوَجَسًا
حرکات گذارده است،

و بر هر مفای از مساعی کار خویش که پیش گیرد گوید فلان معنی بهتر
 تا بر هیچ قدمی ثابت نکند و گفته اند سه گناه عظیمست که الا رکاکت
 عقل و ساجت خلق و سخافت رای نفرماید یکی خون ریختن بی گناه، دوم
 مال کسان طلبیدن بی حق، سیوم هدم خانه قدیم خواستن، و ازین هرسه
 ۱۰. تعرض خانه قدیم مذموم تر چه آن دو قسم دیگر از گناه اگر نیک تأمل کنی
 درو مندرج توانی یافت و بدانک آفریدگار تعالی و تقدس نا نظر عنایت
 بر گوهری نگارد اورا بدولت بزرگ مخصوص نگرداند و اراده قدیش
 ادامت آن خانه و اقامت آن دولت آشیانه اقتضا نکند شیر پادشاهیست
 پادشاه زاده از محمد اصیل و منشا کریم و اثیل شهریاری و فرمان روائی
 ۱۰. بر سباع آن بقاع از آباء کرام اورا موروث ماند و بکرام عادات آثار
 مکسبات خویش با آن ضم گردانید چون بخاصه تو هیچ بدی ازو لاحق
 نشدست و سببی از اسباب دشمنانگی که مبدأ این حرکت را شاید صادر
 نیامد این کار را منتصدی چگونه توان شد و آنکه شیر خصی چنان سست
 صولت هم نیست و کار پیگار او چنان سهل المأخذنی که گستاخ و آسان
 ۱۵ پای در دایره مملکت او توان نهاد و مرکز آن دولت بدست آورد نیک
 در انجام و آغاز این کار نگه باید کرد و مداخل و مخارج آن بفکری
 صایب و اندیشه شافی بیاید دید چه هر کار که ضرورتی بر آن حامل نبود
 و موضوع آن در حیز مصلحتی متمکن نباشد مبادرت ابرا آن جز بر بی
 خردی و بد رای محمول نتواند بود چنانک اشارت نبوی بر آن رفتست
 ۲۰. مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَنْعِيهِ، شاه روی بزنج آورد که نو چه
 میگوئی، زنج گفت سخنهاى هنج همه نقش نگیں مصلحت و مردمه دبد صواب
 شاید بود لیکن هانا از بیدادگری شیر بر ضعاف خلق که روز بروز
 منضاغفست خبر ندارد و قضیه عدل پادشاه و احسان نظر شاملش
 آنست که خلائی را از چنگال قهر او برهاند و آن ولایت از دست تغلب
 ۲۵ او انتزاع کند و پادشاه را چون خرج از دخل افزون بود و در بسطت

ملك نېفزاید و از عرصه که دارد بگام طمع تجاوز ننماید خرج خزانة هم از کیسه بی مایگان باید کرد تا نه بس روزگاری رعایا درویش و خزانة تهی و پادشاه بی شکوه ماند ع، وَ الَّذُرُّ يَقْطَعُهُ جَفَاءُ اَلْخَالِبِ، شاهرا این عزم بنفاد باید رسانید،

وَلَا يَنْ عَزَمَكَ خَوْفُ اَلْفَتَالِ ، يَسُرُّ دِقَاقٍ وَ بَيْضِ حِدَادِ
عَسَى اَنْ تَنَالَ اَلْغَنَى اَوْ تَبُوتَ ، وَ قَدْرَكَ فِي ذَاكَ لِلنَّاسِ بَادِ
فَاِنْ لَمْ تَنْلُ مَطْلَبًا رُمْتَهُ ، فَلَيْسَ عَلَيْكَ سِوَى اِلَّا جَهَادِ

شاه بهنج اشارت کرد که آنج پیش خاطری آید باز مگیر، هنج گنت از ارباب حکمت و دانشوران جهان چنان شنیدم که هرک منعت خویش در مضرت دیگران جوید اورا از آن منعت اگر حاصل شود تمتی نباشد و اگر نشود بستمکاری بدنام شود و آنک سزاوار نیکی و کام یابی همه خودرا بیند هر آینه بروز بدی و ناکاهی افتد و پادشاه دانا آنست که چون خرج فزون از دخل بیند بحسن تدبیر اندازه خرج با دخل برابر دارد چه خرجی که از حد دخل فراگذشت پیمانه آن پدید نیاید و چیزی ۱۰ طلبیدن و از پی آن طلبیدن که چون بیایی روزی چند در داشتن آن انواع مشاق تحمل باید کرد و آخر هم بانقضا انجامد نشان روشنی بصیرت نباشد چنانک آن دیوانه گنت خسرو را شاه گنت چون بود آن داستان،

داستان دیوانه با خسرو،

هنج گنت شنیدم که خسرو را فرزندی دلبنده جان و پیونده دل بود ناگاهش از کنار او در ربودند و تند باد اجل آن شکوفه شاخ امانی را پیش از ۲۰ موسم جوانی در خاک ریخت خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد در قلق و جزع افتاد نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرو بارد و جهان را بدود اندوه سیاه کرداند مگر دیوانه شکلی عاقل ۲۲ مست نمائی هشیار دل از مجانین عقلاء وقت که هر وقت بخدمت خسرو

رسیدی و خسرو از غراب کلمات و نکت فواید او متعظ شدی فراز آمد پرسید که خسرو را چه رسیدست و چه افتاده که برین صفت آشفته حال شدست خسرو گفت چنین چراغی از پیش چشم من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بداع فراق چنین جگر گوشه مبتلی گشتم که بی بینی،

صَبَّتْ عَلَى مَصَائِبُ لَوْ أَنَهَا * صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
 دیوانه گشت ای پادشاه عیسی علیه السلام بمصیبت رسیده نعریت کرد و گفت کُنْ إِرْيَاكَ كَالْحِمَامِ الْأَيْفَ يَذْجُونَ فِرَاحُهُ وَلَا يَطِيرُ عَنْهُمْ^(۱) اما از تو سؤالی دارم جواب بصواب گوی چنان میخواستی که این پسر هرگز نمیرد گشت فی و لیکن میخواستم که بهره از لذات این جهانی بردارد و عمر دراز بیابد دیوانه گشت از بعضی لذت که یافته بود هیچ با او دیدی گفت فی گفت از آن لذت که نیافته بود هیچ با او بود گشت فی گفت پس درست شد که لذت یافته با لذت نا یافته برابرست اکنون چنان پندار که آنچه نیافت بیافت و آنچه نخورد بخورد و بسیار بزیست و پس ببرد
 ۱۰ وَ نَفْسٌ بِأَعْقَابِ الْخُطُوبِ بِصَبْرَةٍ * لَهَا مِنْ طِلَاعِ الْعَيْبِ حَادٍ وَ فَايِدُ إِذَا مَيَّرَتْ بَيْنَ الْأُمُورِ وَ أَبْصَرَتْ * مَصَائِرَهَا هَانَتْ عَلَيْهَا الشَّدَائِدُ
 این فسانه از بهر آن گفتم تا اساس این تمنی که دیو آرز و نیاز می افکند در دل نهی و بدانی که

پرستنده آرز و جویای کین * بگیتی ز کس نشنود آفرین
 ۲۰ زنج گفت سه کارست که در مباشرت آن اندیشه نباید کرد و جز بنیاد و تجاسر بجائی نرسد و الا^(۲) بشرط مشابرت و مصابرت در پیش نتوان گرفت یکی تجارت دریا و النَّاجِرُ أَجْبَانُ مَحْرُومٌ دَوِّمٌ با دشمن آویختن بوقت کار،
 ۲۲ أَلْجِدُ أَنَهَضَ بِالْفَتَى مِنْ جَدِّهِ * فَأَنَهَضَ بِحَدِّ فِي الْحَوَادِثِ أَوْدَعِ

(۱) مر جع ضمیر معهود است یعنی عَمَّنْ بِالْفِ بَهِمِ با اصل حدیث در اینجا سقطی دارد
 (۲) یعنی کالحمَام الالاف لأهله یا نحو آن، (۲) یعنی و جز بشرط آنچه،

سیوم طلب مهتری و سروری کردن،

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفْسُ كِبَارًا * تَعَبَتْ فِي مَرَادِهَا الْأَجْسَامُ

چه درین هر سه ارتکاب خطر کردن واجب دانسته اند شاعرانندیشه
 جزم می باید گردانیدن و رایت عزم را نصب کردن و نصرت و فتح را
 ۵ پیرایه فاتحت و خانت کار دانستن و چون مطلق گفته اند الْأَلِيلُ حُلِيٌّ از
 نتیجه بد که نوآید کند تفکر و نردد بخاطر راه ندادن، هیچ گشت تحسینیه
 هَمِينًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ آنها که همه وجوه آفت و محافت تقدیم و تأخیر
 اندیشه شناخته اند و عقاب و فوایح امور آزموده و احوال روزگار و
 احوال و مخاطره کار پیگار بجزبت صایب دانسته چنین گفته اند و این
 ۱۰ راه از بهر مسترشدان طریقی راستی چنین رفته که روباه بدر خانه خویش
 چندان قوت دارد که شیر بدر خانه کسان ندارد و روشنست که لشکر و
 انبوهی حشر بدر خانه بیگانه کشیدن منضم ضررهاست که بد نای دنیا
 و ناکای آخرت آرد چه بسی عمارتهای خوب که از ساحت آن بوی راحت
 بخلق خدای رسیده باشد روی بخزانی نهد و بسی خون بی گناهان که در
 ۱۵ شیشه صیانت نگاه داشته باشند بر زمین ریخته شود،

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد * زیون چار زبانی مکن دو حور لقا
 که پوست پاره آمد هلاک دولت آن * که مغر بی گنهان را دهد باز درها
 در عرضگاه بوم الحساب چنانک لفظ نبوت از آن عبارت کردست داغ
 این خسارت بر ناصیه او نهند که آیس من رَحْمَةِ اللَّهِ^(۱) و چون بر خصم
 ۲۰ ظفر یافتی این خود نقد حال باشد و چون نیافتی و روزگار مشعبد
 نمای بقلب العین اندیشه ترا مقلوب گردانید و قرعه شکست بر قلب
 لشکرت افتاد و طایر اقبال تو مکسور القلب مقصوص الجناح از اوج
 مطامح همت در نشیب نایافت مراد گردید و تقدیر که مفرق جماعتست
 ۲۵ جمع لشکرت را بتکسیر رسانید لابد بسلامت سر راضی باشی که از میان

(۱) مناسبت این جمله یعنی از «در عرضگاه» تا اینجا با مقام درست ظاهر نیست،

بیرون بری نا اگر اسباب و اموال بتاراج شود باری نجات سر را ریح
 رأس المال عافیت گردانی ع، وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجِحَ^(۱)، بر خوانی
 لیکن چون فراهم آمد عمرها از مال و خواسته وافر از دست رفته باشد
 و دامن استظهار افشاندن شد و از بین و یسار جز دست نهی در آستین
 ۵ نماند فیما بعد مناهج احکام دولت و مناظم دوام ملک بر وفق مراد چون
 توان داشت چه کارهای مملکت بهردان کار و لشکر و لشکردار راست
 آید و چون لشکر پادشاهرا بی یسار^(۲) ببندند نه ازو خوف دارند و نه طمع
 و هر چند بجهد و کوشش در اِزْعَا و اِرضَاء ایشان افزاید سودمند نباشد
 و هر وقت نیکو که دهد چون اختلاب برق بی باران دانند و چندانک
 ۱۰ بخشد و بخشاید ازو منت نپذیرند و مرد مُقِلّ حال را بوقت گفتار اگر
 خود دُرّ چکاند بسیار گوی شمردند و فضایل و رذایل اورا منکر دانند
 اگر وقتی مروتی بکار دارد باد دستش خوانند و اگر امتناعی نماید بخیل و
 اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتند اگر حلیم
 بود ببد دلی منسوب شود و اگر نجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد و باز
 ۱۵ مرد توانگرا چون اندک هنری بود آنرا بزرگ دارند و اگر اندک دهشی ازو
 ببندند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کد خدا سر و دانا گویند و
 اگر سخنی نه بر وجه گوید بصد تاویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند،
 اِنْ صَرَطَ الْهُوسِرُ فِي مَجْلِسٍ * قِيلَ لَهُ يَرْحَمَكَ اللَّهُ
 أَوْ عَطَسَ الْهَوسِرُ فِي مَجْمَعٍ * سُبُوا وَقَالُوا فِيهِ مَا سَاءَ
 ۲۰ فَمَضَرَطُ الْهُوسِرِ عَرِينُهُ * وَ مَعْطَسُ الْمَنَسِ مَفْسَاةُ

(۱) يُضْرَبُ فِي إِبْطَاءِ الْحَاجَةِ وَ تَعَذُّرِهَا حَتَّى يَرْضَى صَاحِبُهَا بِالْإِسْلَامَةِ مِنْهَا، قَالَ أَبُو عَبْدِ
 وَ هَذَا الشَّعْرُ أَرَاهُ قَبِيلَ فِي لِيَالِي صَفِّينَ

الْلَّيْلُ دَاجٍ وَ الْيَكْبَاشُ تَنْطَلِعُ * نَفَاحَ أُسْدٍ مَا أَرَاهُمْ تَضَلَّلِجُ
 فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجِحَ (مجمع الأمثال)

(۲) یسار بمعنی تمول و رغنی است،

و در احسن کلمات حکیمان بافتم که درویشی پیری جوانانست و بیماری تن درستان مضمی هذا، اما ترا در حاصل و فذالك این کار بهتر باید نگریست و تکیه اعتقاد همه بر حول و قوت و صول و شوکت خویش نباید کرد که شیران شجاع و مقدم و دلیر و خصم افکن و زهره شکاف باشند و در افواه جهانیان باوصاف سورت و استیلا مثل شده و اتباع و حشی که تراست اگرچ شهر گن و دیوار افکن و آتش دم اند چون رزم شیران و زخم پنجه مصارعت و مفارعت ایشان نیازموده اند مبادا که از ارتفاع قصر آن مملکت فاصرا آیند و ابروی طاق این دولت را چشم زخمی از حوادث و زلزل در رسد که مرمت و اصلاح آن بعمرها نتوان کرد^{۱۰} و نشانه مذمت جهانیان شوم،

تَبَيَّنَ بِانْقَاضِ دُورِ النَّاسِ مُجْتَهِدًا * دَارًا سَتَنْقُضُ بَوْمًا بَعْدَ آيَامِ
شاه بزنج اشارت کرد که تو چه میگوئی، زنج گنت شبتهی نیست که این فصول سراسر محض پیش بینی و عاقبت اندیشیست و هرچ میگوید از سرو و فور دانش و عثور برکنه کار روزگاری آید لیکن تاجهان و جهانیان^{۱۰} بوده اند همیشه پادشاهان در طلب ملک بر مجرای این عادت رفته اند و مرمای نظر بر دورترین مسافت ادراک نهاده اند و از یکدیگر بمغالبت و مناهبت فرا گرفته و هرگز چگونه شاید که پادشاه بهمت از بازرگان سافل تر و نازل تر بود و در تحصیل مطالب خویش بددل تر از او باشد چه او هرچ دارد بکل در کشتی نهد و خود در نشیند و آنکه صورت رسیدن بساحل یا افتادن در غرقاب هردو با هم برابر دیده دل و آینه^{۲۰} خاطر بدارد،

با پای رساندم بمقصود و مراد * یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا و آنچه میگوید [که] لشکر ما در ولایت بیگانه سر گشته و چشم دوخته و حال نیازموده باشند و بر مدارج و مکامن راهها وقوف ندارند و از مخاوف و مآمن آن بی خبر شاید که خصم بدام مکر و استدراج و مراوغت^{۲۰}

مارا در مضییقی کشد که دست قدرت از تدارک آن کوناہ گردد و کار بر ما دراز شود نکوی گوید اما این اندیشه معارضست آنرا که شیر پادشاه جفا پیشه و خون خوار و رعیت شکار و پر آزارست لشکر او بعضی هراسان و نا امین باشند و نفور شده و بعضی توانگران با ثروت که عارات و عقارات بسیار دارند و همه از برای استرعاء خویش با ما گروند طایفه سلامت جوان سر و قوی حمایت طلبان مال و بعضی دیگر که از دولت او ثمره نیافته باشند و سایه تولیت او بر ایشان نیفتاده و آفتاب تربیت او بر ایشان نتافته چشم بگردش روزگار دارند و دولتی تازه و پادشاهی نو خواهند تا مگر در ضمن آن مدولت ایشان نیز بنصبیه در رسند،^{۱۰}

لَهُمْ فِي تَضَاعِيفِ الرِّجَاءِ مَخَافٌ ۖ وَلِي فِي تَصَارِيفِ الزَّمَانِ مَوَاعِدُ

لا شك با ما پیوندند و امداد نصرت از جوانب متوالی گردد، شاه هنجرا فرمود که جواب این سخن چیست، هنج گفت اگرچ و جوه این احتمالات از محالات نیست و آنچه او تصور میکند عقل بکلی از تصدیق آن دور نه^{۱۰} لیکن تباین طبیعت و تنافی رسوم معیشت میان ما و شیر معلومست و تناسب و تجانس در آیین و رسوم میان ما و ایشان بهیچ وجه صورت پذیر نه مجانبت شیر چون گریند و بجانب ما کی کرایند و رغبت رعیتی و فرمان برداری ما چگونه نمایند و این مثل مشهورست که سگ سگ را کرد لیکن چون گرگدرا بینند هم پشت شوند و روی بکارزار او نهند و چون اندیشه بر الحاق ضررهای زیادت گمارند در مخالفت او نکوشند و بمواسات ما رضا ندهند ع، کَمَلَيْسَ إِطْفَاءُ نَارٍ بِنَافِخٍ، و شیر اگرچ ستمکار و خون خواره و گردن کش و صاحب نخوتست آن سپاه و زیر دستان هنوز بسلطنت و بالا دستی او راضی تر باشد و مهتری و سروری او را گردن نرم تر دارند و تبعیت او از روی گوهر سبغیت که میان همه مشترکست بیشترک نمایند و آن سباع اگرچ باختلاف طباع متعدّدند باتفاق^{۲۰}

در آن هنگام که شخصی نه از جنس ایشان قصدی اندیشد متحد گردند و بدانک آن لشکر در کارزار مختلف الأفعال اند و هر يك شیوه دیگرگونه دارند بعضی بمجاهرت رویاروی جنگ کنند چون بوز بعضی برخشم کین کشایند چون پلنگ بعضی برزانت و آهستگی و فرصت چون خرس بعضی بمجالت و مخادعت چون روباه بعضی بمبادرت و مسارعت چون گراز و سپاه مارا يك راه و يك رسم بیش نیست که بوقت مصالحت و مجاولت روی بیک جانب آرند اگر بهم پستی و یکدلی کاری برآید فیهَا وَ نِعْمَتْ و الا نعوذ بالله من تلك الحالة، شادرا سخن زخ در زمین دل بیخ برده بود و شاخ زده و ثمرات آن در زهرات نمئی پیش خاطر داشته و مذاق طبع بمجاولت ادراک آن خوش کرده چنانک البته از تلخی وخامت و ندامت کار احساس کردن ممکن نی شد از آن مجلس برخاست و گفت ع، وَ لِلْعَرْبِ نَابٌ لَا تَقُلْ وَ مَخْلَبٌ، پس برفتن و آن ولایت را گرفتن ساختگی کردن گرفت و بمجمع حشر و اتحاد مشغول شد و باستعداد و استنجاد از طرف داران مملکت روی آورد و انصار دولت و اعوان روز حاجت را ۱۰ از زنک پیلان رزم آزمای و نره دیوان آتش خای که با حمله باس و حدت سطوت ایشان شیر شادروان فلک پشیم و تیغ بهرام و خرشید چوبین نمودی همرا حشر کرد و جنگ را ساخته و مستعد و آتش غضب متوقد بسرکه پیشانیان قاروره اثیر فرومرد و از وقده برق نفسشان کره زمهریر بگذاخته کاو ماهی از حمل قوایشان چون گردون (۱) در ناله ۲۰ آمد دود خیشوم بخرمن ماه رسانید عقده خرطوم بر نین آسمان افکنده

چنانک در شرح کمال و صورت اشکال ایشان آمدست

يُقَلِّبْنَ أَسَاطِينَ * وَيَلْعَبْنَ شُعْبَانَ
عَلَيْهِنَّ نَجَافِيْفُ (۲) بِشَهْرِنَ بِالْوَانِ

۲۲

(۱) کذا فی جمیع النسخ (۲) الْقَتْلُ آتَمَ لِحَرْبِ تَلَسُّهَا الْفَرَسِ وَالْأَسَانِ
بَقِي بِهَا كَأَنَّهَا دَرَجَ حَجَّ نَجَافِيْفِ (تاج العروس)،

مگر غرابی بحکم اغتراب در آن نواحی افتاده بود که نشین بولایت شیر داشتی از اندیشه شاه پیلان و سگالش ایشان خبر یافت اندیشید که من این جایگه مقیم و طایفه از خویشان و باران ما آنجا مقام دارند و بعضی خود در سلك اختصاص بخدمت شیر منتظم اند شاید که وبال این نکال لا محاله در حال ایشان سرایت کند،

هُوَ أَجْبَلُ الَّذِي هَوِيَ الْعَالِي * يَهْدِيهِ وَ رِيْعَ الْآمُونَا

پیش از آنکه این دوزخ دمان زبانیه کردار و مرده مردم خوار بمغافصت و مناہزت ناگاه در آن ولایت تازند و هجومی کنند و رجوم آفت این شیاطین فتنه بآرکان و اساطین آن دولت رسد و کار از ضبط تدارک^{۱۰} و حدّ اصلاح بیرون رود من بخدمت شیر روم و ازین حالش اعلام دم مگر بتقریبی ازین تقرّب در پیشگاه آن حضرت مخصوص شوم و چون شرّ این حادثه ان شاء الله مکتبی شود مرا وسیلتی مرضی و ذریعتی شگرف پیش روزگار مدّخر گردد که بواسطه آن اختصاص خدمتکاری بایم و رقم حق گزاری بر من کشند پس از جای برخاست و چون تیر جهان^(۱) از^{۱۵} گشاد عزیمت بیرون رفت درع سحاب بدرید و از جوشن هوا گذر کرد قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ پیشگاه مقصد رسید و بنزدیک یکی از نزدیکان شیر رفت و گفت من از راه دور آمدم مراحل و منازل نوشته و بر مخاوف و مهالك گذشته و اینجا شتافته گرد گام سرعت مرا اوهام نشکافته و خبر حالی از احوال آورده که ملک را از شنیدن آن چاره نیست اگر^{۲۰} اجازت فرماید بسمع شریف رسام شیر مثال داد که غراب حاضر آید و از آنچه میداند بیابا گاهند غراب را بیاوردند بساط حضرت بوسه داد و از انبساط ملک و نجاتی که بورود او نمود نشاط افزود چندانکه حجاب دهشت بر افتاد بعد از تقدیم دعا و ثنا حکایت کرد که پیش شاه پیلان^{۲۵} از مقرّ میمون تو که مقرّ و مهرب آوارگان حوادث باد افسانها گفته اند

و صفت رغادت این عیش و تنعم که وصت زوال و نصرت میناد بگوش
 او رسانید و بواعث رغبات و نوااض عزیمات او را برانگیخته که قصد
 آمدن و گرفتن این ولایت کند و هرج باعداد اسباب جنگ و امداد
 ساختگی آن کار تعلق دارد فراهم آوردست و حشری انبوه که کوه از
 مصادمت آن بر حذر باشد و گرد از دریا بوطأت آن برآید ساخته و
 استنهاض معاونان از همه جوانب کرده و استعراض جمع ایشان رفته بکن
 که نزدیک آمد باشند و خواهند که بشبگیر تاخنی آرند و همگان را در
 شکر خواب غفلت بگیرند حال برین گونه است که گفتیم و از عهد بندگی
 و خدمت و لوازم حق کراری نعمت ملک که ما همه مشمول و مغفور آنیم
 ۱۰ بیرون آمدیم تا رای مبارک بتدارک این کار چگونه گراید و بأجالت فکر
 صایب ازاله این غایبه هایل بهر چه وجه فرماید و وثوق ما باصول و
 عروق این دولت هرج بیشترست که قلع آن از دست ایشان برنخیزد و
 تیر این کید هم بر پای خود زنند و قطع جراثیم آن بجدع خراطیم ایشان
 باز گردد و لا یجیئ الهمکر السیئ إلا بأهلده، ملک را از هراس و باس این
 ۱۵ حکایت دل از جای برخاست و از توهم این خطب عظیم در اندیشه مقعد
 و مقیم افتاد پس آنکه پیش کارانی که معتمدان و مؤمنان ملک بودند و
 در عوارض مهبات و پیش آمد وقایع محل انتشار داشتند همه را بخواند
 و حدیث غراب و آن شکل غریب که چون نعیب او منذر و مخدر بود
 با ایشان در میان نهاد و گفت چاره این حادثه چیست و وجه تدبیر
 ۲۰ ما بتدبیر خصم از کدام جهت تواند بود هر یک باندازه دانش و کفایت
 خود در دفع آن هرج بنفع و ضرر باز گردد^(۱) خوضی کردند تا بعد از
 تخصیص اندیشه های ژرف و استعمال رایهای شگرف که زدند خلاصه آراء
 همه بدین باز آمد که جمله اصناف لشکرها از انجاد و اشراف حشم بدرگاه
 ۲۴ حاضر کنند و شیری قوی دل تمام زهره و پلنگی جنگ جوی نهنگ آزمای

(۱) کلام خالی از سوء تألیف و اختطاری نیست،

و گرگی صف شکن خصم زیبای و روباهی پر خداع آب زیرگاه این هر چهار را بگریزند و زمام تدبیر و ترتیب کار هر گروهی از اصناف ایشان بدست تصرف آن سرور سپارند همچنان کردند و طایفه شیران را در جمله شیری آوردند که اورا شهریار گفتندی ملک از دیگران که مقدمان و مقدمان لشکر بودند بتقدیم و تمکین اورا ممیز گردانید و با او گفت چه می بینی درین کار و وجه خلاص و مناص ما ازین ورطه مهلك چیست شهریار گفت،

اندرین کار عقل راه نمای * هرج در بست زود بگشاید

با خرد هم رجوع باید کرد * تا خرد خود بماچه فرماید

۱۰ چون دشمن آهنگ ما کرد از دو بیرون نخواهد بود یا با او بروی مساورت و مقاومت پیش آمدن یا از پیش صدمات قهر او برخاستن و ما که بحمد الله و فضله بمناجرت و مبارزت نام بردار جهانیم و در افواه جهانیان بدلاوری و خصم افکنی و دشمن شکنی مذکور و مشهوریم هرگز شادخه^(۱) این عار بر غرّه روزگار تو ننشانیم و کلف این عوار بر ناصیه^{۱۰} احوال تو نپسندیم چه اگر هم پشت شویم و بدّا واحده روی بکارزار نهیم بکن که دست استخوان و استعلا مارا باشد چه ایشان بادی اند و بر باطل مصر و متمادی هرآینه ظلم بدایت در ابداء مساورت در ایشان رسد و رَبِّ رَفِي عَادَ إِلَى النَّزَعَةِ^(۲)، و اگر عَوْذًا بالله کار دگر گون شود و روزگار غدر پیشه غش عیار خویش بنماید و مقهور و مکسور شویم آخر^{۲۰} درجه شهادت بسرباری نام نیک بیابیم و مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ و اما گریختن و اجلاء زن و فرزند و اخلاء خان و مان دیرینه کردن و

(۱) الشَّادِخَةُ الْعَرَّةُ الَّتِي فَشَتْ فِي الْوَجْهِ مِنَ النَّاصِيَةِ إِلَى الْأَنْفِ وَ شَدَخَتْ غُرَّةَ الْفَرْسِ شَدْخًا وَ شَدُوخًا اَنْشَرَتْ وَ سَالَتْ مِنَ النَّاصِيَةِ إِلَى الْأَنْفِ (تاج العروس)،

(۲) عَادَ السَّهْمُ إِلَى النَّزَعَةِ: اِی رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ النَّزَعَةُ الرُّهَاءُ مِنْ نَزَعٍ فِي قَوْسِهِ اِی رَمَى فَاذَا قَالُوا عَادَ السَّهْمُ عَلَى النَّزَعَةِ كَانَ الْمَعْنَى عَادَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِ عَلَى الظَّالِمِ وَ يَكْنَى بِهَا عَنِ الْهَزِيمَةِ تَقَعُ عَلَى الْقَوْمِ (مجمع الامثال)،

قطع علایق چندین خلائق را متعمّل شدن و نام و ننگ جهانی از دست حمایت خویش بیرون افکندن و باستهلاك قوی که استمساک ایشان بعروۀ سلطنت ما بودست مبالغت نمودن از ایّتی که در جوهر ابوت^(۱) تو مرکوزست و حمیتی که با مروت ذات تو مرکب این معنی دور افتد و بشعار این عار منظر ظاهر نتوان شد و مردم ایّی النفس حیّی الأنف چندانک حیات او باقیست خواهد که کامیاب و بختیار در عزّت و مسرت بسر برد و چون ازین سرای فانی مفارقت کند ذکر حمید و نام بلند را خود بقائی دیگر مستأنف داند و مرگدرا بر آن زندگانی که نه چین باشد فضیلت شمرد چنانک آن پادشاه گفت با منجم شیر گفت چون بود^{۱۰} آن داستان،

داستان پادشاه با منجم،

شهریار گفت شنیدم که بزمین بابل رسمی قدیم بود و قاعدۀ مسنّره که زمام عزل و تولیت پادشاه بدست رعیت بودی هر وقت که یکی را خواستندی و قرعۀ اختیار برو افتادی پادشاهی خویش بنشانندی و چون نخواستندی^{۱۰} معزول شدی یکی را پادشاهی نشاند بودند و هر آنچ نعظیم و تفخیم کار و ترویج بازار او بود بجای آورده و دوستی دولت او چون دل در سینه و نور در دیک گرفته تا هرچ بایست از اسباب فراغت و آسانی و تمتّع و کامرانی جمله او را ساخته کردند روزی چنانک عادت ایشان بود برو متغیّر شدند و تعبیر پادشاهی او کردند و دیگری را بر جای او بنشانند^{۲۰} مرد که لذّت سروری و پادشاهی چشیده بود و بر جهانیان دست حکم و مهوری یافته از غصّه آن محنت بضرورت در گوشه نشست و میگفت،
كَانَتْ لَدَيَّ أَمَانَةٌ فَرَدَدْتُهَا * وَكَذَا الْوَدَائِعُ تُسْتَرَدُّ وَتُقَضَّى
^{۲۲} آخر اندیشید که اگر در مطلع آن سعادت که آن دولت دست داد طالع

(۱) یعنی پدران، جمع اب است مانند غُمُومَة و خُوُولَة جمع عمّ و خال،

وقت شناخته بودی و باختر مسعود و اتصال محمود نشسته و برج ثابت
 گریه مگر بخت چنین زود منقلب نشدی لیکن چون کار بیفتاد و انتقال
 ازین جای متعین گشت باری باختر وقت بیرون روم از اختر شناسان
 حاذق و میوزان علم نجوم بحث کرد که درین شهر کیست بمجمعی نشان
 دادند که در حقایق آن علم و دقایق آن فن درجه کمال داشت در حل
 مشکلات مجسطی و ریحان بفهم او محتاج بودی و بو معشر باعشار فضل
 او نرسیدی و فاخر بشاگردی او مؤخر شدی و کوشش کوشیار از مرتبه
 او متفاصر آمدی گفتم بر غوارب انجم و شواهی افلاک ورودی بودار و
 حدوث صوادر غیب را جاسوسان نظرش بحسوس می بینند اورا بخواند و
 ۱۰ گفت روزی نیک و ساعتی مختار اختیار کن تا من از شهر بیرون روم
 منجم پرسید که طالع تو از بروج کدامست و سال عمر چندست که
 اختیارات معتبر از اصل ولادت درست آید گفت مرا عمر یک سال
 بیش نیست منجم از آن سخن تعجب نمود تا خود چه رمز و اشارتست پس از
 آن معنی استفسار کرد و پرسید گفت اگر حساب زندگانی از مساعدت
 ۱۵ روزگار و متابعت دولت کنند که در عزت نفس و هزت طبع و سعت
 منال و دعت عیش بسر برند پس مرا بیش از یک سال عمر نیست که
 حکم پادشاهی و فرمان دهی داشتم، این فسانه از بهر آن گفتم که مردم را
 حیات جز برین گونه مطلوب نیست، ملک روی پیلنگ آورد که تو چه
 میگوئی گفت کثرت عدد ایشان پوشیده نیست اگر عزیمت بر مصاف
 ۲۰ ایشان رویاروی مقصور گردانیم قصور خود باز نموده باشیم و پیش بلا
 باز شد و مرگ را بکند سوی خود کشید و کَالْبَاحِثِ عَنْ حَنْفِهِ يَظْلُمُهُ رَاه
 هلاک خویش باز گشوده مارا طاقت صدمت و حد نبرد ایشان نباشد
 مبدا که سیلاب سطوت بسر ما درآوردند و بج و بیناد خانه هزار ساله
 ما بکنند و دود ازین دودمان بآتش فتنه بر آرند و محارم و اطفال مارا
 ۲۵ که ربایب حرم حرمت و عرایس پرده صیانت اند بدست فجره آن قوم

مهر عصمت برخیزد و وصمت این سُبَّت^(۱) دایم بماند،
 هَلْ لِلْعَرَائِرِ مِنْ صَوْنٍ إِذَا وَصَلَتْ * أَيْدِي الرِّعَاعِ إِلَى اأَحْطَالِ وَالتَّحَدَمِ^(۲)
 رای آنست که هم امروز رسولی فرستیم مردی رسم شناس سخن گزار هنرور
 بآلت^(۳) که بکفالت او کفایت مهمات باز شاید گذاشت و آب لطف با
 آتش عنف جمع تواند کرد و زهر مکافحت با غسل مناصحت تواند آمیخت،
 وَلَمَّا رَأَيْتُ الْحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدُّهَا * أَيْسْتُ مِنَ الْبُرْدَيْنِ ثَوْبَ الْحَارِبِ
 چنین رسولی پیش شاه پیلان فرستیم تا رسالتی از ما بگردد و حالی دواعی
 آمدن او را فائز گرداند و نطق نهضتش پاره از محاربت منضم کند و
 میل تخمیل در دیده حدس او کشد و بافسون احتیال و افیون اغفال
 ۱۰ خواب بی خبری بر دماغ حزم او اندازد تا طلایع رای بر مدارج آفات
 نشانند و از مواضع جبل ما و مواقع زلز خویش نپرهیزد پس در نضاعیف
 این حال دلاوران و ابطال را از بهر شیخون ساختگی فرمائیم و بر سر ایشان
 بغتة فجأة چون قضااء مبهم نزول کنیم و عَلٰی حِینِ غَفْلَةٍ کرد از ایشان
 برآیم و کام خود برانیم و اِمَّا پیشتر شویم و برگذر ایشان کین سازیم
 ۱۵ مگر وهی ناگاه توانیم افکدن و منقار شوکت ایشان را در فاحت کار باز
 کوفتن و عنان صولت ایشان بنوعی بر نافتن،

عَمَى وَعَسَى يَتُنَوِّى الزَّمَانُ عِنَانَهُ * يَنْصَرِفُ دَهْرٌ وَ الزَّمَانُ عَثُورُ^(۴)
 فَتَذَرُكَ آمَالَ وَ تَقْضَى مَآرِبُ * وَ تَحْدُثُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورُ

ملك گرگذا اشارت فرمود که تو چه می گوئی گفت من از پیش اندیشان
 ۲۰ کار آزموده چنین شنیدم که چون ترا دشمنی قوی حال پیش آید در آن
 باید کوشید که بجزبی زبان قلم در اِنفاذ مراسلات و مجاملات و اِنفاذ

(۱) السَّبَّةُ العار و منه قول السَّمِیْءِ «وَأَنَا لَقَوْمٌ لَا نَرَى الْمَوْتَ سَبَّةً» ای عارا (اقراب
 الموارد)، (۲) التَّحَدَمَةُ الخلل و التَّساقُ جَ خَدَم (تاج العروس)، (۳) کذا فی اکثر

النسخ (۴)، و فی واحدة منها «بألت»، و زاد فی اخری بعد هذه الکلمة «کیاست»،

(۵) العَثُورُ الكثير العنار و السَّقُوط و الدهر عثور (تاج العروس)،

اموال و ایراد حسن مقال اورا از راه تعدی و عزم تصدی مر خصوصت را بگردانی و سود و زیان را فدیة نفس عزیز خویش سازی و خیرُ اَلْهَالِ مَا وَفَّقَ بِهِ النَّفْسُ بِرِخْوَانِ، ملک روی بروباه آورد که ازین اقسام اختیار کدامست گفت کار ازین هرسه قسم که گفتند بیرون نیست صلح اما جنگ اما حیلست لکن پیش دشمن بی باک و قاصد اَفَاكَ سَفَاكَ باز شدن و قدم افخام بمسارعت درچین کاری نهادن بچند سبب لازم میشود و بچند موجب واجب آید یکی اندیشه تنگی آب و نعدر علف که اگر از خصم مُحَاصِر شوند بعجز ادا کند یا از آنک لشکر بوقت اعتراض خصم افزونی معاش خویش خواهند و پادشاهرا نبود یا از مظاهران و معاونان خصم خویش نرسد که هنگام حرب یار او شوند و از احزاب او گردند یا بر سپاه خود اعتماد ندارد و اندیشد که بدعوت دشمن و تطیع و نغیر او بفریبند و عنان از جادۀ تبعیت ما برتابند و بحمد الله ازین اسباب انجا هیچ نیست و مشرع این ملک و دولت ازین قذایات و دامن معاملات این رعایا و سپاه ازین قاذورات پاک و آسوده است پس مارا چون هیچ باعشی ضروری بر مبادرت این کار نیست پیش دستی نباید کردن و عنان تندی و شتاب زدگی با دست گرفتن چه هرك مقدار ضعف و قوت سپاه خویش نشناسد و نداند که از هريك چه کار آید و همه را جنگی و بکار آمدن انگارد و شایسته روز حرب شمارد بدو آن رسد که بدان سوار نجیر کبر رسید ملک گفت چون بود آن داستان،

داستان سوار نجیر کبر،

۲۰

روباه گفت شنیدم که جوانی بود شکار دوست چابک سوار که اگر عنان رها کردی گوی مسابقت از و هم بر بودی و ادراک در گرد گام سمنش نرسیدی از شام تا شبگیر همه شب با خیال نجیر در عشق بازی بودی همه اندیشه آن کردی که فردا سگ نفس را از پهلوی حیوانی چگونه سیر

کنم ضعیفی را در بنجه پلنگ طبیعت چون اندازم سگی داشت از باد دوندتر و از برق جهنده تر مانند دیوی مُسَوَّجَر^(۱) و دیوانه مسلسل چون گشاده شدی خواستی که در آسمان جهد و جنگال در عین التور و قلب الأسد اندازد و بکلبتین ذراعین دندان کلب اکبر و دب اصغر بیرون کشد. عیاران دشت را از سنج کارد^(۲) دندان او همیشه جگر کباب بودی و مخدرات بیشه را از هیبت نباح او چون خرگوش خون حیض بگشودی در مُنْصِید آن صحرا از مزاحمت او طعمه بهیچ سعی نمی رسید تا گوشت مردار بر کرک مباح شد و گراز باستخوان دندان خویش قناعت کرد روزی این مرد در خانه نشسته بود بخشگی^(۳) از روزن در پرید گربه از گوشه ۱۰ خانه بچست او را بگرفت مرد از غایت حرص شکار بمشاهدت آن حال سخت شاد شد با خود گفت بعد الیوم این گربه را نکو باید داشت که در صید بدین چستی و چالاکتی هیچ سگی را ندیدم فردا بدو امتحان کنم تا خود چه می گیرد بامداد پیش از آنک سلطان یک سواره مشرق پای بدین سبز خنک جهان نورد درآورد برخاست و بقاعده هر روز برنشست گربه را ۱۵ در بغل نهاد و سگ را زیر دست گرفت چون بشکارگاه آمد کبکی از زیر خار بنی برخاست گربه را از بغل برو انداخت گربه سگ را دید از نهیب او خواست که در بغل سوار جهد بر سر و پیشانی اسب افتاد اسب از خراش جنگال او بطبید و مرد را بر زمین زد و هلاک کرد، این فسانه از بهر آن گفتم تا تو همه را اهل کار ندانی و بدانی که سپاه مارا ۲۰ با سپاه پیل تاب مقاومت و مطاردت نیست و کار شبخون که پلنگ تقریر می کند مرتکب آن خطر و مرتقب آن ظفر نتوان شد مگر آنکه که خصم

(۱) سَوَّجَرُ الْكَلْبِ شَدَّهٌ بِالسَّاجُورِ وَ كَلْبٌ مُسَوَّجَرٌ فِي عَنَقِهِ سَاجُورٌ، وَ السَّاجُورُ خَشْبَةٌ تُعَلَّقُ فِي عَنَقِ الْكَلْبِ (لسان العرب)، و در دونه بجای مُسَوَّجَر «مسنوحش» دارد و این مناسب تر با معنی است ولی ما متابعت اکثریت نسخ را نمودیم زیرا که در چهار نسخه دیگر مُسَوَّجَر است، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) یَغْشِیْکَ بمعنی گشنگ است (برهان)،

از اندیشه او غافل و ذاهل باشد و می‌شاید که او خود متوقی و معفظ
نشسته باشد و بتبیت اندیشه^(۱) و ترتیب کاری دیگر مشغول چنانکه
شتربان کرد با شتر شیر گفت چون بود آن داستان،

داستان شتر با شتربان،

روایه گفت که مردی شتربان شتری بارکش داشت هر روز از نملک زار
خروری نملک بر پشت او نهاده و بشهر آوردی فروختن را روزی بچشم
رحمت با شتر ملاحظاتی واجب دید و جهت تخفیف سر او بصحرا داد تا
باختیار خویش دمی برآرد و لحظه بیاساید اتفاقاً خرگوشی که در سابق
حال با او دالتی و آشنائی داشت آنجا رسید هر دو را ملاقاتی که مدتها
پیش دیده آرزو بود از حجاب انتظار بیرون آمد و بیدار یکدیگر امر
جانین ارنیاحی تمام حاصل شد و بتعرف احوال نعطفا نمودند خرگوش گفت

گرچ بادم نکلی هیچ فراموش نه
که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست

از آنکه که حوایل فراق در میان آمد و حوایل وصال بانقطاع رسید بگوشه
از میان هم نفسان صدق افتاده‌ام و در کجی از زوایای انزوا و وحشت
حَيْثُ لَا مُدَاكِرَ وَلَا أَنْيَسَ وَلَا مُسَامِرَ وَلَا جَلِيسَ نشین ساخته و پیوسته
جاذبه اشتیاق تو محرک سلسله خاطر بودست و داعیه طلب حلقه تقاضای
لقای مبارک و رؤای عزیز تو جنبانیده پس نیک در شتر نگه کرد او را
سخت زار و نزار و ضعیف و نحیف یافت گفت ای برادر من ترا از فریبی
کوه پیکری دیدم که از مَحْضَه کوهانست همه روغن چکیدی و هیچ روغن
اندودن ادم جلد تو محتاج نبودی مگر از بس آرد سر علف^(۲) که بطواحن

(۱) بَيْتُ الدُّنْيَةِ یعنی شبانه در کاری اندیشه کرد و اطراف آنرا نیک سنجید و همچنین
بَيْتُ الرَّأْيِ و بَيْتُ الْأَمْرِ یعنی شبانه تدبیر کار را نمود (از تاج العروس)،
(۲) کذا فی جمیع النسخ (؟)

و نواجذت فرو میرفت خمیر منسرا^(۱) مدد میدادی که بغل برگردۀ کَلْکَل^(۲) چنان آگه داشتی، بشانه پشت و آینه زانو همه ساله مشاطه‌گری شحم و لحم می‌کردی ضلیعی^(۳) بودی که از مقوس اخلاعت بر چهار قوام يك فرجه مفصل از سین خالی نبودی زنده پیلان زنجیر گسل را از عربك مستی تو سنگ در دندان می‌آمد هدير حَجَرَه نو زَیِر زَجَرَه شیر در گلو می‌شکست امروز می‌بینم اثر قوت و نشاط از ذروه ستام در حضيض تراجع آمده و مهره پشت از زخم ضرب حوادث در گشاد افتاده و از بی طاقتی جِرَاب کوهان بنهاده جَرَب برگرفته بجای صوف مزین و شعر ملون در شعار سراپیل قَطِران رفته روزگار آن همه پنبه تخم^(۴) در غِراره شکست پیوده این ۱۰ همه پشم بیرون داده چه افتادست که چون شاگرد رسن تاب باز پس می‌شوی مگر هم ازین پشمست که چنبر گردنت بدین باریکی می‌ریسد بکاره مسخ گشته و قلم نسخ در جریه احوالت کشیده آخر مزاج شریف و طبع کریم را چه رسیدست که سبب تبدل حال و موجب زوال آن کمال آمد، شتر گنت از کرم شیم و حسن شایل تو همین پرسش و تنقید چشم دارم اکنون ۱۰ که برسیدی

سَمَاعٌ عَجِيبٌ لِمَنْ يَسْتَمِعُ * حَدِيثٌ حَدِيثٌ بِهِ يُنْتَفَعُ
رَمَانِي الزَّمَانُ بِأَعْيُوبَةٍ * تَكْذَابُ الْحَبَالِ لَهَا تَنْصَدِعُ
يَعْوَرَاءُ تَعَايُرُ فِي ذَلِيلِهَا * وَ عَذْرَاءُ تَأْتِي عَلَى الْفَتَرِغِ
يَوَاقِعُهُ حِرْتُ مِنْ حُرَّتِهَا * كَمَا حَارَ فِي الْحَزَنِ عَافٍ^(۵) وَقَعَ

۱۹

(۱) المَنَسِم خفّ العبر (تاج العروس)، (۲) کذا فی نسخه الأساس و نسخه اخرى مصحّحه و کَلْکَل یعنی سینه است و گان می‌کند برگردۀ باید خوانند بکسر کاف فارسی نه بضم آن و آلا اضافه بکَلْکَل وجهی نخواهد داشت و فی نسخین: بکرکه کَلْکَل^(۳) و فی اخرى: گردگاه کفل و فی نسخه اخرى بخطّ جدید الحاقی: بغل و گردۀ و کَلْکَل، (۴) الصّلیع القوی الشّدید الاخلاع و فرس ضلیع ای نامُ الخلق مُجَوَّر غلیظُ الألواح کثیرُ العصب قوی (تاج العروس) (۵) یعنی تخم پنبه، (۶) العافی کلّ طالب فضل او رزق ج عفاة و عُفّی و عافیة، و العافیة [جمع عافی] کلّ طالب رزق من

بدانك جز بی رحمی شتریان که خداوند منست و زمام تسخیر و تذلیل من بدست او داده‌اند چیزی دیگر چون نزول مکروهی بر ساحت احوال و عدول مزاج از جاده اعتدال که از موجبات این شکل تواند بود نیست لیکن مدتی درازست تا هر روز بحکم تکلف و تعیف از مسافت دور با این همه نخواست و هزال که هیبنتی خرواری نمک بیش از مقدار عادت بر پشت من نهد تا بشهر کشم هرگز بر دل او نگذرد که پاره ازین بار عذاب از او وضع کنم مثقال ذره ازین تنگ و بند اطفال کمتر گردانم لاجرم پشت طاقتم بدین صفت که هیبنتی شکسته شد نزدیکست که بطمع طعمه خویش زاغ در کمان گردنم آشیان کند و از بهر گوشتی که بر من بتیرنی توان زد کرکس در محاجر دیدگانم بیضه نهد کلاغ بر قلعه قائم بعد از چهار تکبیر که بر سلامت زنده نعیم نعی برآرد هیچ تدبیری دفع این داهی را نمی شناسم جز آنک خود را فرا کار دم و با پیش آورد روزگار می سازم دست بقبضه دعا میدارم و این و حنین از حنای سینه بحضرت سمیع مجیب می فرستم و میگویم،

۱۵ ای دل چو کشید هجر در زنجیرت * در دست نماند جز یکی تدبیرت
تدبیر تو جز تیر سمرگانی نیست * تا خود بنشانه کی رسد یک نیرت

خرگوش گشت اگرچ خود را بدست قضاء محنوم دادن و با داده ایزد کام و ناکام ساختن قضیه عقل و شرعست اما چون حادثه اذیت و عارضه بلیت را دفعی توان اندیشیدن بدان راضی نباید شد و بتقاعس و تکاسل ۲۰ بسر نباید برد ترا بجملتی ارشاد کنم که مَنقِذی باشد ازین غرقاب بلا که در افتاده، شتر را ازین سخن بوی راحت بمشام جان رسید و گفت

انسان او همیشه او طائر و عافیه الماء وارده و کثرت علی الماء عافیه (ناج العروس)، و ظاهراً مراد از عاف در اینجا بقرینه «وَقَعَ» معنی اخیر است یعنی مرغی که طالب رزق ۲۵ با وارد بر آب باشد قال الحماسی:
أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْأَمْرَ رَهْنٌ مَنِيعٌ * صَرِيحًا لِعَافِي الطَّيْرِ أَوْ سَوْفَ بُرْمَسُ

ای مرهم صد هزار خسته * وی شادی صد هزار غمگین
 وی از همه رویها ندید * رای تو ظلام روی تخمین^(۱)
 هر التزام که تو بکرم عهد خویش کرده لازمه وفا قرینه آن گردانیده و از
 عهد همه بیرون آمده اکنون بفرمای تا طریقه تسلی من ازین محنت چیست
 خرگوش گمت تدبیر آنست که چون بار نمک برگیری و بشهر آئی بر
 گذرگاهت رود آبست و ترا ناچار از آنجا می باید گذشت چون بمیان رود
 آب رسی فرو نشین چندانکه از نمک نمی بگذارد پس برخیز و برو آسوده
 و سبک بار هرگه که یک دو بار برین قاعه رفتی شتر بانرا اگرچ نمک بر
 جراحت افشاند باشی فیما بعد بار نمک باندازه وسع نهد شتر را از شنودن
 این سخن خیال آواز رود در سمع دل نشست خواست که پیش از آنکه
 مضرب زانو برود رساند سرودی از فرط نشاط آن حالت برکشد و رقصی
 که بسماع حدای هیچ حادی نکرد بدان کلمه که هادی طریق نجات او بود
 در گرفت،

و حَدِيثُهَا كَالْغَيْثِ بِسَمْعِهِ * رَائِي سِنَّينَ تَتَابَعَتْ جَدًّا
 قَبِيضًا مُسْتَعْمِلًا لِلدَّرَنِهِ^(۲) * وَ يَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَيَّا رَبًّا ۱۵
 روز دیگر که جلال کواکب از اعطاف و مناکب این هیون صعب فرو
 گشودند شتر بان شتر را هويد^(۳) بر نهاد و بنمک زار برد و آنچه موظف
 بود از بار شتر برو راست کرد و شتر بآهنگ اندیشه خویش می آمد نا

(۱) کذا فی جمع التبع و لفظ و معنی بیت خالی از ساجت و بشاعت نیست،
 (۲) کذا فی جمع التبع و استشهد ابن هشام فی الباب الاول من معنی اللیب فی جمع
 آبا بها البیت علی أنه قد تبدل الف آبا هزة و اورد البیت هکذا:
 فَأَصَاحَ يَرْجُو أَنْ يَكُونَ حَبًّا * وَ يَقُولُ مِنْ قَرَحٍ هَيَّا رَبًّا
 و المجدب بفتح الجیم و سکون الدال المهملة ضد المحصب و اصاخ بصاد مهملة و خاء
 معجمة امال اذنه للاستماع و بضع فی الروایة الأخری مضارعه و الحما بالقصر المطر و
 الدرّة بکسر الدال و تشدید الراء المهملین سیلان اللبن و للخباب درّة ای صت
 حاشیه الشقی علی المغنی و تاج العروس، (۳) هويد چو جُنید معنی جهاز
 شتر و چو پلید گیم بر بشم که بر روی جهاز شتر اندازند (مرهان)،

میانۀ رود رسید زخمۀ تدبیری که ساخته بود بکار آورد و فرو نشست یعنی وقتست که آبی بروی کار آرم و بار غم از دل برگرم شتریان اشتلی آغاز نهاد و چوبی چند بر پهلوی شتر مالید پس از درنگی بسیار از جای برخاست نوبتی چند این حال مکرر شد شتریان را مکافات که از ایجاد طبیعت خیزد در کار آمد روزی دیگر بجای نمک بار او پشم بر نهاد و می راند تا برود رسید بقاعدۀ گذشته فرو نشست شتریان خاموش گشت و صبر بکار آورد چندانک پشم آب در خود گرفت و بار گران شد چون آهنگ خیز کرد نتوانست بجهد تمام و کوشش بلیغ از جای برخاست و تَحْنُ کَمَا کُنَّا^(۱) برخواند و زیادتی علاوه بار بر سَفَت^(۲) گرفته روی ۱۰. براه آورد شتریان بجای حَدَوُ^(۳) نشاط انگیز و شَدَوُ^(۴) طرب آمیز این سفته^(۵) در بارش می نهاد و می گفت

درختی که پروردی آمد ببار * بدیدی هم اکنون برش در کنار
اگر بار خارست خود کشته * و گر پرنیانست خود رشته
ای دراز احمق و ای سیه گلیم نادان ع، حَفِظْتُ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ،
۱۰. خواستی که باعراض از بار کشیدن شتر مرغ باشی و باندیشه آن بر رود زدی که آن زخمۀ ناساز در پرده بماند تنت درین اندیشه چون ابریشم باربک شک بود من پشم برو نهادم که هیچ رود که از پشم و ابریشم سازی سازی نگیرد خواستی که بعضی از بار نمک بیندازی و حقوق نان و نمک من ضایع گذاری لیکن تو شور بخت همه ساله شوره خورده ذوق دیگ ۲۰. سودائی که می بختی نشناختی و ندانستی که آن دیگ را هزار خروار ازین نمک در می باید، این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که دشمن نیز از اندیشه

(۱) مقصود چیست؟ (۲) سَفَت چو مُفَت دوش و کف، (۳) حَدَا بِحَدَوُ (۴) شَدَا
حَدَوُ رَفَعَ صَوْتَهُ بِالْحَدَا و حَدَا الْأَبْلُ سَاقَهَا وَغَتَّى لَهَا (تاج العروس)، (۵) شَدَا
الْأَبْلُ بِشَدَوُهَا شَدَوَا سَاقَهَا وَحَدَا لَهَا (ابضا)، (۶) سَفَت چو خفته ارمغان و سوغات
که بجهت دوست بولایت، دیگر فرستند و بفتح اوّل یعنی دست لاف و بکسر اوّل
هر چیز غلبط و ضعیف و سطر (برهان)،

مکایدت ما خالی نباشد و اما رای صلح طلبیدن و از درِ تساهل و تسامح درآمدن و هدایای تحف و طُرف فرستادن غلطی افتد هرک ابتدا بصلح کند عورت عجز خویش بر دشمن ظاهر کرده باشد و او را بر خود چیره دل و غالب دست و قوی رای گردانید صواب آن می نماید و الله اعلم که رسولی را ارسال کنیم بی انضمام هدیه و تحفه و از خود شکوه مندی و هیبت و انبوهی لشکر و بک دلی بند و آزاد بدو نمائیم چنانکه از حرب براندازشد و دواعی حمیت در بواطن سپاه تو بجنبند تا ضغینت و حقیقت^(۱) دشمنان در درون دل گیرند و خون عصیبت در اعصاب دشمنان فسرده شود و نوایر حقد و کینه در سینهای ایشان منطفی گردد و مرا بر^(۲) غضب با انضمام انحامد و اندیشه عافیت طلبی عیافتی^(۳) و نبوتی از کار جنگ در طباع ایشان پدید آرد و رسول از مبانی کار آن دولت و مسالک رسوم آن قوم نیک بررسد و قیاس مقدار لشکر باز گیرد و موافقت و منافقت از عموم متجسس ایشان در راه بندگی و ایستادگی بکار مصالح ملک تمام بشناسد و از شجاعت و جبانیت دل و رکاکت و متانت رای همه مارا آگاه کند تا تدبیر ما بر وفق مصلحت حال مؤثر و مضر آید که خداوند جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار باید بود یکی وقت پیروزی و ظفر بر خصم تا سهواً او عمداً حرکتی حادث نشود که فایده سعی را باطل کند، دیگر وقت صلح و مسالمت تا بأحسن الوجوه کار چنان دست در هم دهد که خصم را مقام خوف و طمع باقی ماند^(۴)، سیوم وقت نعلل و نامل کردن و روزگار بردن تا مگر بالأطف الحیل آفت حرب و قتال از میانه بکفایت رسد،

الرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ * هُوَ أَوَّلُ وَهْيِ الْحَلِّ الْثَانِي ۲۲

۱ یعنی خشم، (۲) اَلْمَرْبُورَةُ الْحَلُّ الشَّدِيدُ الْاِتِّلُ وَالْعَزِيمَةُ (تاج العروس)،
 (۳) عَافَ الثَّيَّ عَيْفًا وَ عِيَافَةً كَرِهَ فَلَمْ يَشْرِبْ (لسان العرب)، (۴) کذا فی اربع نسخ، و فی اخری: بماند، و فی نسخة الأساس: نماند (۵)،

پس گرگرا بگریزند که از مجاوران حرم محرمیت و مشاوران سر طوبت بود و در عداد نزدیکان مقام اعتماد داشت بدین سفارت منصوب گشت و این رسالت مصحوب او گردانید که شاه پیلان را بگوی که پوشیده نیست که امروز در بسط هفت اقلیم شهنشاه ددان منم و در اقطار و آفاق ه گیتی جنگ جوان رزم آزمای و صندران هنر نمای مثل بزور بازوی ما زنند و نا طرف داری و مرزبانی این کشور ماراست کس از پادشاهان لشکر شکن و خسروان تاج بخش اندیشه انتزاع این خانه از دست ما نکردست و بنزع اواخی^(۱) این دولت و قطع اواصر^(۲) این مملکت مشغول نگشته و ما نیز دامن طمع بگرد آستانه هیچ خانه از خانه‌های کریم و قدیم^{۱۰} که بنیاد بر نائل و ناصل دارد نیالوده‌ایم و دست نطاول و نصول از دور و نزدیک کشیده داشته و بملاطفت و مساعفت بیگانها در آشنائی یگانه کرده و آشنایانرا بروابط الفت و ضوابط حقوق صحبت بمقام خویش رسانیده لاجرم برکت این آیین گریه و رسوم پسندیده از خویشتن داری و شکر گزاری آفریدگار که از موجبات مزید نعمتست در ما رسیده تا آفتاب دولت ما هر روز در ارتفاع درجه دیگر بتازه ترقی کرد و باعلی مراقی مراد انجامید و سلك این احوال منظوم ماند و غره^{۱۱} این اقبال از چشم زخم حوادث معصوم گشت و دانم که این جمله را رای منیر شاه از آن روشن ترست که بتقریر محتاج شود امروز تو بعزم مزاحمت ما برخاسته و همت بر مناہضت و پیکار گاشته و قصد خانه که مقصد عفت و منجای جنات و مهرب آوارگان ایام و مطلب سر گشتگان بی آرامست روا می داری^{۱۲} اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ در همه آن دولت خانه از جمله مشیران مشفق و

(۱) الْأَخِيَّةُ وَالْأَخِيَّةُ بِالْمَدِّ وَالْفَصْرِ وَتُخَفَّفُ عُرْوَةُ تَرْطَابِ إِلَى وَتَدَّ مَدْفُوقٌ وَتَشَدُّ فِيهَا الدَّائِيَّةُ جَ الْأَخِيَّةُ وَالْأَخِيَّةُ وَالْحَرَمَةُ وَالذَّمَّةُ يَقُولُ لِفُلَانٍ الْأَخِيَّةُ وَاسِيَابُ تُرْعَى (تاج العروس)، (۲) الْأَصْرَةُ مَا عَطَفَكَ عَلَى رَجُلٍ مِنْ رَحِمٍ أَوْ قَرَابَةٍ أَوْ صِهْرٍ أَوْ مَعْرُوفٍ جَ آوَاصِر (تاج العروس)،

دست بداد و در همان مجلس یکی را از سفهاء سفا که وفاحت بکره پیشانی باز بسته بود و صباحت از روی آزرَم دور کرده بدرشت گوئی و زشت خوئی و بی شری و کم آزرِ موصوف و معروف از زمرة آن شیداد غلاظ که گفته اند کَلَامُهُمْ شَرٌّ وَ أَنْفَاسُهُمْ شَوَاطِئٌ اختیار کرد پیش خواند و گفت ۵
 برو شیر را از من پیغام بگذار و بگوی که تو در مجلسِ معركة مردان که سافیان اجل شراب خون بکاسه سر دلبران دهند و مردان کار کباب از دل شیران بر آتش شمشیر نهند جرعه کشتی نکرده از صدمه پای پیل چه خبر داری،

مَا هَاجَ نَشْوَى أَنَّى مُسْتَطِيبُ صَبَا * بَلْ نَاشِقٌ لِّنَسِيمِ الْعَزِزِّ مُرْتَبَاحُ
 أَخْاطِرُ الْهَوْلِ مَانُوسًا يَغْمِرُ بِهِ * كَمَا تَهَارِجُ صَوُّوُ الْمَاءِ وَ الرَّاحِ
 هَلْ شَارِبُ الْأَحْمَرِ إِلَّا كُلُّ ذِي خَبَلٍ * خَمْرِي دَمُ الْقَرْنِ وَ الْهَامَاتُ أَقْدَاحُ

هر چند مستی حماقت را افادت نیست هشیار باش و غشاوه غباوت و خود بینی و شقاوت و بد آبینی از پیش دیده دل برگیر و پیش از فوات امکان تدارك کار نا افتاده را دریاب و لشگری را که همه بیاذق رفقه ۱۵
 ۱۰ مطاردت ما اند در پای پیل میفکن و لَا يَحْطِطُكُمْ سَائِمَانُ وَ جُنُودُهُ نَصَبُ خاطر دار و بدانک امثال صورت ما از نگار خانه فطرت نبینکنند و اند و جنّه هیچ جانوری در قالب مثال آفرینش ما نریخته لیکن جمع میان اسباب رغبت و رهیت دانیم کردن و اوانس الفت را با شوارد وحشت در سلك نالیف بهم آوردن و از فیض رحمت و صبّ عذاب همرا صاحب نصیب گردانیدن نا گروهی را که از مهابت منظر ما رمیده باشند بلطافت مخبر ۲۰
 آرامید داریم و جمعی را که تفرقه صلابت ما از هم افکنده باشد بلین مغالت و رفق استمالت مجتمع آرم ابواب خوف و طمع بر منافق و موافق گشاده و اسباب بیم و اومید موالی و مُعَادِی را ساخته باشیم و اساس خاندان شما اگرچ قدیمست با عواصف حمله ما پایداری نکند و پشت آن دولت ۲۵
 اگرچند قوی و قویست طاقت آسیب ما ندارد،

إِذَا أَلْهَامُ حَارَبَ الْبَزَاةَ نَفَطَتِ * لَهَا شَرَحُ الْأَسْتَدِ مِنْ شِدَّةِ أَكْمَلِ
 عرصه آن مالک اگرچ ذراع و باع او هام نیاید بروز عرض اتباع ما تنگ
 مجال نماید دعوی استظهار شما اگرچ همه از ناطق و صامتست هنگام جواب
 ما همه صُوت کالحوث باید بود،

◦ خموش بودن بر صعوه فريضه بود * که در حوالی او ازدها بود جوشان
 اگر نبحواهی که بانفاذ کتب و اظهار کنایب روزگار بری و بنه مکاتب^(۱) ما
 خواهی که باشی تا پس از کتابت^(۲) رقم تحریر ما بر رقبه خود کشی هرچ
 زودتر رقبه طاعت را گردن بنه تا مالک موروث را باکتساب خدمت ما
 مستجل گردانی و از حوادث ایام در ضمان امان ما محمی و بحسن عاطفت
 ۱۰ ما منعی پشت بدیوار فراغت باز دهی و الا این لشکر گران و سپاه بی
 گران را بدان حدود کشیم و بزلزله حوافر کوه پیکران گرد از اساس آن ملک
 برآرم و باوار^(۳) گلنگ سواعد در و دیوارش چنان پست کنیم که در
 وداع ساحت آن نوحه غراب البین راحت^(۴) بکوش نسرین آسمان رسد،
 چنان بفشرم من بکین تو پای * که گردون گردان درآید ز جای

۱۵ همه مرزا و بوم تو ویران کنم * کینام پلنگان و شیران کنم
 فرستاده بنزدیک ملک شیران آمد و تحمیل شیر در همان کسوت تهدید
 و تهویل که شنید بود بگارد و اراقم شرّ و ضراغم فتنه را در جنبش آورد
 شیر را زنجیر سکون بچنبانید سخت بیاشفت همان زمان روباه را حاضر کرد
 ۱۹ و با او از راه مشاورت گفت ای طیب صاحب تجربت و حکمت که

(۱) کاتب العبد مکاتبه کتب علی نفسه بنه فاذا سعی و اداء عتقی و المكاتب
 العبد الذی کاتبه سیّد (تاج العروس)، (۲) الیکتابه بالکسران یُکاتب الرجل
 عبد علی مال یؤدّبه الیه متعباً فاذا اداء صار حرّاً (لسان العرب)، (۳) کذا فی
 خمس من النسخ (۴) و فی السادسة باوار، (۵) کذا فی نسخة الأساس و نسخة سفر،
 و این ترکیب یعنی «غراب البین راحت» استعمال بسیار غریب و رکبکی است و هیچ
 ادبی ملاستی درین اضافه تصور نمیتوان کرد و گویا بهین ملاحظه است که در سه
 نسخه ازین کتاب کلمه «راحت» را بکلی برداشته اند،

عَلَّتْ کارها شناخته و معالجت هر يك بر نفع صواب کرده و در مداوات
معضلات و حلّ عقود مشکلات بر قانون عَمَلٍ مِّنْ طَبِّ لِمَنْ حَبَّ^(۱) با
همه اخوان صفا و احبّاء وفا رفته جواب پیل چیست و طریق نیکوتر از
موافقت و مرافقت و مهادنت و مدهانت که بر دست باید گرفت کدام،
روباه گفت بدانک سخن شاه پیلان ازین نط که می راند دلیل روشنست
بر نیرگی رای و رویت و خیرگی بصر و بصیرت چه هیچ عاقل نکیه اعتماد
بر حول و قوت خویش نزند و گفته اند سه چیزست که اگرچ حفر باشد
آنها استخفا ننداید کرد بیماری و وام و دشمن، بیماری اگرچ در آغاز سهل
نماید چون در مداوات آن اهل رود مزمن شود و وام اگرچ اندک باشد
۱۰ چون مترآم گردد مکنت بسیار از ادای آن قاصر آید و دشمن اگرچ
کوچک بود چون استصغار و خوار داشت از اندازه بگذرد مقاومت او
بآخر صورت ننبدد نو غم مخور که غیثت الهی هرآینه بر اندیشه بغی پیل
ناخن آرد و قضیه انداخت^(۲) او معکوس و رایست مراد او منکوس
گرداند ع، وَ اَلْبَغْيُ اَخِرُ مَدَّةِ الْقَوْمِ، و بدانک ضخامت هیکل و فحامت

(۱) اِعْمَلْ فِي هَذَا عَمَلٌ مِّنْ طَبِّ لِمَنْ حَبَّ: [قال] الآخر من امثالهم في التَّنَوُّقِ في
الحاجة ونحسبها اِصْنَعْ صَنْعَةً مِّنْ طَبِّ لِمَنْ حَبَّ اى صَنْعَةً حَاقِقَ لِمَنْ يَحِبُّ (اسان
العرب، صَنْعَةً مِّنْ طَبِّ لِمَنْ حَبَّ: اى اِصْنَعْ هَذَا اَمْرًا لِي صَنْعَةً مِّنْ طَبِّ لِمَنْ حَبَّ
اى صَنْعَةً حَاقِقَ لِاِنْسَانٍ يَحِبُّ بِضَرْبٍ فِي التَّنَوُّقِ فِي الْحَاجَةِ وَاحْتِلِ التَّعَبَ فِيهَا وَ اِنَّمَا قَالَ
حَبَّ لِمُزَاجَعَةِ طَبِّ وَ اَلَّا فَالْكَلَامِ أَحَبَّ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ حَبَبْتُهُ وَ أَحَبَبْتُهُ لِعِزِّهِ وَ قَالَ
وَاللَّهِ لَوْلَا تَهَرُّهُ مَا حَبَبْتُهُ * وَ لَا كُنْ اَدْنَى مِنْ عُيُوبِهِ وَ مُشْرِقِ

و هذا وَ اِنْ صَحَّ شَاذٌ نَادِرٌ لِأَنَّهُ لَا يَجِيءُ مِنْ بَابِ يَفْعَلُ بِكسر العين فِي الْمُسْتَقْبَلِ مِنْ
الْمُضَاعَفِ فَعَلٌ يَنْعَدَى اِلَّا اِنْ بَشَرَكُهُ بِفَعْلٍ بِضمِّ العين نَحْوُ نَمَّ الْحَدِيثَ يَسْمُهُ وَ يَسْمُهُ
وَشَدَّ الشَّيْءُ يَشُدُّهُ وَ يَسُدُّهُ وَ عَلَّى الرَّجُلَ يَعْلِيهِ وَ يَعْلِيهِ وَ كَذَلِكَ اخوانها وَ حَبَبَهُ
يَحِبُّهُ جَاءَتْ وَجْهًا شَاذَةً لَا بَشَرَكُهَا بِفَعْلٍ بِالْفَتْحِ (مجمع الأمثال في باب الضاد)،

(۲) انداز بمعنی فصد و میل است (برهان) و گویا انداخت نیز همین معنی باشد
فلجبرر،

جَنَّهُ چون از حدّ خویش زیادت شود هنگام گریختن و آویختن از کار فرو ماند و سخن کثرت لشکر و انبوهی حشر که بدان مستنصر و بر آن متوکل می‌نماید اگر از عون ایزدی مارا مدد رسد آن همه عدد ایشان در عدد هیچ اعداد نیاید،

وَمَا لَكَ تَعْنَى بِالْأَسِنَّةِ وَالْفَنَاءِ * وَجَدَكَ طَعَانٌ بِغَيْرِ سِنَانٍ^(۱)

و از بسیاری مقدارشان نباید اندیشید که دلیران کار آزموده گفته‌اند که از هم پستی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان تو ثابت قدم باش و دل قوی و نیت و طوئیت بر عدل و رحمت منطوی دار و بفرط مجاملت و حسن معاملت با خلق خدای یک رویه باش و قوانین امر شرع و آیین فرمان بری حق پیرایه اعمال خود کن تا از عالم غیب سرایای نصرت و تأیید نامزد ولایت تو گردانند و افواج فتح و ظفر بسپاه تو متواصل شود و آنزل جنوداً امّ تروها در شان تو منزل آید و چون کار بدینجا رسید مارا بعزم ثاقب و رای صایب روی بکاری باید نهاد و بلطف تدبیر دفع می‌باید اندیشید که بسی حقیران بوده‌اند که در کارهای خطیر با خصمان^{۱۰} بزرگ کوشیده‌اند و ظفر یافته و کام برآورده چنانکه آن موش خایه دزد را با آن کدخدای بد خو افتاد شیر گفت چون بود آن داستان،

داستان موش خایه دزد با کدخدای،

روایه گفت شنیدم که کدخدائی بود درویش تنگ حال ناسازگاری و فظاظت بر خوی او غالب زنی داشت بعفت و رزانت و انواع دیانت^{۲۰} آراسته جفتی مرغ ماکیان در خانه داشتند که خایه کردند موشی در گوشه خانه آرامگاه ساخته بود سخت دزد نقاب نهاب افاک بی باک بسیار^{۲۲} دام حیل درید و دانه متربصان دراز امل دزدید بسی سفره دونان

(۱) بقول لمّ تعنی بالذّخار الأسنّة و الرّماح و یجتنک بطعن اعدائک بغیر سنان (شرح دیوان المتنّبی للواحّدی)،

افشاند و روزی لثیان خورده هرگه که مرغان خایه نهندندی آن موش بدزدیدی و بطرفی که ازو معتادست با سوراخ بردی مرد گمان بردی که مگر زن در آن تصرفی بخوانت میکند دست بزخم چوب و زبان بکلمات موحش و منکرات موحش بگشودی و چندانک زن در براءت ساحت خویش مبالغت نمودی سود نداشتی تا روزی زن نگاه کرد که موش خایه ی کشید رفت و شوهر را از آن حال آگاهی داد چون هر دو بنظاره موش آمدند بدر سوراخ رسید بود خایه بتعجیل درکشید شوهر از مشاهده آن حال بر جفای زن پشیمانی تمام خورد همان ساعت دای برگذر موش نهاد موش را موشی دیگر شب مهمان رسید آن خایه با یکدیگر تناول کردند و ۱۰ شب در آن تدبیر که بامداد در شبکه اکتساب جفته^(۱) آن چگونه اندازند بامداد که سپید صبح از نیم خایه افق پیدا شد و زرده شعاع بر اطراف جهان ریخت هر دو بطالع خایه آهنگ آشیان ماکیان کردند، خنک کسی که مرغ اندیشه او بیضه طمع و اگر خود زرین یا سمین باشد نهد و نقش سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیک و سواد دل نزند و چون ۱۵ از پرده فریب روی بنماید آستین استنکاف بر روی گیرد یا بیضاء ایضی و یا صفراء اصفری و یا غبراء اغبری^(۲)، الفصه موش مهمان از غایت

(۱) گمان میکنم بضم جیم باید خواند یعنی جُفت یعنی شب آن يك خایه را با یکدیگر تناول کردند و در تدبیر آن بودند که بامداد جُفت آن خایه را یعنی «لنکه» آنرا یعنی يك خایه دیگر چگونه بدست آرند، (۲) معنی این جمله و توضیح آن و مناسبت آن با مقام هیچ کدام معلوم نشد، و نسخ در اینجا مضطرب است، متن مطابق است با نسخه مسبو سفر از دو نسخه پاریس، در نسخه دیگر پاریس: یا بیضاء ایضی و صفراء اصفری و غبراء اغبری، در نسخه اساس از نسخ لندن: یا صفا امضی و یا صفراء اصفری و یا عبرا عزری، در نسخه دیگر لندن فقط دارد یا بیضاء ایضی، در نسخه سوم لندن این جمله را اصلاً ندارد، در نسخه طهران ملکی جناب حاجی سید نصر الله اخوی دام ظلّه اصل متن اینطور بوده است: یا بیضاء ایضی و یا صفراء اصفری و غبری، بعد از آن بخطی جدید عبارت متن را قلم زده اند و در حاشیه کتاب بجای آن نوشته: یا بیضاء و یا صفراء غبراء اغبری، و واضح است که این

حرص مبادرت نمود و پای در پیش نهاد و دست بخایه برد تا بردارد دام در سر او افتاد و مرد کدخدای او را بگرفت و بر زمین زد و هلاک کرد،

إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنُ مِنَ اللَّهِ لِلْفَتَى * فَأَكْثَرُ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ أَجْنَاهُ

۱۰. موش خایه دزد از اصابت این واقعه بغایت کوفته دل و پراکنده خاطر شد و حفاظ صحبت مهمان او را بر مکافات شر کدخدای حامل آمد و اندیشید که اگر من باستقلال نفس خویش خواهم که انتقام کشم و قدم بر مزله این افتحام نهم نتوانم و بنزدیک عقلا ملوم و معاتب شوم لیکن مرا با فلان غریب دوستی قدیمست جبر این کسر که بدل من رسید و قصاص ۱۰ این جرح که بخاطر من پیوست الا بدستکاری قدرت او دست ندهد من رمایت این اندیشه از قوس کفایت آن غریب توانم کرد و جز بمیزان امعان او موازنه این نظر راست نیاید تریاک این درد را نعیه در زهر او می بینم و مرارت این غصه جز در شربت لعابی که از نیش او آید نوش نتوان کرد عجب این عمل را اگر مایه سعی او باشد همچون غریبی ۱۰ مداوات این علت نافع و ناجع آید،

فَأَسْلَمْنِي لِلنَّائِبَاتِ بِعَادُهُ * كَمَا أَسْلَمَ الْعَظْمُ الْهَبِضَ جَبَاهُ (۱)

پس آهنگ دیدن غریب کرد و چون بدو رسید بانواع خدمت و انضاع و نمودن اشتیاق و نزاع پیش رفت و حکایت حال مهمان که بر دست کدخدای هلاک یافت باز گفت و شرح داد که مرا بوفات او و فوات ۲۰ سعادت الفتی که میان ما مؤکد بود چه تأثر و تحسر حاصلست و گفت ای برادر امروز چندانک می نگرم از همه یاران بکار آمده از بهر یاران

اخیر از تصرفات خود مصحح است نه تصحیح اصل متن کتاب چه تمام نسخ کما یش هیأت ابن جمله مشکوکه را علی ما هی علیه فی المتن محفوظ داشته اند،

(۱) ابرار این بیت در اینجا بوجه من الوجوه مناسبتی با سوق کلام ندارد و جای آن ظاهراً در سه سطر بعد میباشد بعد از جمله «چه تأثر و چه تحسر حاصلست» و الله اعلم،

کار افتاده ترا می بینم که ازو چشم معاونت و مساعدت توان داشت و از محابیل حسن شمایل او در تدارك چنین وقایع توقع موافقتی توان کرد بحمد الله تو همیشه باقامت رسوم مکارم میان بسته بوده و جعبه حمیت بجایات دوستان پر تیر جفاء دشمنان کرده اگر امروز با من قاعد دوست پروری و دشمن شکنی که ترا عادتست اعادت کنی و باندیشه اقتصاص قدم جرأت در پیش نهی و داد آن مظلوم مرحوم ازو بستانی و باشافی^(۱) فضلات خویش نشفی این مصیبت رسید حاصل کنی و باسلات^(۲) سر نیش نسلی این فراق زده بجوئی سر جمله حسنات را شاید و زبید که از آن تاریخ روزگار سازند، عقب گنت هر چند مرتج و ار همه تن غضب شد بخانه خویش آمده آسوده باش اگرچ آینه دل عزیزت بآه اندوه زنگ برآورده و گوشه جگر بحرقت این آتش فرقت کباب کرده

بنشینم چون کار بنام آید و ننگ
بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

او میدوارم که چاره خون خواهی آن بیچاره بسازم و بادراك نار او آثار دست برد خویش بزمه یاران و رفقه دوستان بنام و آنچه از برادران و خویشان درین باب آید تقدم کنم تا مصداق آن قول که گفته اند الْأَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ^(۳) اینجا پدید آید، پس موش و عقب هر دو چون زحل و مرتج باتفاق در يك خانه خبت قران کردند و در تجاوز و سرخا موش بگوشه که آنجا مطرح نظر مردم بهیچ وجه نبودى عقب را بنشانند و سه

(۱) الْأَشْفَى بِالْكَسْرِ الْمُنْقَبَ وَ الْإِرَادُ تُفَرِّزُ بِهِ النَّعَالُ جَ الْأَشْفَى وَ الْأَشْفَى (تاج العروین)، (۲) جَمْعُ الْأَسَلِ وَ هُوَ الرَّجْمُ وَ كُلُّ حَدِيدٍ رَهِيفٍ مِنْ سَنَانٍ وَ سِيفٍ وَ سَكِّينٍ (لسان)، (۳) ابراد این مثل درین مورد بسیار سمج و بی موقع است و با سابق و لاحق نمی چسبد مگر باین مناسبت که لفظ عقارب درین مثل مذکور است و همین قدر کافی در مناسبت و ملاحظت تفسیر این امثال و اشعار نیست،

عدد زر با سیم سره^(۱) در کار هلاک کدخدای کردند، و کدام سرکه در
چنبر سیم نمی آید یا کدام گردن که از طوق زر بیرونست زرست که ازار
عصمت از گریبان جان مردم می گشاید سیمست که سبت جهالت بر ناصیه
عقل آدمی زادی نهد حرص بدین دو مشت خاک رنگین دیده دانش را
ه کوری تواند کرد از بدین دو پاره سنگ موه جام جهان نمای خرد را
چون آبگینه خرد می تواند شکست،

ولی چو سیم بسیاب^(۲) گوشت آگنه است
ز من چگونه توانی تو این حدیث شنید
خیال زر چو فرو بست چشم عبرت تو
تو این جمال حقیقت کجا توانی دید

۱۰

فی الجمله موش عددی زر میانه خانه انداخت و یکی بتزدیک سوراخ نهاد
و دیگری چنان بر کنار سوراخ استوار کرد که يك نيه بیرون و يك نيه
درون داشت چون کدخدای را چشم بر درست زر افتاد و آن فتوح
ناگهان یافت خیره شد و بدستی همه نیاز و اهتزاز آنرا برگرفت چون
۱۵ درست دوم بیافت هردو برابر دو دیده دل او آمد تا از مشاهده مکر
موش و قصد عقربش حجابی تاریک پیش دیده بداشت در آن تاریکی دست
طع دراز کرد بسوراخ برد عقرب مبضع نیش زهر آلود بر دست او زد
و خونی که از دست او در دل موش هیجان گرفته بود از رگ جان او
بگشود، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون موش با همه صغار و
۲۰ مهانت خویش از مشرع چنان کاری عظیم بدر می آید اولیتر که ما با این
مکنت و مکانت چون دست در حبال توفیق زنیم و استعصام بعروه تأیید
۲۲ آسمانی کنیم جواب این خصم توانیم داد و بکوشش و اجتهاد بجائی رسانید

(۱) کذا فی نسخه شیر، و فی نسخه الأساس: سه عدد زر با سیم سره، و فی اربع

نسخ: سه عدد درم، و هریک ازین نسخ خالی از تنافی با ذیل قصه نیست،

(۲) کذا فی خمس من النسخ، و فی السادسة نخط جدید الحاق: ولی بسیم چو سیاب آید،

اما هنوز مقام رسالتی دیگر باقیست که بدو فرستیم تا هم از آن ذواقِ شرفی
تلخ که بما فرستاد بمذاق او رسانیده باشد که چون مرهم لطف سود نداشت
داغ عنف سود دارد و آخرِ الدَّواءِ الْکَثِیْ، پس گرگرا بخدمت شیر حاضر
کرد و این نامه را بشاه پیلان اصدار فرمود و افتتاح بدین تخویف نصیحت
آمیز کرد که ای برادر بَصْرَکَ اللَّهُ بِعُیُوبِ النَّفْسِ وَ نَصْرَکَ عَلٰی جُنُودِهَا،

مکن آنک هرگز نکردست کس * بدین رهنمون تو دیوست و بس
بردی ز دل دور کن خشم و کین * جهان را بچشم جوانی مبین
نو چنگال شیران کجا دیده * که آوازه روایه نشنیده

این معنی روشنست که علم شطرنج دانشوران و هنر پیشگان هندوستان
۱۰ نهاده اند که منشأ و منبت وجود شماس و موجب اشتهار شطرنج که در
اقطار بسط عالم ذکر آن همه جای گسترده اند آنست که واضع آن عمل
باسرار جبر و قدر سخت بینا بودست و از کار تقدیر آفریدگار و تدبیر
آفریدگان آگاه آنرا بنهاد و در نهادن آن فرا نمود که صاحب آن عمل
با غایت چابک دستی و به بازی و زیرک دلی اگرچ رخس با فرسی بر خصم
۱۵ طرح دارد (۱) شاید که بوقت باختن از آن حریف کند دست بد باز
نادان بازی آید که دست خصم را فرو بندد و در مضیق افتد که هیچ
چاره جز دست باز چیدن و بقایم ریختن (۲) نداند،

۱۸ عَلٰی اَنْتِی رَاضٍ بِاَنْ اَحِبَلَ اَلْهَوٰی * وَ اَخْلَصَ مِنْهُ لَا عَلٰی وَلَا لِیَا

(۱) طرح داشتن شاید در اصطلاح شطرنج بازان معنی، بهلاوه داشتن باشد چنانکه
از سیاق عبارت مفهوم میشود، (۲) قایم ریختن کنایه از عاجز شدن و جنگ
ناکردن باشد (برهان)، ولی اصل معنی آن این است که هر دو حریف بازی را حل
کند و باز چسبند بجهت اینکه هیچ يك از ایشان بواسطه تساوی قوت طرفین نمیتواند
بر دیگری غلبه نماید و همین معنی انجامراد است، در شطرنج قایم آنرا گویند که هر
دو حریف برابر باشند (کنف اللغات)، قایم انداز یعنی برابر دارند بازی شطرنج
و نرد (فرهنگ رشیدی)، قایم انداز شطرنج باز و نرد باز کامل باشد و از حریف
بازی خود قایم دارد (هارنجیم)،

و همچنین اگرچ مرد را رأی متین و رویتی پیش بین و بصارتی کامل و
 مهارتی در فنون دانش شامل باشد چون در مباشرت کاری خوض کند
 سالم نماند از آنک بر خلاف اندیشه او شکلی دیگر از پرده روزگار بیرون
 آید و او را در کاری مشکل افکند که بسلامت مجرّد از مدخل آن
 ۹. رضا دهد،

وَالْدَهْرُ يَعِكُسُ آمَالِي وَيَقْنَعُنِي * مِنَ الْغَيْبَةِ بَعْدَ الْكَدِّ بِالْقَلِيلِ

پس تو در شطرنج این هوس که بی بازی نظر از بازی خصم برمدار مبادا
 که او فرزین بند احتیال چنان کرده باشد که بهزار پیل باز نتوانی گشود
 و چون از نیاگان تو بر رقعۀ مالک خویش هیچ پیل این پیاده طمع فرو
 ۱۰. نکرده است مبادا که بغل زنان^(۱) استهزا زَادَ فِي الشَّطْرَنْجِ بَقْلَةً آخر الامر بر
 زیادت جوئی تو زنند و بآخر بدانی که شاه را رای نا صواب در خانه
 مات نشاند و رقعۀ حیات بر افشاند ع، وَ تَنْدُمُ حِينَ لَا تُغْنِي النَّدَامَةُ،
 و صنعت استدلال شنیع که در اثناء رسالات کرده بودی و استخدام ما
 بطریق اهانیت روا داشته نشان کرم طبیعت و حسن خلیقت نبود جهانیان
 ۱۵. دانند که هرگز ما طوق حکم هیچ کس در گردن نگرفته ایم و میان بنطاق
 هیچ مخلوق نبسته هرگز شکیبۀ خطام و زمام بر خرطوم و خیشوم ما ننهاده اند
 و تنگ و بند حلقه و حزام بجایای حیّزوم ما نرسانید و در ملاعب
 صبیان پشت ما نردبان هوا نبودست و ساق و ساعد مارا بعبادت نسوان
 مسوّر و مخلخل نیافته اند ما نواله اکل و شرب از مذبح فریسه خویش
 ۲۰. خوریم نه از فضالۀ مطبخ و هریسه دیگران ما همیشه از گردن گردان
 برده ایم نه از کودکان گردکان مگر وقت آنست که سخط الهی از طایرات
 سهام عزیمت ما ناخنی بر سر قوی آرد و سرّ آلم تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ
 بِأَحْصَابِ الْفِيلِ آلم يَجْعَلُ كَيْدُهُمْ فِي تَضَلُّلٍ در شأن طایفه آشکارا گردد و
 ۲۴. بِمُحِبِّقِ تَرْبِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ایشانرا سنگسار قهر ما گرداند و الا افتدا

(۱) بغل زدن کباب از شامت کردن باشد (برهان)،

باصحاب بغی و ضلال کردن و بقصد خانه که کعبه کرم و قبله هم و حرم امن ام باشد آمدن و برده مجاملت برداشتن و بمجاهدت روی بدهم و حطم آن نهادن حاکم عقل چگونه فرماید و در شریعت انصاف بچه تاویل درست آید،

۰ جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ‌را، شاه پیلان چون مضمون نامه برخواند و بر مکنون ضمیر خصم وقوف یافت هفت اعضاء او از عداوت و بغضا ممتلی شد و ماده سودا که در دماغش متمکن بود در حرکت آمد خواست که خون فرستاده بریزد و صفرائی که در عروق عصیتش بجوش آمد برو براند پس عنان سرکش طبیعت باز کشید و بنص و ما علی الرسول الا البلاغ کعبتین عرامت طبع را باز مالید و او را عفو فرمود و بر ظهر نامه بنوشت،

وَرَبِّ جَوَابٍ عَنِ كِتَابِ بَعْتِهِ * وَ عُنَاوَانِهِ لِلنَّاطِرِينَ قَتَامُ
تَضِيقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ * وَ مَا فَضَّ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خِتَامُ^(۱)

رسول را باز گردانید و بر عقب او با لشکری که اگر کثرت عدد آن در قلم آمدی بیاض روز و سواد شب بنسخ آن وفا نکردی همه آبگینه رقت دلا بر سنگ زدند و در آهن صلابت از فرق تا قدم غرق شدند همه در جوشن صبر رفتند و سپر سلامت پس پشت انداختند و صوارم عزیمت و نیال صریمت را بنفوذ رسانیدند و سنان اسنان را آب دادند و عنان اتقان عزم را ناب، نقاب تعالی بر دیده عاقبت بین بستند و سیاب نصام^(۲) در گوش نصیحت نبوش ریختند و بر همین نسق لشکر شیر با کمال اهبت

(۱) بقول ربّ جیش افته مقام جواب کتاب کتب الیک فصار قنانه و هو غبرته بدلّ علیه کا بدلّ العنوان علی الکتاب و المکتوب الیه و تضیق البیداء بهذا الجواب و لم ينشر و لم يفضّ عنه الغنم و اراد أنّه جیش کثیر قبل انتشاره تضیق به البیداء فکيف اذا انتشروا و تفرقوا للحرب و الغارة (شرح دیوان المنتبى للواحدى)، (۲) کذا فی جمیع النسخ و الصواب «نصام».

و آیین و اُبَهِت در لباس شوکت و سلاح صولت انتهاز کردند و هر دو چون دو طود هاج و دو بحر مایج از جای برخاستند و آجَرِی مِّنَ السَّیْلِ تَحْتَ اللَّیْلِ یکدیگر روان شدند و صدای اصطکاک صخرتین^(۱) هنگام ملاقات ایشان از بسط این عرصه مسدس در محیط گنبد اطلس افتاد و طنین ذباب الغضب^(۲) هیبت از وقع مقارعت هر دو فریقین بگوش روزگار آمد رویاه گفت بدان ای ملک که کار بعضی آنست که بشجاعت و مردانگی پیش شاید برد و بعضی بدانش و فرزانی و بعضی بشکوه وقع و هیبت و حمدًا لله تعالی ترا اسباب این سعادت جمله متکاملست و امداد این دولت متواصل وقت آنست که مردان کار نیابتِ فرق بقدّم ندهند و ۱۰ جواب خصم از سر شمشیر با زبان قلم نیفکنند نیزه حرب اگر خود مار جان گزایست بدست دیگران نگیرند لعاب این مار اگر خود شربت مرگست اوّل چاشنی آن بمذاق خود رسانند،

عَبَاةٌ^(۳) عَنِ اللَّيْلِ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ * إِذَا مَا دَهَاہُ ائْخَطَبُ قَامَ بِنَفْسِهِ^(۴)

مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل،

۱۰ پس شیر مثال داد تا در دامن کوهی که پشتیوان شیران بود جویهای منشابک در یکدیگر کردند و چند میل زمین هامونرا شکستگیها در افکنده آب در بستند تا نم فرو خورد و زمین چون گِل آغشته شد و ایشان همه هم پشت و بکروی پشته منبع پناهندند و بدان حصن همچون مُحْصَنی با عَقّت از رجم حوادث در پناه عافیت رفتند و شیر پای در رکاب ثبات بیفشرد و عنان اتقان رای با دست گرفت فَسَّأَلَ اللَّهُ تَعَالَى قُوَّتَهُ وَ حَوْلَهُ ۲۰

(۱) کذا فی نسخه شفر(?)، و فی نسخه الأساس «اصطکاک صخرتان» و فی نسخین «اصطکاک

صخرات» و فی نسخین اخرین «اصطکاک صخران»، (۲) کذا فی جمیع النسخ (?)،

(۳) الْعَبَاةُ وَالْعَبَاةُ الثَّقَلُ یَقَالُ الْفِی عَلَیْهِ عِبَاةٌ وَ عِبَاةٌ اِی ثَقْلَهُ (لسان)،

(۴) کذا فی نسخه الأساس، و فی باقی النسخ بدل المصراع الثانی «إِذَا نَابَ أَمْرٌ قَامَ

فَبِوَيْتِهِ»

وَلَمْ يُعْجِبُهُ اَلْمُحِصَنُ ^(۱) وَكَثَرَةُ اَلْبَلَاءِ حَوْلَهُ هَمَّ مَرَاقِبِ اَحْوَالِ بَكْدِیْگَر و
 مترقب احکام قضا و قدر می بودند تا خود از کارگاه غیب چه نقش
 بیرون آید و در ضربخانه قسمت سکه قبول کدام طایفه نهند و از نصیبه
 نصرت و خذلان فرعه ارادت بریشان چه خواهد افکند پس شجاعان
 ۵ ابطال و مبارزان قتال را رای بر آن قرار گرفت که اوساط حشم و آحاد
 جمع لشکر چون شغال و روباه و گرگ و امثال ایشان در پیش افتادند
 و بمجاولت و مراوغت در آمدند و از هر جانب می ناخندند و پیلان را از
 فرط حرکت و دویدن بهر سوی خستگی تمام حاصل آمد نَاحِبُوهُ ^(۲) قوت
 و نشاطشان واهی گشت و صولت اشواط بتناهی انجامید لشکر شیر
 ۱۰ استدراج ^(۳) را باز پس نشستند و خود را مغلوب شکل متفادی ^(۴) و از بخصم
 نمودند و در صورت تخاذل از معرض تقابل برگشتند و روی بگریز نهادند
 شاه پیلان فرعون و از بفر خویش و عوف بازوی بخت استظهار کرد و
 جمعی را از فیله ^(۵) آن قوم که جثه هریک بر هفت ارکان اعضا چنان
 مبتنی بود و پیکر هریک بر دعای چهار فوایم چنان ثابت و ساکن که تحریک
 ۱۵ ایشان جز بکسری که از تأبید الهی خیزد ممکن نشدی بگریزد و جمله را در
 پیش داشت و جهت نتایج فتح و فیروزی مقدمه کبری انگاشت و دفع
 صدمه اولی را ^(۶) صبر بر دل گاشت مینه و مبسره راست کردند و ندانست

(۱) کذا فی حاشیه احدی نسخ باریس، و فی باقی النسخ «المحصن»، (۲) الاحباء
 بالتبوی الاشیال و فی الحديث أنه تهي عن الاحباء فی ثوب و احد [قال] این
 الاثیر هو ان یضم الانسان رجلیه الی بطنه بثوب یجمعهما به مع ظهره و یشده علیها
 و الأسم الجبوة و الحبوة، و الحبوة الثوب الذی یجتمی به، و یقال حلّ حبوته
 و حبوته (لسان العرب باختصار)، (۳) استدرجه ای آذناه منه علی التدریج
 و امتنع فلان من کذا و کذا حتی اناه فلان فاستدرجه ای خدعه حتی حمله علی ان
 درج [ای مثی] فی ذلك (لسان)، (۴) تفادی فلان من کذا اذا تخاماه و
 انزوی عنه (لسان)، (۵) کذا فی نسخین، و فیلته جمع فیل است ولی در اینجا
 معنی ندارد چه همه فیله بودند پس «فیله آن قوم» یعنی چه؟، و در سه نسخه دیگر
 بجای فیله «فیلله» دارد و آن نیز هیچ مناسبتی بامقام ندارد، (۶) کذا فی غالب

که یمن و بسر از اعقاب ایشان گسست و بنواصی و اعقاب خصمان پیوست قلب و حناح بیاراست و از آن غافل که آن قلب روز بازارِ فتح بر کار نرود و آن جناح بجنفِ مذلت در آفدامِ مقدّمان لشکر پی سپر خواهد شد صف در صف تنیک و قلب در قلب کشیک و از آن بی خبر که چون شبِ اشتباهِ حالِ بسحرِ عاقبت انجمد کوکب سعادت از قلب الأسد طلوع خواهد کرد، آخر در پیش آمد و بنا بر خیالی که لشکر خصم را مهره در گشاد انهزام افتادست و سلك انتظام از هم رفته با جمله حشم حمله کرد و بباد آن حمله جمله چون برگ خرازی که از شاخ بارد در آن جویهای کُند بر یکدیگر می باریدند و خاک در کاسه نمی کرده در آن مغاکها سرنگون می افتادند تا فریادِ الدّم الدّم الّهدم الّهدم^(۱) از ایشان برآمد و نظارگیان قدر که از بی یکدیگر نهافت آن قوم مطالعه می کردند و محصولِ فذلک فضول ایشان می دیدند می گفتند که حُرّهای بغی و طغیانست

النّص^(۲)، و فی واحدة «صدمة أولرا» و فی اخرى «صدمة اورا»
 (۱) فی المحدث أنّ ابا الهیثم بن الذّیّان قال لرسول الله صلّی الله علیه وسلّم انّ بیننا و بین القوم حیالاً ونحن فاطعوها فنحنی إنّ الله أعزّک و أظهرک ان نرجع الی قومک فیسّم النّبی صلّی الله علیه وسلّم وقال بلّی الدّم الدّم و الّهدم الّهدم انا منکم و انتم منّی، بروی بسکون الدّال و فتحها فالهدم بالتحریک القبر یعنی اُقبر حیث تُقبرون و الّهدم بالسکون و بالفتح ایضا هو اهدار دم القنیل بقال دماؤهم بینهم هدّم ای مُهدّرة و المعنی ان طلیب دَمَکُم فقد طلیب دَیّ و ان اُهدِرَ دَمَکُم فقد اُهدِرَ دَیّ لاستخکام الالفة بیننا، و کان ابو عبیدة یقول هو الّهدم الّهدم و الدّم الدّم ای حرمتی مع حرمتکم و ینی مع یتکم، قال الأزهري و من رواه الدّم الدّم و الّهدم الّهدم فهو علی قول الحلیف قَطْلُ بَدی و انا اَطْلُبُ بدمک و ما هدّمت من الدّماء هدّمت ای ما عنوت عنه و اُهدَرْتُهُ فقد عنوت عنه و ترکته و یقال انهم اذا اختلفوا قالوا هدّی هدّمتک و دَیّ دَمُک و ترثنی وارثک ثمّ نسخ الله بآیات الموارث ما کانوا یشترطونه من المیراث فی الحلیف (لسان العرب باختصار)، ازین تطویل بخوبی واضح شد که ذکر این جمله یعنی الدّم الدّم الّهدم الّهدم درین موضع هیچ وجه من الوجوه مناسبی و ملائمی با مقام ندارد چه این کلام را عرب در موقع تحالف و معاهده بر زبان می رانند و مصنف آنرا در مقام استغاثه و توجّع استعمال نموده و شتان ما بینهما،

که بمعاول اکتساب شما کند آمد من حفر بئرا لا یشیه وفع فیہ،
 قَالُوا إِذَا جَمَلٌ حَانَتْ مَبِيتُهُ * أَطَافَ بِالْبَيْتِ حَتَّى يَهْلِكَ أَجْمَلُ^(۱)

پس سپاه شیر از جوانب در آمدند و زخمها پیایی میزدند تا لباس وجود
 بر پیلان چنان محترق و ممزق کردند که بزرگتر پاره از پیلان گوش بود
 ° و از آن گاو طبعان حماقت پیای که تا بگردن در احوال تبدل احوال
 متورط شدند حدیقه معرکه چندان شکوفه احداق بتیر باران حوادث بیرون
 آورد که بر زبان مغنیان بزم ظفر و پیروزی و مُنہیان آن چهار نوروزی
 همه این می گذشت،

ز بس کش گاو چشم و پیل گوشت * چمن چون کلبه گوهر فروشت
 ۱۰ چون همرا پیای قهر بمالیدند و لشکری را که فلک و سمک از رکضات و
 نهضات ایشان طبیعت جنبش و آرام بگذاشتی در پای آوردند و وهنی
 که روزگار جبر مکسر آن بدست جباران کامگار و آکاسره روزگار نتواند
 کرد بر ایشان افکندند و همرا علف شمشیر اظافر و انیاب و طعمه حواصل
 نسر و عقاب و لقمه مشافر کلاب و ذئاب گردانیدند شهریار در بارگاه
 ۱۵ دولت خرامید مشارع پادشاهی از شواہب نزاع منازلان پاك دینک و دامن
 اقبال از دست نشبٹ طامعان بیرون کرده و خاک خزی و خسار و خاشاک
 خیت و دمار که نصیب نگونساران باشد در دینک امیدشان پاشید شکر
 تأیید ربانی و توفیق آسمانی را سر بر زمین خضوع نهاد آکناف عرصه
 مملکت را بنشر رایت عدل و طی بساط ظلم آذینی دگرگون بست و اطراف
 ۲۰ عروس دولت را بزبوری نو از رأفت و احسان بر رعایا و زیر دستان
 جلوه دیگر داد،

تَبَلَّجَتْ الْأَيَّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ * وَحَلَّتْ بِأَهْلِ الْبَيْتِ قَاصِصَةُ الظُّهْرِ
 ۲۲ قِيَا لَكَ مِنْ قَتَحٍ عَدَا زِينَةِ الْعُلَى * وَوَاسِطَةَ الدُّنْيَا وَفَائِدَةَ الْعُمَرِ

(۱) ماخوذ من المثل المعروف إِذَا جَاءَ أَجَلُ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَيْرِ (مجمع الأمثال،
 باب الألف في امثال المولدين)،

إِذَا ذَكَرْتُ فَاحَ الدَّيِّ^(۱) بِذِكْرِهَا * كَمَا فَاحَ أَذْكَى النَّدَى مِنْ وَهَجِ النَّجْمِ

پس از آنجا جهانیان را روشن شد که متابعت نفس خویش کردن و بخوش آمد طبع بر آمدن هرآینه شرابی نا خوش مذاق بزهر ناکامی و بی فرجای آمیخته بر دست نهد و بهلاك رساند،

° گراز پی شهوت و هوی خواهی رفت * از من خبرت که بی نوا خواهی رفت
بنگر که که و از کجا آمده * میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
تمام شد باب پیل و شیر بعد ازین یاد کنیم باب شتر و شیر پارسا و درو
باز نمائیم که ثمره سعایت و وشایت چیست و عاقبت کید و بد سگالی سیما
بر طریق بدایت چه باشد و بهره خویشتن داران نیک کردار و حق
۱۰ شناسان نعمت خداوند گار از روزگار چه آید ع، وَلَرُبَّمَا عَدَلَ الزَّمانُ
آنجا نژ، ایزد تعالی گلبن اقبال خداوند خواجه جهان را از خار خدیعت
و وقیعت آسوده دارد و سرو آمالش از برگ ریز انقلاب احوال آزاد
۱۲ بمحمد و آله الأخیار،

(۱) الدَّيِّ وَالتَّادِي الْجَلْسِ مَا دَامَ الْقَوْمُ فِيهِ وَغُودَ نَدَى فُتْنَةٍ بِالنَّدَى وَهُوَ نَبْئٌ يَنْطَبِئُ
به (لسان العرب)، و المعنى الأول اى المجلس انصب بالمقام،

باب هشتم

در شتر و شیر پرهیزگار،

ملك زاده گفت شنیدم که شیری بود پرهیزگار، و حلال خوار، و خویشتن دار و متورّع، بلباس نعزّز و نقوی متدرّع، باطنی مترشّح از خصایص حلم و کم آزاری، و ظاهری متوشّح بوقع شکوه شهریاری، انش هببت و آب رحمت از بچکا انگیزته، زهر عنف و تریاک لطف در هم ریخته، مخبره محبوب، و منظری مرغوب، صورتی مقبول، و صفتی بشامیل ستوده مشمول، در نیستانی وطن داشت که آنجا گرگ و میش چون فی با شکر آمیختی و بوز و آهو چون خار و گل از يك چشمه آب خوردندی در حمای قصّباء^(۱) ۱۰ او خرقه قصّص از خرق مهابت این بودی و دامن ابر از دست تعرض آفتاب آسوده رسته بازار وجود شحّه سیاستش راست کرده گرگ بجزّازی^(۲) چون کرم بجزّازی نشسته آهوان بعطّاری چون سگ باستخوان کاری مشغول گشته،

وَلِیَّ الْبَرِّیَّةَ عَدْلُهُ فَتَمَازَجَتْ * أَضْدَادُهَا مِنْ كَثَرَةِ الْأَبْنَاسِ
تَحْتُو عَلَى آبْنِ الْهَاءِ أُمُّ الصَّفْرِیْلِ * بَحْمِیْ أَخُو الْقَصْبَاءِ أُخْتُ كِنَاسِ^(۳) ۱۵
و در جوار آن بیشه که اندیشه آدی بکنه اوصاف آن نرسد از انواع

(۱) رجوع کنبد مجاشیه ۲، هذا هو الظاهر الملائم للمعنی والمناسب للشیع مع «فوّازی»، و فی نسخة الأساس و نسخة شعر «بجزّازی» و فی نسخة «بجزّازی» و فی آخری «بجزّازی» و فی الثالثة «بجزّازی»، (۲) المراد باین الماء البطّ او کلّ طائر مائی، و القصباء جماعة القصب و منبتها، و اخوانقصباء الأسد فأنّه باؤی الی الاجامر والقصباء فی الغالب، و الیکّاس بیت الطّبی فی الثّجور یستتر فیّه لآته یکس الرمل حتّی یصل الیه و اخت کاس یعنی بها الظلمیة،

فواکه و الوان ریاحین زمین چون دیبای مشجر و هوا چون حله زیبای
مُطَبَّر^(۱) برنگ و بوی راحت دها بر آمد چنین موضعی متنزه و متفرج او
بود و بیشتر اوقات آنجا خیمه اقامت زدی، روزی بعبادت نشسته بود خرسی
از آن نواحی پیش او آمد و رسم خدمت بجای آورد و بایستاد شیر پرسید که
از کجا می آئی و بجای میروی و مقصود چیست و مقصد کدامست خرس گفت

أَبَى الْهَقَامَ بِدَارِ الدَّلِّ لِي كَرَمٌ * وَهَمَّةٌ نِصْلُ الثَّوْدِ وَالتَّحْبَا^(۲)
وَ عَزْمَةٌ لَا تَزَالُ الدَّهْرَ ضَارِبَةً * دُونَ الْأَمِيرِ وَفَوْقَ الْمُشْتَرَى طَنْبَا

بقای خداوند منتهای اعمار باد من بند از فلان ناحیت می آمم آواز نوبت
جهاننداری و آوازه مکارم و معالی تو شنیدم بر مطیبه شوق سوار شدم و
۱۰ زمام صبر از دست رفته اینجا ناختم و از مکاره ایام بدین آستانه دولت
پناهیدم ع، و عشق تو نیستی من اینجا کمی، اگر ملک سایه عاطفت بر
کار من افکند و عطفی از دامن اقبال بدست من دهد چون سایه ملازم این
آستانه خواهم بود مگر چون دیگر بندگان ذره وار بشعاع آفتاب نظرش بادید
آمم و بخدمتهای پسندید روزگار خود را ذخیره گذارم اگر قبول بدان پیوندد،
۱۵ تا جام اجل در ندهد ساقی عمر * دست من و دامان تو تا باقی عمر
شیر ازین سخن خرم دل و خندان روی گشت و سرور و شادمانی از اسار بر
پیشانی بنمود و از سر إحمام و ارتضا فرمود،

دیدم مگس نشسته بر پهلوی شیر * گفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر
۱۹ گفت ای سره خسرو ددان را چه زیان * کز پهلوی او گرسنه گردد سیر

(۱) الْمُطَبَّر نوع من البرود (لسان)، ولعله نوع من البرود عليه نفوش على صورة الطيور
فيتم التشبيه، (۲) التَّحْبِيدُ سُرْعَةُ السَّيْرِ وقيل سرعة سير البعير و خَوْدُ البعير أَسْرَعُ
و زَجَّ بقوائمه وقيل هو ان يهتز كأنه يضطرب وكذلك الظَّالِمُ وقد يستعمل في الإنسان،
و التَّحْبِبُ ضَرْبٌ مِنَ الْعَدُوِّ وقيل هو مثل الرَّمْلِ وقيل هو ان يَنْقُلُ الفرسُ أَيْامَهُ
جميعاً و آيَاسُهُ جميعاً وكذلك البعير و قيل التَّحْبِبُ السَّرْعَةُ (لسان العرب)، والبيان من
قصيدة لبدیع الزمان الهمداني يمدح بها ابا علي بن سنجور، و القصيدة بتمامها مذكورة في
تاريخ اليعقوبي،

ع، وَ لِلنَّمْلِ مِنْ سُورِ الْأَسْوَدِ نَصِيبٌ، فارغ باش و بیگانگی و توحش از خاطر دور کن که اسباب نعیش و ترقه نو ساخته داریم و ابواب تمنع زندگانی و ترقع در مدارج آمال و امانی برین درگاه گشاده فرمایم و ازین نبط نواخت بسیار و مواعید لطفهای بی شمار فرمود و از شعار^(۱) شبوه^{۱۰} خویش چنانکه ترك گوشت حیوان کردن و دست طمع از خون ایشان شستن خرس را آگاه کرد و نصیحت فرمود که بهیچ وجه قصد هیچ جانوری نکنی و الا بیموه افطار روا نداری که اختیار مطعموم بر مطعموم نتیجه حرص جاهلان باشد و همه ناز و نعمت طلیدن کار کاهلان بود،

بد پسند از بدی نپره ترست * این مثل ز آفتاب شهره ترست
۱۰ خرس دعائی که واجب وقت بود با آدا رسانید و گفت

بَقِيتَ مَدَى الدُّنْيَا وَمُلْكُكَ رَاحٍ * وَ وِرْدُكَ مَوْرُودٌ وَ بَابُكَ عَامِرٌ

پس مستظیر و واثق بوفای روزگار بر غبته صادق بکار بندگی و خدمات مرضی مشغول شد و مراسم خویشتن داری و وظائف نیکو خدمتی اقامت می کرد و مدتی دندان حرص از گوشت خواری بکند و دهان شره از خون آشای در بست و النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ نصی متبع و امری منتفع دانست و بدین و سایل و ذرایع هر روز مقامی دیگر در بساط قربت بنازگی می یافت تا قدم راسخ گردانید و از جمله مشیران و مشاوران و محرمان و مجاوران گشت روزی شیر با لشکر سیاع بتماشای بیرون شد شتری را دید از کاروان باز مانده آنجا سرگشته و هام می گردید گرگ و پلنگ و ۲۰ ددان دیگر جمله بحکم آنک از آرزوی گوشت کاردشان باسخوان رسیده بود مخمصة ضرورت بدانجا رسانید که اگرچ مشروع مذهب شیر نبود از عقل رخصتی جویند و قصد شتر پیوندند چون این اندیشه را منتشر شدند شیر بانگ بر ایشان زد و بفرمود تا دست از او باز دارند و گفت نباید که او را از دیدار ما امروز هان رسد که آن مرد زشت روی را از ۲۵

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و لعل الصواب «شعار و شبوه»

دیدار خسرو رسید ددان گفتند اگر ملك حكایت فرماید بندگان از فواید آن بهره مند شوند،

داستان خسرو با مرد زشت روی،

شیر گفت شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار بر انگیزت بدین اندیشه
 ۵ بصحرا بیرون شد چشمش بر مردی زشت روی آمد دمامت منظر و لفای
 منکر او را بفال فرخ نداشت بفرمود تا او را از پیش موکب دور کردند و
 بگذشت مرد اگرچ در صورت قبیعی داشت بمجمال محاسن خصال هرج
 آراسته تر بود نقش از روی کار باز خواند با خود گفت خسرو درین
 پرگار^(۱) عیب نقاش کردست و ندانسته که رشته گران فطرت را در کارگاه
 ۱۰ نکوین بر تلوین یک سر سوزن خطا نباشد من او را با سر رشته راستی افکتم
 تا از موضع این غلط متنبه شود و بداند که قرعه آن فال بد بنام او
 گردیدست و حواله آن بمن افتاده چون خسرو از شکارگاه باز آمد شاهین
 همت را پرواز داده و طایر و واقع گردون را معلق زنان از اوج مخلق خویش
 در محلب طلب آورده کلب اکبر را بقلاده تقلید و جرّه^(۲) نخنبر بر دب
 ۱۵ اصغر انداخته پلنگ دو رنگ زمانه را بپاهنگ قهر کشید آهوان شوارد
 امانی را بوز بند^(۳) حکم بر نهاده هر صید امل که فربه تر از فتراک

(۱) کذا فی ثلث نسخ، و فی نسخین «کار»، (۲) الحجره [بفتح الجیم و ضمها] خشبه نحو الذراع یجعل فی رأسها کفه و فی وسطها حبیل یعجل الظبی و یصاد بها الطیاء فاذا تشب فیها الظبی و وقع فیها تاوصها ساعه و اضطرب فیها و مارسها لینت فاذا غلبته و اعینته سکن و استقر فیها [قال] ابو الهیثم من امثالهم هو کالباحث عن الحجره قال و هی عصا تربط الی حبالة تعیب فی التراب للظبی یصطاد بها فیها وتر فاذا دخلت به فی الحباله انعدت الأوتار فی به فاذا وثب یفیل فهد به ضرب بثلک العصا به الأخری و رجله فکسرها فثلک العصا الحجره (لسان العرب) حاصلش این است که جرّه نوعی تله آهوگیری است، (۳) کذا فی اربع نسخ، و فی نسخین «بوز بند»، و مناسب لفظ و معنی بوز بند است اولاً بملاحظه مراعات نظیر چه کلب و دب و پلنگ و آهو در طی عبارت مذکورست، ثانیاً آهوان شوارد را مناسب «بوز بند» نیست بلکه

ادراك آویخته،

داده بقلر قرار دولت * تیغ آمدن بار غار دولت

بگشاده گره ز ابروی بخت * بر بسته همه شکار دولت

اتفاقا همان جایگاه رسید که آن مرد را یافته بود مرد از دور آواز برآورد
 ۹. که مرا سؤالیست در پرده نصیحت اگر يك ساعت خسرو عنان عظمت
 کشیده دارد و از ذروه کبریا قدی فروتر نهد و سمع قبول بدان دهد از
 فایده خالی نباشد خسرو عنان اسب باز داشت و گفت ای شیخ بیا تا چه
 داری گفت ای ملك امروز نمایش شکار است چگونه بود گفت هر چه برادر
 و نیکوتر گفت خزانه و اسباب پادشاهیت بر قرار هست گفت بلی گفت
 ۱۰. از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده گفت نشنیدم گفت ازین خیل و خدم
 که در رکاب خدمت تو اند هیچ يك را از حوادث آسیبی رسیده گفت نرسید
 گفت پس مرا بدان اذلال و استهانت چرا دور فرمودی کردن گفت زیرا
 که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند گفت بدین حساب دیدار خسرو
 بر من شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو^(۱) خسرو از آنجا که کمال
 ۱۵. دانش و انصاف او بود تسلیم کرد و عذرها خواست، این فسانه از بهر
 آن گفتم تا دیدار من بر هر ك آید مبارك آید و میامن آن تفأل نمایند
 پس شتر را زمام اختیار رها کردند تا برادر خویش می چرید و می چید و
 در آن ریاض راحت بی ریاضت هیچ بار کلفت می بود و بآلفت شیر پیوند
 می گرفت و سوگند عظیم بنعمت او می خورد تا قدم صدق او در طلب مرضی
 ۲۰. شیر معلوم شد و مسامی مشکور و مقامات مبرور از نیک بندگی و پاك
 روشی او در راه خدمت محقق آمد و بحسن التفات ملك ملحوظ و بانواع

بند بر پای نهادنست، و بوز بند اگر چه در فرهنگها یافت نشد ولی از ترکیب کلمه
 خود معلوم است که باید بندی باشد که بر پای بوز نهد،

(۱) در نسخه جناب حاج سید نصر الله اخوی در این موضع ابن بیت را اضافه دارد:

تَرَى الرَّجُلَ الْغَيْفَ فَتَذَرِيهِ * وَ فِي أَثْوَابِهِ أَسَدٌ هَـوَ

کرامات محظوظ گشت تا بجدی که خرس را بر مقام تقدّم او رشک بینزود
 اما اظهار کردن صلاح ندانست و در آن فایده نشناخت ظاهراً دست
 برادری با او داد و با او صحبت و آمیختگی بتکلف و آمد شده بمنلق
 می کرد و مداجانی^(۱) در پرده مدارات می نمود و چون او را چنان فربه و
 آگه بال و تمام گوشت میدید که از نشاط در پوست نمی گنجد خرس را
 دندان طمع تیزی شد و زیر زبان می گفت أَخَذَتِ الْبَعِيرُ أَسْلِحَتَهَا^(۲) ندید
 شکستن این شتر چیست و طریقی که مَفْضی باشد بهلاك او کدام تواند
 بود جز آنك شیر را بر او آغام و سببی سگالم که بر دست شیر کشته شود
 بعد از قتل او خون و گوشت او خوردن تقرّی بزرگ باشد بخدمت شیر،

آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد،

۱۰

پس روزی خرس اشتر را گفت ای برادر مرا با تو راز است که مضرت
 و منفعت آن بنفس عزیز تو تعلّق می دارد و ثمره خیر و شرّ آن جز بخاصّه
 ذات شریف تو باز نخواهد داد لکن تو شخصی ساده دلی و درونی که
 ودیعت اسرار را شاید نداری و در آن حال که زیانت را کلمه فراز آید
 اندیشه بر حفظ آن گماشتن بر تو متعذّر باشد و گفته اند راز با مرد ساده
 دل و بسیار گوی و می خواره و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه از مردم
 بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند مبادا که ناگاه از وعای خاطر او ترشّی
 پدید آید و زبان که سفیر ضمیر است بی دستوری او کلمه که نباید گفتن
 بگوید و سبب هلاک قوی گردد وَ كَمْ إِنْسَانٍ أَهْلَكَهُ لِسَانُهُ وَ كَمْ حَرْفٍ
 ۲. آدَى إِلَى حَتْفٍ، شتر گفت بگوی که بدین احتیاط محتاج نه و اگر اعتماد
 نداری آنرا بعقود سوگندهای عظیم بند باید کردن و مهر موافق عهود

(۱) دَاجِيَ الرَّجُلَ سَاتَرَهُ بِالْعَدَاوَةِ وَ اخْفَاها عَنْهُ فَكَانَتْ اِتَاهَ فِي الظُّلْمَةِ (لسان)، (۲) أَخَذَتِ
 الْبَعِيرُ أَسْلِحَتَهَا، و بروی رماحها و ذلك ان تَسَمَنَ فلا يجي صاحبها من قلبه ان ينعرها
 (مجمع الأمثال)،

برو نهادن پس معاخذۀ در میان برفت که هیچ کس را از دوست و دشمن بر آن سخن اطلاع ندهند و از آنجا بخلوت خانۀ رفتند و جای از نا محرم خالی کردند خرس گفت شكّ نیست که شیر بشعار دین و تحفّ و قناعت و نعتفّ که ملباس آنست بر همه ملوک سیّاع فضیلت شایع دارد و عنان و دواعی لذّات و شهوات با دست گرفتست و بر صّهوات ارزوهای نفسانی پای نهاده و جموح طبیعت را بزواج شریعت بند کرده و اما گفته اند اخلاق مردم بگردش روزگار بگردد و بانتقال او منتقل شود و هر وقت و هر هنگام آنرا در نفوس آدمی زاد بخیر و شرّ تأثیری دیگرست و خاصّیتی تازه نماید و گوئی احوال مردم را در ظرف زمان همان صفتست که آب را در اناهای ملّون چنانک گفته اند،

در چشم توام سخن بنیرنگ بود * چون با دهن آیم سخّم تنگ بود
وین هم ز لطافت سخن باشد از آنک * در هرچ کنی آب بدن رنگ بود
پس چنانک او از سر گوشت خواری که در مبدأ آفرینش بدان تربّی یافتست و بجای شیر از پستان دایۀ فطرت خون حیوانات مکیده و ناف وجود او بر آن بریده خوی باز کرد و آن عادت بجای بگذاشت شاید که روزگاری دیگر آید که همان عادت را اعادت کند و با خوی اوّل شود،
وَمَنْ يَقْتَرِفْ خُلُقًا سَوَى خُلُقِ نَفْسِهِ * يَدَعُهُ وَ تَرْجِعُهُ إِلَيْهِ الرَّوَاجِعُ^(۱)

و نیز تندی و گردن کشی از شیم پادشاهان و تلّون طبع از ذاتیات اوصاف ایشانست تواند بود که او را با تو بدین عیار نگذارند و مرا بمشارکت تو^۲ الحاق ضرر آن توقع باید کرد پس می باید که همه حال گوش بحركات و خطرات خویش داری و از عنثرات و زلّات محترّز باشی و از مساخط و مراضی او بیدار دل و هشیار مبادا که ناگاه باندک مایه سببی که فراز آید از فرار حال بگردد که گفته اند السُّلْطَانُ يَصُولُ صِبَالِ الْأَسَدِ وَ يَغْضَبُ غَضَبَ الصَّبِيِّ اشتر از غایت سادگی و سلیم قلبی که بود قلب عمل او بر^۳

(۱) برای بقیۀ آیات رجوع کنید بشرح حماسه للتبزی طبع بلاق جلد ۴ ص ۱۱۰،

کار گرفت و بدان سخن ملتفت شد و محل قبول داد و گفت معلومست که هرچ میگوئی الا از سر مهربانی و شفقت مسلمانی نمیگوئی و میدانم که مردم را چندانک روزگار برآید از مدت عمر بکاهد و عادات تغییر پذیرد و مزاج صورت و صفت هردو از قرار حال بگردد شاید که شیر از تشدید و تکلیفی که درین ریاضت بامساک از مرغوبات و فطام از مألوفات طبع بر خود نهادهست و از مآکل و مطاعم لطیف و دلخواه بر نبات و میوه خوردن اقتضار کرده عاجز آید و از قلت غذا و هنی بقوی و اعضاء او رسد و از طاقت فرو ماند آنگه او باغذاء خورش اصلی کوشد و بگوشت محتاج گردد و ناچار از بشاعت چاشنی میوها ذوق را تنفیری حاصل شود و بِأَحْمَاض^(۱) گراید و طبیعت را بر آن اینهاض نماید ع، لِكَلِّ مِزَاجٍ عَادَةً يَسْتَعِيدُهَا، خرس گفت بحمد الله تو از همه نیکوتر دانی و بارشاد دیگری محتاج نه إِنَّ الْعَوَانَ لَا تُعَلِّمُ الْخِمْرَةَ^(۲) لکن مرا حکایتی در تبدیل حالات و دست نصرتی که زمانه را مسلمست از حال مار و جولاها یاد می آید شتر گفت چون بود آن داستان،

داستان جولاها با مار،

۱۵

خرس گفت شنیدم که مردی بود جولاها پیشه و زنی پاکیزه صورت آلوده صفت داشت بایکی دیگر حَاشَا لِمَنْ يَسْمَعُ عقد الفتی بسته بود و راه خیانت گشوده هرگه که شوهر را غیبی اتفاق افتادی هردو را اجتماع میسر شدی و چون جرم دوگانه بآدام در يك پوست دوست وار رفتندی،

(۱) الْأَحْمَاضُ الْإِنْتِفَالُ مِنْ شَيْءٍ إِلَى آخِرٍ وَالْإِنْتِفَالُ مِنَ الْحَمْدِ إِلَى الْمَنْزِلِ وَاصْلُهُ مِنَ أَحْمَضَتِ الْأَبْلِ إِذَا مَلَتْ مِنْ رَعَى الْخَلَّةِ وَهِيَ الْحَلُولُ مِنَ النَّبَاتِ فَاشْتَبَهَتْ الْحَمَضَ فَهَوَّلَتْ إِلَيْهِ (لِسَانُ الْعَرَبِ وَأَقْرَبُ الْمَوَارِدِ)، (۲) إِنَّ الْعَوَانَ لَا تُعَلِّمُ الْخِمْرَةَ [الْعَوَانَ كَسَجَابِ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي كَانَتْ لَهَا زَوْجٌ - قَامُوسٌ] وَالْخِمْرَةُ مِنَ الْإِخْتَارِ كَالْمَجْلِسَةِ مِنَ الْمَجْلُوسِ اسْمٌ لِلْهَيْئَةِ وَالْحَالِ أَيْ أَنَّهُ لَا نَحْتَاجُ إِلَى تَعْلِيمِ الْإِخْتَارِ بِضَرْبِ لِلرَّجُلِ الْمَجْرُوبِ (بِجَمْعِ الْأَمْثَالِ)،

أَنَا مِنْ أَمْوَى وَمَنْ أَمْوَى أَنَا * نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا

بر خولاندندی و این نوا در پرده اتحاد برداشتندی،

ای کرده یکی هرج دوئی بامن تو * فرقی نگذاشتی ز خود تا من تو
این عشق مرا با تو چنان بکنا کرد * کاندر غلظم که تو منی یا من تو
آخر مرد از کار زن آگاه شد روزی گفت ای زن مرا هفته بفلان دبه
بچند مهم می باید رفتن تا باز آمدن من نگر که از خانه بیرون نروی و
در استوار ببندی و بیگانه را بخود راه ندهی زن گفت غم مخور که خانه که
درو کدبانو من باشم و کدخدای تو از قصر بلقیس که هدهد بفرجه دریچه
او راه یافت حصین تر باشد،

۱۰ مرغ کابنجا پرید پرنهید * دیو کابنجا رسید سر بنهد

چه جای این اشتراط و احتیاطست جولاهه بیرون رفت و بر فور باز
آمد و در خانه خرید چنانک زن خبر نداشت و زیر تخت پنهان شد
زن برخاست و دیگچه طعام لطیف بساخت و بیرون رفت تا از همسایه
کسی را بطلب آن دوست فرستد شوهر از زیر تخت بدر آمد و آنچ ساخته
۱۵ بود پاک بخورد دیگچه تهی کرد و بیرون شد زن باز آمد دیگچه تهی دید،
کراج آب فی کفیه طینه^(۱)، گمان برد که مگر خون حمیت در رگ رجولیت
شوهرش جوش زده باشد و دیگ نذیر خون ریختن او بخته حالی چادری
که از روی شرم انداخته بود در سر گرفت و از خانه بیرون آمد اتفاقاً
آن روز در همه شهر مشهور بود که دوش پادشاه شهر خوابی دیدست و
۲۰ هیچ معبر نمیتوان یافت که خواب او بگزارد^(۲) زن از غایت حقد شوهر
بدرگاه رفت و بسمع پادشاه رسانید که شوهرش معتبرست سخت حاذق و
۲۲ صاحب فراست اما از غایت ضنّت در خواب گزاردن^(۳) کاهل باشد و

(۱) کذا فی نخستین (؟)، و فی نسخه الأساس: کراج آب فی کفیه طینه، و فی نسخه
اخری: کراج آب فی کفیه طینه، و لا یوجد اصلاً فی نخستین اخرین، و تفسیر این
مَثَل و نصیح آن برای من ممکن نشد، (۲) ازین سه موضع (سوم آن در صفحه

الّا برخم چوب و دشنام در کار نباید و تن در تعبیر در ندهد پادشاه کس فرستاد تا شوهرش را آوردند با او گفت دوش خوابی دیده‌ام و امروز شکل آن از لوح حافظه خود نمی‌توانم خواند و بحقیقت نمیدانم که چگونه دیده‌ام نگر تا خود چگونه بوده باشد جولاهه گفت ای پادشاه من مردی جاهل جولاهه و خواب‌گراری^(۱) مقام هر پیغمبری نیست و مَا تَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ يَعْلَمِينَ چه مرد این حدیث دست از من بدار پادشاه فرمود تا هزار چوبش بزنند مرد از بیم زخم چوب تا سه روز امان خواست مهلتش دادند بیامد و بهر گوشه می‌رفت و روی بر خاکی می‌نهاد و از خدای تعالی مخلص آن واقعه می‌خواست سیوم روز در ویرانه می‌گشت ماری از ۱۰ سوراخ سر بیرون کرد باذن الله تعالی با او بسخن درآمد که ای مرد موجب این زاری و ضحرت چیست جولاهه حال بگفت مار گفت اگر من ترا خبر دهم که پادشاه چه دیدست از آنچه او ترا دهد نصیب من چه باشد جولاهه گفت همه ترا گفت نه نمی‌دهد برین جمله قرار دادند مار گفت پادشاه بخواب چنان دید که از آسمان همه شیر و پلنگ و گرگ و ۱۵ مانند آن باریدی جولاهه خرم دل شد و منتها پذیرفت و بخدمت پادشاه رفت خلوتی در خواست و گفت بقای دولت باد پادشاه بیدار بخت بخواب چنان دیدست که از آسمان همه گرگ و شیر و پلنگ باریدی گفت بلی چنان دیدم اکنون باز گوی تا تعبیر آن چه باشد جولاهه را منهی اقبال این تلقین کرد که بدین زودی ترا خصمان قوی حال و جنگجوی از اطراف ۲۰ ملک پدید آیند و باآخر آتش فتنه ایشان بآب شمشیر تو فرو میرد و بخیر انجامد پادشاه فرمود تا هزار دینار زر بدو دادند جولاهه از بشاشت زر ۲۲ چنان شد که در کسوت بشریت نمی‌گنجد زر بخانه برد شادمان و طربناک

۲۲۶ سطر پنجم است) بخوبی واضح میشود که یکی از معانی «گاردن» تأویل کردن و تفسیر و تعبیر نمودن می‌باشد، و این معنی در برهان قاطع در ذیل «گزارش» مذکور است، (۱) رجوع کنید بحاشیه سابق،

و خرم دل پس اندیشه کرد که ازین زر نبی بار نشاید برد و بدین کمتر خود راضی نشود و اگر ندم لاشک در کین قصد من باشد و از آزار او این نباشم لکن اگر میسر گردد هیچ بهتر از کشتن او نیست چوبی برداشت و بتزدیک سوراخ رفت مار بیرون آمد چوب در دست او دید ه آهنگ گریختن کرد سر چوبش بر دم مار آمد زخم خورده و دردناک با سوراخ شد وَ رَبِّ شَارِقٍ شَرِيقَ قَبْلَ رَيْفِهِ ^(۱)، سالی دیگر ملک خوابی دیگر دید و فراموش کرد جولاهه را حاضر آوردند همچنان بقاعه مهلت خواست و از آنجا بدر سوراخ مار شد و بزبان لطف مار را از سوراخ بیرون آورد و از گذشته عذرها خواست مار گفت اگرچ گفته اند مُسَاعَدَةُ ۱۰ الْخَاطِلِ نَعْدُ مِنَ الْبَاطِلِ ^(۲) اما این بار دیگر هم بیازمائیم پس عذر او قبول کرد و گفت اکنون شرط آنست که مال جمله بمن آری سوگند یاد کرد که چنین کم گفت ملک را بگوی که در خواب چنان دیده که از آسمان همه شغال و روباه باریدی مرد جولاهه بخدمت پادشاه آمد و همچنان که از مار شنید بود بگزارد و تعبیر آن بگفت که ترا درین عهد خصمان ۱۵ محتمل و مکار و دزد دو روی و مخادع بادید آیند و آخر همه گرفتار کردار خود شوند و دولت تو سزای همه در کنار نهد پادشاه فرمود تا هزار دینار دیگر بدو دهند جولاهه سم برگرفت و چون زر سرخ روی و قوی دل پشت بدیوار مکنت و فراغت باز داد و گفت مار از من بدان راضی باشد که قصد هلاک او نکم إِسَاءَةُ الْفَحِشِّ أَنْ يَمْنَعَكَ جَذْوَاهُ ۲۰ وَ إِحْسَانُ الْوَسِيِّ أَنْ يَكْفَّ عَنْكَ آذَاهُ مال بدو بردن عین سفته و سرف باشد همچنین تا یک سال بر آمد ملک دیگر باره خوابی دید و صورت

(۱) کذا فی اغلب النسخ، و فی نسخة رنقه، و اصل المثل رَبِّمَا شَرِيقَ شَارِبِ الْهَمَاءِ قَبِيلَ رَيْفِهِ ذکره فی مجمع الأمثال فی امثال المولودین، (۲) مُسَاعَدَةُ الْخَاطِلِ نَعْدُ مِنَ الْبَاطِلِ، الخاطل الجاهل و اصله من الْخَطَلُ و هو الاضطراب فی الکلام و غیره و هذا من کلام الأفعی المجرمی التنجری حکیم العرب (مجمع الأمثال)،

آن از صحیفه مخبئه او چنان محو گردید که بك حرف باقی نماند همه شب مضطرب آن اندیشه می بود بامداد که زنگی شب سر از بالین مشرق برگرفت و دندان سپید از مباسم آفاق بنمود بطلب جولاهه فرستاد و چون از حال خواب و نسیانی که رفته است اطلاع رفت گفت هر خواب که نقش آن از عالم غیب باز خوانندام و تغییر آن بر وفق تقدیر نموده جز بدد اقبال و اقتباس نور فراست از خاطر ملك نبودست و آنچه خواهم گفت هم بدین استمداد تواند بود اما بك دو روز در توقف و اندیشه خواهد ماند و از آنجا بدر سوراخ مار شد و آواز داد مار بیرون آمد و گفت ع، ای امید من و عهد تو سراسر همه باد، دیگر بار آمدی تا از من چاره کار افتادگی خود جوئی ع، آری بچه راحت بکدام آسایش، در جمله از نساحی که کرده ام و زیان تفاسح^(۱) تو خورده و بدان مخدع شد جز آنک نفضان ایمان خود در آن معاملات باز یافتن سودی بر سر نیاوردم چه در اخبار نبوی علیه الصلوة والسلام آمدست لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین^(۲) و من امروز از زمره آن طایفه ام زیرا که دو نوبت بر ۱۵ در این سوراخ بزخم چوب و زخم زبان تو جوارح صورت و معنی را مجروح

(۱) التفاسح تکلف الفصاحة، یعنی جرب زبانی و تیز لسانی، (۲) لا یلدغ المؤمن من جحرٍ مرتین، فیل هذا کتابة عما یؤثمه ای ان الشرع ینع المؤمن من الأصرار فلا یأتی ما ینسوجب به تضاعف العقوبة، بضرب لمن اصیب و نکب مرة بعد اخرى و یقال هذا من قول النبی صلی الله علیه و سلم لأبی عزة الشاعر اسره یوم بدر ثم من علیه و اتاه یوم احد فأسره فقال من علی فقال علیه السلام هذا القول (مجمع الأمثال)، و ظفر صلی الله علیه و سلم فی طریقہ [من حمراء الأسد الى المدينة بعد یوم أحد] بأبی عزة عمرو بن عبید الله المجهمی و کان قد تخلف عن المشرکین بجمراء الأسد ساروا و ترکوه نائمًا و کان ابو عزة قد أیر یوم بدر فاطلقه صلعم بغير فداء لأنه شکا الیه ففرا و کثرة عیال فأخذ علیه الیهود ان لا یقاتله و لا یبعین علی قتاله فخرج معهم [یعنی مع قریش] یوم أحد و حرص علی المسلمین فلما أتى به قال له یا محمد امنن علی قال المؤمن لا یلدغ من جحرٍ مرتین و امر به فقتل (کامل التواریخ)، رجوع کبید نیز بلسان العرب در ماده ل س ع،

یافتم و هنوز سیوم را متعرض می‌باشم معاذ الله،
 صَادِقُ خَلِيلِكَ مَا بَدَا لَكَ نُصْحُهُ * فَإِذَا بَدَا لَكَ غِشُّهُ فَبَدِّلِ
 مرد را نه زبان اعتنار بود و نه روی استغفار با همه سر زدگی و سیه
 روی که از سپید کاری^(۱) خویش داشت گفت،
 تَبَسَّطْنَا عَلَى الْأَنَامِ لَمَّا * رَأَيْنَا الْغَفْوَ مِنْ نَهْرِ الذُّنُوبِ
 غفو تو از جریمه من بیشترست این بار دیگر این افتاده را دست گیر،
 من آن کردم که من بد عهد سزید * تو به ز منی هان کنی که تو سزد
 مار گفت اکنون شرط آنست که هر جایزه که پادشاه این بار دهد و
 هرج بارها گرفته بمن آری تا براستی قسم کنیم و این بار خواب خیانتی
 ۱۰ دیگر نبینی تا بگویم که ملک چه خواب دیدست و عبارت از آن چیست
 مرد التزام نمود و بر آن عقد معاهده بتازه بستند مار گفت برو بگوی
 بخواب چنان دیدی که از آسمان گوسفند و بره و امثال آن باریدی و
 این معبرست بدان معنی که درین عهد بفر دولت و میامن معدلت و
 حسن سیاست ملک جمله خلائق رنگ موافقت گرفته اند و جنگ و
 ۱۵ مدافعت و کینه کشی و مسافعت^(۲) از میانه برداشته و همه فرمان پادشاه را
 مطّوع و مُتقاد گشته و ملک و ولایت بر امن و سکون قرار گرفته و فتور
 و قُتُون^(۳) زایل گشته جولاهه بدر سرای پادشاه رفت و هرج مار تلقین
 ۲۰ کرده باز گفت هزار دینار دیگر از خزانه بتههد او فرمود و پایه که

(۱) سپید کاری ظاهراً بمعنی بی شرمی و بی حیائی و شوخ چشمی است چنانکه باین
 معنی سپید چشمی نیز گویند جمال الدین ازهری مروزی گوید (لباب الألباب للعرفی
 طبع پرفسور برّون جلد اوّل ص ۲۱۷):

صدرا ز جور چرخ کبود سپید کار * دل را چو حاسد توبه شد چو فار چشم

(۲) الْمُسَافَعَةُ الْمُضَارَبَةُ وَ سَافَعَ قِرْنَهُ مُسَافَعَةً وَ سَفَاعًا قَاتَلَهُ (لسان)،

(۳) قُتُون مصدر است بمعنی فتنه انداختن و مقنون شدن و اختیار نمودن قال تعالى وَ
 قَتَنَّاكَ فُتُونًا (از لسان)،

پای جولاہگی بافته نبود از انعام و احترام پادشاه بیافت با خود گفت
این بار همه بر مار ایثار باید کرد و آثار نیک عہدی و عذری کہ بقول
تمہید کردہام بفعل بتأکید باید رسانید کہ مرا در مشکلات امور نامحصور
از بازگشت بدو چارہ نیست پس ہر سہ ہزار دینار برگرفت و پیش
مار برد مار را آواز داد بیرون آمد بر یکدیگر سلام دادند پس مہر زر^(۱)
پیش نہاد و از گذشتہ عذرہا خواست و گفت،

رِضَاكَ شَبَابٌ لَا يَلِيكَ مَشِيبٌ * وَ سَخَطُكَ دَاءٌ لَا يَسَ مِنْهُ طَبِيبٌ
اینک نشان وفاء عہد و تنصی از عہد حق آن،

تا ظن نہری کہ دورم از پیمانت * آنجاست سر من کہ خط فرمانت
۱۰ مار گفت اکنون بدان کہ از آنچ آوردی متنی نیست و بدانچ نیآوردی
مؤاخذتی و مطالبتی نہ کہ ہرچ آمد رنگ روزگار داشت، اَوَّلُ اَنَّا
ضرر و الم بمن رسانیدی اہل زمانہ ہمہ شریر و حقود و فتنہ جوی بودند
و در پردہ خواب صورت ایشان بکسوت سیاع و درندگان می نمودند،
دوم نوبت کہ مرا بفریفتی و در جوال زرق و اختداع تورفتم ابناء روزگار
۱۵ ہمہ چالپوس و پرافسون بودند و تبصص و مدالست بر طباع ہمہ غالب
لاجرم افعال و اخلاق ایشان ہمہ بصورت شغال و روباہ از روی
مشاکلت در خواب می نمودند، و اکنون کہ بگفتہ و پذیرفتہ خویش وفا
نمودی و نجیب و تجافی از خود دور کردی و توفیر بر حقوق عہد واجب
۱۸

(۱) علی التَّحْقِيقِ معنی مہر زر معلوم نشد ولی از قراین معلوم میشود کہ مراد از آن
کیسہ ایست مخنوم و سر ہمہ مخنوی بر مبلغی معین از زر و دینار، شاہدی دیگر: «بعد
از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مہری زر فرستاد» (المحجّم فی معاییر اشعار
العمّ لشمس الدّین محمد بن قیس طبع پروفسر بروّن ص ۴۸۰) ایضاً شاہدی دیگر:
«حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم و بر فور مہری بیآوردند صد دینار
نشاوری و پیش من نہادند عظیم شادمانہ باز گشتم و برگ رمضان بفرمودم» (چہار
مقالہ نظامی عروضی سمرقندی طبع قاہرہ ص ۶۲)،

دانستی مردم زمانه را علی العموم خود همین صفتست لاجرم پادشاه که آینه ذهن او صافی ترین اذهان خلفست صورت موافقت و مطابقت اقوال و اعمال آدمی درو همه نقش گوسفند و میش و بره و مانند آن می نماید چه اجناس این حیوانات از مَعَرَّتِ فساد دورترند و بر نَسَخ و انقیاد مجبول تر^{۱۰} زر برگیر که بدان محتاج نیم، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که شیر نیز ازین صفت که دارد در عقل جایزست که بگردد و از معرض عوارض حالات بیرون نیست و چون وقوف بر مغبه احوال ایام و نقض و ابرام او حاصل نیست و احتمال شری که اگر واقع شود دفع آن در امکان دشوار آید قائم قضیه عقل باشد پیش از وقوع چاره آن جستن و بدیوار بست حزم و احتیاط پناهندن و مَنْ لَمْ تَقْدِمْهُ فُذِرَتْهُ آخِرُهُ عَجْزُهُ، شتر گفت مرا چنان می نماید که ازین خطرگاه نفل کم و آرام جای دیگر طلبم که از مساکن مردم دور باشد و دست نصرف آدمی زاد از آنجا کوتاه چه این روزگار نشانه گاه موعِد این خبرست که فرمود علیه الصلوة والسلام بَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَسْلُمُ لِذِي دِينٍ دِينُهُ إِلَّا إِذَا قَرَّ مِنْ جَبَلٍ إِلَى جَبَلٍ وَ مِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ و معلومست که مرگ بر زندگانی نامهنا^{۱۰} فضیلت دارد و از نعیش که نه بامن و فراغ رود چه لذت توان یافت، خرس گفت هر جا که ما رویم ناچار مارا خدمت سروری و سایه داری باید کرد چه بشریت آن عَرَضست که بخود قائم نتواند بود فخاصه ما که هر دو چون دو نقطه در میان دایره آفات مانده ایم هر تیر که کارگرتر بنام^{۲۰} من در جعبه نهند و هر رسن که محکم تر از برای چنبر گردن تو تابند و ما که در پناه حمایت شیر آمده ایم و او را بمعرفت شامل شناخته و چندین مقدمات نیکو خدمتی ثابت گردانیده هنوز ازو درین اندیشه ام دیگری را که ندانیم و نشناسیم ازو چه چشم وفا شاید داشت اما مُرد که از خصم قوی خایفست و لحظه فحظه بتغیر نبی و اندیشه اذبتی ازو بر حذر نسلی را^{۲۰} از آن بلا و تخی را از چنگال آن ابتلا چاره جز در قصد کلی ایستادن

و زحمت وجود او از میان برداشتن نتواند بود چنانکه مار کرد با مار
افسای شتر گفت چون بود آن داستان،

داستان مار افسای و مار،

خرس گفت شنیدم که وقتی ماری ارقم بالوان و اشکال مرّم در پایان کوهی
خفته بود عقد زنب بر رأس افکنده تا آفتاب نظرهارا از منظر کرّیه
خویش پوشیده دارد چشم باز کرد مار افسای را دید نزدیک او چنان تنگ
در آمده که مجال گریختن خود نمیدانست اندیشید که اگر بگریزم در من
رسد و اگر سوراخ روم منفذ بگیرد مگر خود را مرده سازم باشد که از من
در گذرد، خنک زنده دلی که از دهای نفس اماره را بزندگی میراند یعنی
۱۰ صدیق وار امانت صفات بشریت در گوهر خویش پدید آرد پس زبان
نبوّت از آن عبارت کند که مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مِيتٍ يَمِثْ عَلَى وَجْهِ
الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى أَبِي بَكْرٍ تَابَ حَيَاتِ سَعَادَتِ زَنْدُ أَبَدِ گردد،
بیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
۱۰ الفصّه مار افسای نیک بتأمّل درو نگاه کرد مرده پنداشت گفت دروغا
اگر این مار را زنده بیافتی هیچ ملّوآحی^(۱) دام مخاریق دنیا را به ازین ممکن
نشدی و بدان کسب بسیار کردی لکن ازین شکل و هیأت استدلال
میتوان کرد که مشعبد روزگار ازین حقّه زمرّدین مهره برده باشد و در
قفای او پنهان کرده آنرا بیرون گیرم که ذخیره تمامست مار با خود گفت
۲۰ مرا بقیّن شد که مرگ در قفاست گریختن سود ندارد اگر بقصد استخراج
مهره سوی من آید چنانکه زخمی توان انداخت اولیتر که من مهره تسلیم

(۱) الْمَلُوحَاحُ الْيَوْمَةُ تَشَدُّ رَجُلَهَا لِيَصَادَ بِهَا الْبَازِيُّ وَ ذَلِكَ أَنَّ بَطِيرَهَا سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ
فَإِذَا رَأَى الصُّقْرَ أَوْ الْبَازِيَّ سَقَطَ عَلَيْهِ فَاخَذَهُ الصَّائِدُ فَالْيَوْمَةُ وَ مَا بَلَّهَا تَسْمَى مَلُوحَا
(لسان العرب)،

باز نجیم تا کار خویش برانم مار افسای دست فرا آورد تا مار را برگرد
زخمی کارگر بر دست او زد و بر جای هلاک کرد، این فسانه از بهر آن
گفتم که مرد دور اندیش نباید که در پس و پیش کارها چندان بنگرد
که وقت تدارک کارش فایده نرساند، ^{۱۰} هان بانیاذ رساند،

إِذَا صَلَّيْتَ لَمْ أَتْرُكْ مَصَلًّا لِفَانِكَ * وَإِنْ قُلْتَ لَمْ أَتْرُكْ مَقَالًا لِعَالِمِ
وَالْأَفْخَانِي الْقَوَافِي وَ عَافِي * عَنِ ابْنِ عَبَّادٍ اللَّهُ صَعَفُ الْعَزَائِمِ ^(۱)
شتر گشت مرا دوائی نافع و تدبیری نافع در علاج این داء مُضِلّ مشکل
آن می نماید که خود را بفراز آمد بخت و پیش آورد قضا خرسند گردانم
چنانکه آن مرد برزگر کرد با گرگ و مار خرس گشت چون بود آن داستان،

داستان برزگر با گرگ و مار،

شتر گشت شنیدم که مردی تنها برای میرفت در طریق مقصد هیچ رفیقی
جز توفیق سیرت نیکو و اعتقاد صافی که داشت نداشت و دفع اذای
فاصلان را هیچ سلاح جز دعا و اخلاص با او نبود گرگی ناگاه پیش چشم
او آمد اتفاقاً درختی آنجا بود بر آن درخت رفت نگاه کرد بر شاخ ^{۱۰}
درخت ماری خفته دید اندیشید که اگر از اینجا بانگی زم این فتنه از
خواب بیدار گردد و در من آویزد و اگر فرو روم مقام مقاومت گرگ
ندارم بحمد الله درخت ایمان قویست دست در شاخ توکل زم و بمیوه
قناعت که از وی چیم روزگار بسر میبرم ع، تا خود چه شود عاقبت کار
آخر ع، وَ أَكْثَرُ أَسْبَابِ التَّجَاحُ مَعَ الْيَأْسِ، چون این اندیشه بر خود ^{۲۰}

(۱) صَلَّ عَلَيْهِ سَطَا وَ اسْتَطَالَ، بصف نفسه ببلوغه الغاية في التَّجَاحُ و العلم فاذا صال
او نكلم فهو المَقْدَمُ الَّذِي لَا بَحَارِيه اُحَد فِي حَالِهِ، وَ خَاتَمِي دَعَا اِي اِنْ كُنْتَ كَاذِبًا
فَمَا قُلْتُهُ فَلَا اطاعني الشَّعْرُ وَ قَصْرَتْ عَزَائِمِي عَنْ قَصْدِ الْمَهْدُوحِ هَتَّى تَكُونَ عَفْوِي
حرماني نعمته (شرح ديوان المتنبي للشَّيْخِ ناصيف البازجي)،

گاشت ناگاه برزگری از دشت در آمد چوب دستی که سرکوفت ماران گرزّه^(۱) و گرگان سَنَبَه^(۲) را شایستی در دست گرگ از نهیب او روی بگریز نهاد مرد فرود آمد و سَجَه شکر بگرارد و روی براه آورد، این فسانه از بهر آن گفتم که دانی که با نرم و درشت عوارض ایام ساختن و دل بر داده تقدیر نهادن هر آینه مؤدّی بمقصود باشد و با خادم و مخدوم بهرینک و بد سازگار بودن و در پایه زیرین مساهلت نشستن و بمنزل تحمل فرود آمدن و برفق و تحمل^(۳) سَفینه صحبت را بکنار آوردن عاقبتی حمید و خائمی مفید دارد،

إِنَّ الْإِنْسَانَ كَأَفْجَارٍ نَبْتٍ لَبَا * مِنْهَا النَّارُ وَ بَعْضُ النَّارِ مَا كُولُ
 ۱۰ بخش یارست هرک با یار بساخت * بردارد کام هرک با کار بساخت
 مه نور از آن گرفت کز شب نرمید * گل بوی بدان یافت که با خار بساخت
 خرس گفت سره و گوئی اما عافلان که عبار عبرت کارها گرفته اند و
 حقایق امور بترازوی خیرت برکشید چنین گفته اند اَلْمَتَانِي فِي عِلَاجِ
 الدَّاءِ بَعْدَ أَنْ عَرَفَ وَجَهَ الدَّوَاءِ كَالْمَتَانِي فِي إِطْفَاءِ النَّارِ وَقَدْ أَخَذْتُ
 ۱۵ يَحْوِشِي ثِيَابِي هَرَكًا دَرْدِي پدید آید که وجه مداوات آن شناسد و بتعلل
 روزگار برد و بأصلاح بدن و تعدیل مزاج مشغول نگردد بدان کس ماند
 که همه اعطاف و اطراف جامه او شعله آتش سوزان فرو گیرد و او
 متفکر و متألّی نا خود دفع آن چگونه تواند کرد و هرک حدیث پیش بینان
 نشنود اگر پس از آن پشیمانی خورد بدان سزاوار باشد أَطْعِمَ أَخَاكَ تَمَرَةً
 ۲۰ فَإِنْ آتَى فُجْمَرَةً، شتر گفت بدام صعوه مرغابی نتوان گرفت مرا با درفش

(۱) گرزّه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و بر خطّ وخال و
 زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهرا و مقارمت نکند (برهان)،
 (۲) سَنَبَه بر وزن شکبه درشت و قوی هیکل و صورتی که از غایت کرامت و زشی
 طبع از دبدنش رمان و هراسان باشد (برهان)، (۳) و فی نسخه شفر «تجمل»
 بالجیم،

بخه شیر تپانجه زدن و فاحتی شنیع باشد و اگر نیز توانائی آن داشتی هم سلاح قدرت در پای عجز ریختن و با او نیاویختن اختیار کردی و تعرض کسی که گوشت بر استخوان و خون در رگ از مدد نعمت و ماده تربیت او دارم روا نداشتی و چون ذات الین بندگی و خداوندی این صورت گرفت آن به که پیش از خرده حرکتی که در میان آید و بجان غرامت باید کشید با سر خرقه^(۱) اول روم و این لقمه چرب بگذارم و بهمان آرد مجرد که از اجرت عمل راتب هر روزه من بود فانع شوم و آنچه بمزد چهار حمال آخفاف بستانم وجه کفاف سازم و إِنَّ أَطْيَبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبٍ يَدِهِ و گفته اند هر ك زندگانی بآسانی کند مرگش هم بآسانی بود^{۱۰} و فِي الْمَثَلِ الْمَعَارِفَةِ تَرَكُ الْمَعَارِفَةَ^(۲) و ای برادر آن هنگام که من در آرامگاه گنام با برادران صحبت هم خور و هم خواب بودم روز خار می‌کنم و شب باری بر دم و بآلحان خار کنی از حذاء حادیان وقت خویش خوش می‌داشتی و پهلوی بر بستر امن و آسایش می‌نهادم و پای در دامن گلیم که باندازه خویش بود می‌کشیدم و خوش می‌خوردم و در مراض طرب می‌چریدم و بر مضاجع فراغت می‌غلظیدم نه اندیشه بدی مواکِل نه هراس ددی موکل،

خارم اندر گرد دامن خویتر بود از سمن

سنگم اندر زیر پهلوی نرم‌تر بود از حریر

و امروز که جواذب همّت از مجالست آحاد بمنافست^(۳) اکابر کشید و از محاوره اوغاد بمکالت ملوک آورد بحکم آنک سعادت منظوره و شرف مذکوری بمخاطب آفلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآيِلِ حاصل داشتم نظر از خسایس

(۱) کذا فی اربع نسخ مصحّحه مضبوطة، و فی نسخین «حرفه»، (۲) در نسخه حاج

سید نصر الله اخوی در این موضع ابن بیترا افزوده است

جهان آن به که دانا تلخ گیرد * که شیرین زندگانی تلخ میرد

(۳) نَافِئَةُ مُنَافَةِ سَاوَهُ وَ كَالَمَهُ (تاج)،

مراتب امور بر عوالی نهادم و چون سعادت محسوسی در زمره و علی کُلِّ ضایر بآئین یافته بودم بر اندیشه ترقی از آن منزل سفالت کوچ کردم و بدین کعبه معالی شتافتم خود بدین داهیه دهیا مبتلی شدم و در خبط عشواء حیرت بعشوه سراب بادیه امانی افتادم،

۵. إِذَا ذُكِرَ الْقَلْبُ الْمَعْدَبُ فِي الْهَوَىٰ * زَمَانًا لَّنَا أَرْخَبْتُ فِيهِ عِنَانِي
فَكَمْ زَفَرَاتٍ لِي بَغَيْرِ تَرَاقِبٍ * وَكَمْ عِبَرَاتٍ لِي بَغَيْرِ تَوَانٍ
قَلَوُا أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ مَا أَنَا بَعْدُكُمْ * عَلَيْهِ مِنَ الْبَلَوَى لَقَلْتُ تَوَانِي^(۱)

اگر عیاذا بالله عبار اخلاص با شیر بگردانم و خلاف او که از مذهب من دورست و در شرع حقوق خادم مخدوی ممنوع و محذور پیش گیرم اگرچ ۱۰ در ظاهر پوشیده دارم چون هم باطنم بدان مستغرق باشد ناچار سلسله طبیعت او بجنباند چه ضایر و نفوس بنیک و بد از یکدیگر خیرند و بمافات و مصافات یکدیگر بصیر اگر روزی مثلاً سر من از اسره پیشانی بخواند مرا پیشانی آن مکابره هرگز کجا باشد که پس از آن پیش او ترددی کنم،

۱۵. عَيْنَاكَ قَدْ حَكَمْنَا مَيْتَكَ كَيْفَ كُنْتَ وَكَيْفَ كَانَا
وَ لَرَبِّ عَيْنٍ قَدْ أَرْنَكَ مَيْتَ صَاحِبِنَا عَيْنَانَا

رازی چه نهان دارم کر صفحه رخسارم

هرکس که مرا ببند چون آب فرو خواند

۱۸

(۱) کذا فی نسخین مصححین، وفی نسخین اخرین «ترانی» وفی اخرے «توایی» وفی السادسة «برائی» و تصحیح این کلمه ممکن نگردید، واحتمال ضعیف میروند (اگر قایل این ابیات فارسی زبان بوده است) که صواب در آن «توایی» باشد یعنی شاعر بقصد فکاهت چنانکه متداول است دو کلمه فارسی را در حشو ابیات عربی ایراد نموده و بنا برین غرض شاعر این خواهد بود که از آنگاه باز که از من جدا شد درد دوری و رنج مهجوری تو چندان تن مرا نزار و افکار نموده که اگرک آنکون نظر بر من افتد از غایت شگفتی گوئی آیا «توایی» یعنی مرا بدشواری شناسی و گوئی آیا نوهانی که از پشت دیده و می‌شناختم و الله اعلم،

مگر موشی در مجاورت ایشان خانه داشت حاضر بود مفاوضات هر دو بشنید و بقای استراق کرد و در سمع دل گرفت و مهر مکانت برو نهاد و با هیچ ناهم آن راز بصحرا نیاورد و شتر همه روزه در آن خوف و تنگداری با آتش سودا روح حیوانی را تحلیل می داد و از نوم آن خلل چون خلال باریک می شد و از امتلاء آن غصه چون هلال روی بتراجع می نهاد تا اثر لاغری و ضعف بنیت بر اطراف و اعضاء او سخت پدید آمد و شیر از تغیر او نجعی می نمود که آیا این مسکین را چه رسیدست گوئی در آن وقت که مسافر اقطار عالم بود مخالفت آب و هوای اسفار درو اثر کردست و دست و پای چنین باریک گشته یا رشته ایست^(۱) که در بخارانش^(۲) جمع آمده همرا بر ثنات زانو بر هم پیچیدند یا دق^(۳) که از مصر بسر باری رنجهای و تَحْمِيلُ اَنْفَالِكُمْ^(۴) با خویشان آورد گمان می برم که بیرون آمدن محبوسان عذاب را از شهر بند دوزخ بشرطِ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ مَوْعِدَ خِلَاصٍ نزدیک آمد که از غایت ضعیفی هودج کوهانش بدروازه سَمِّ الْحَيَاطِ بدر خواهد رفت^(۵)

۱۰ مَن كَانَ مَرَعَىٰ عِزِّهِ وَ هُبُومِهِ * رَوْضَ الْأَمَانِ لَمْ يَزَلْ مَهْزُولًا^(۶)

تا روزی زانوی را که از هم نشینان و امینان خزاین اسرار بود پرسید که

(۱) رشته نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضاء انسان بسان تار ریسمان بر می آید و بیشتر در شهر لار بهم می رسد (برهان)، (۲) کدافی نسخه الأساس (؟)، و در نسخه شفر «بخارا» و در نسخه طهران «از بخار» دارد، و در باقی نسخ ندارد، (۳) دق نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچو دق مصری و دق روی (برهان)، و گویا مفصود مصنف ابهام است مابین دق باین معنی و دق بمعنی تب معروف که از لوازم آن هزال مفرط و کاهش بدن است ولی ابهام در صورت اتفاق لفظین است و اینجا یکی دق بفتح است و دیگری دق بکسر، (۴) اشاره است بآیه قرآن وَ تَحْمِيلُ اَنْفَالِكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّكُمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ الْآیة، (۵) و همین معنی است مراد آنکه گفت

آنچه بر من می رسد گر بر شتر رفتی ز غم * میزدندی کافران در جنة المأوی قدم^(۶) لَأُبِي تَهَام،

این شتر را چه افتادست چون ما گوشت خواره نیست که از آن خوی باز کرده باشد و ریاضت گیاه خوردن کشید و از غذای اصلی باز مانده مگر همت بر کاری بعید المنال گماشتست که بدان دشوار توان رسید یا از خصی میهراسد که تاب مقاومت او ندارد میخواهم که ازو پرسى و بدانى . تا او را از حوادث احوال چه حادث شدست و از کیفیت کار او مرا آگاهی دهی زاغ رفت و بر وفق فرمان شیر با شتر مقدمات دوستی و مبانى صحبت آغاز نهاد و يك چندی طلیعه فهم و جاسوس نظرا بر مدارك حسّ و مسالك عقل نشاند تا از حقیقت حال او خبری باز گیرد تا بحضرت ملك آنها کند سود نداشت و دلیلى بدستش نیفتاد روزی زاغ ۱۰ بر کنار جویباری بتمانها نشسته بود و راز دل شتر از غایت نایافت در آب طلب می کرد اتفاقاً شتر را داعیه آب خوردن آنجا آورد زاغ خود را در پس سنگی پنهان گردانید شتر ساعتی در آب نگاه کرد ماهیان را دید که بر روی آب گذر می کردند نفسی سوزناك برکشید و گفت خنك شمارا که نه از سروان بپی داريد و نه از همران اندیشه گستاخ بر ۱۵ روی آب می روید و دامن عرضتان بهیچ عارضه از عوارض تهمت و سوء ظنّت نرغنی شود بیچاره من که سفینه سینه بر دریای اندوه بی پایان افکنده ام نمیدانم که سلامت بساحل مخّاص رسد یا بگرداب هلاك فرو رود،

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَأَ لِي * فِي مَرَاغِي أَحْشِيشِ ارْعَى أَحْشِيشَا

زاغ این سخن بشنید بخدمت شیر رفت و باز رسانید شیر از جای بشد ۲۰ و اندوهگین گشت و با خود گفت چون عصمت کلی نگهبان احوال مردم نیست و بواذر قول و صواذر فعل چنان در قید اختیار نه که از مردم هیچ حرکتی مذموم که بدان ملوم شود صادر نیاید جایزست که از من خبری یافته باشد و از آن اندیشناك گشته و آنرا از مسامت نظر من بجانب خویش شمرده و در باب من بد گمان شد و إِنَّ الظَّنَّ لَا بُغْيَ مِنْ الْحَقِّ ۲۵ شیاً اگر ازو پژوهش و استعمال کنم ترسم که خوف و خشیت او زیادت

گردد و اگر نکتم همچنان پریشان و بی سامان می باشد آخر از هر دو اندیشه متعارض این مرجح پیش خاطر او آمد که مثال داد نا چند کس از معتبران و نزدیکان خدمت بخدمت حاضر آمدند و شتر را ترحیبی و نیلی که معتاد بود ارزانی داشت و بی واسطه سفیر و مشیر و حاجب و وزیر زبان بگشود و گفت که من با آنک دست قدرت و رای همه دارم و بازوی صولت پیل مسترا در پای آرم ایزد تعالی مرا بصنعت داد و دهش و خصلت دین و دانش مخصوص عنایت گردانیدست و آن هدایت داده که بخلاف امثال خویش دست تثبیت از خون جانوران کوناه کردم و دامن از آلائش این معصیت درکشیدم و جوامع همت را از مطامع دنی و مشارع دنی در تحرّز و خویشتن داری مقصور گردانیدم و امروز از شما می خواهم که اگر عیبی بسیار و اندک در نهاد من می بینید یا بسه و عمد از من فعلی می آید که عقلاً او عرفاً او شرعاً او رسماً پسندیده نیست آنرا بر من عرضه دارید و تحفه بزرگ بنزدیک من شناسید که بهترین موجودات و پاکترین گوهر کاینات چنین فرمودست مَنْ غَشَّنَا ۱۵ قَلْبَسَ مِنَّا یعنی هرک در ذات مبارک ما نشانی از عیب یافت و با ما نگفت و ننمود از رقم اختصاص ما بیرونست و اگر کوناه دیده را در خیال آید که حوالت عیب بجانب جناب جناب نبوت چگونه نوان کرد خطاب آنا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ خود بمصداق این معنی ناطقتست و ازین تلویح معلوم که بنسبت با ذات واجب الوجود جمله ذوات ممکنات از فرش خاک تا فلک و از آدی تا جوهر ملک بنقصان حدوث گرفتارند و راه دیگر نوافض اوصاف که تبع آنست بهمه آفریدگان گشاده است و نهاد عالم صغری و کبری (۱) برین نهاده و ازین دو مقدمه نتایج مُبدعات چنین زاده اکنون شمارا رخصتست که اگر از عیوب و ذنوب گفتار و کردار من هیچ چیز که انگشت اشارت بر آن توان نهاد می یابید از من پوشیده نهایید تا از آن

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و لا وجه لتأیید الصفة،

توبه کنم و بنظیر اخلاق خویش مشغول شوم و اگر کسی از من ضرری
یا از آتش خشم من شرری در مستقبل حال تخیل کند آشکارا گرداند
و بگوید تا اورا این گردانم و اگر از کسی زلتی پنهان از من صادر
آمدست [ظاهر سازد] تا بذیل تجاوز آنرا بپوشانم،

اَلَسِّرُ دُونَ اَلْفَاحِشَاتِ وَلَا * يَلْقَاكَ دُونَ اَلْخَبْرِ مِنْ سِتْرِ

حاضران بیک زبان دعا و ثنائی که فراخور وقت بود بآدا رسانیدند
و گفتند معاذ الله حاشا که بر حاشیه خاطر یکی از حوایش دولت و خدم
حضرت هرگز از شهریار غبار آزاری نشسته باشد یا از گلزار لطف او سر
خاری بدامن احوال کس درآویخته ما همه در پناه دین داری و گفتم
آزاری تو پروریده‌ام و جهان را بروی چون تو جهاندارى روشن دیده چه
جای این حدیست،

روزگارت همه خوش باد که در دولت تو

روزگار و سرکار همه خوش می گذرد

خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید و ناقه و جمل خویش
۱۵ در آن دید اندیشه کرد که ملک بر صفحات حال شتر امارات نشویش
یافت و این قصص و تنبیه فرمود اگر از احتیال و اغتیال من آگاه
شود همانا بعاقبت عقوبتی سخت باید کشید رأی آنست که من شتر را در
خَلَاب واقع کشم و در مَحَلَب عذاب افکنم و بار این گناه بر گردن شتر
نهم و اورا جَنَّة جنایات خویش گردانم تا هر تیر خطا و صواب که از
۲۰ قبضه رضا و سخط آید برو آید پس روی سوی شتر کرد و گفت بدان
می ماند که کسی را از شهریار صورتی بید اندیشی نشسته باشد و وهی باطل
افتاده و آن الا از خبت دَخَلت و غایله ضمیر آن کس نتواند بود که
نقش عقیدت خود را در آینه رای شهریار بخیال بیند و اگر نه از شهریار
که سیرت او خیر خالص و رأفت محض و رحمت صرفست چه بدی
۲۵ تصور توان کرد و هر چند من ازین قبیل بر سیل نسامع کلمه چند شنیدم

نخواستیم که اعلام دم چه ندانستم که بدین درازی کشد و همت بزرگوار ملك این کار را چنین بزرگ نهد اکنون که التفات خاطر شریفش بکشف آن این مقام دارد من بهیچ وجه پوشیده ندارم پس شیر فرمود تا جاے خالی کردند و خرس را بجهت استکشاف این حال پیش خواند خرس گفت ای ملك گفته‌اند دانا بچشم نادان حقیرتر از آن باشد که نادان بچشم دانا این شتر معرفتی ندارد که بدان ترا شناسد و آن شناسائی همیشه همت و حشمت ترا برابر خاطر او دارد و از جرأت و چیرگی بر افعال نکوهید او را باز دارد و آنچه داناترین خلق از خود خبر میدهد آنا آعَرُوكُمْ بِاللّٰهِ وَ آخْشَاكُمُ عَنِ اللّٰهِ اشارتست بهمین معنی یعنی چون مرا مقام قهر الهی معلوم باشد که تا کجاست از وقع آثار آن ترسناك‌تر از شما باشم که از مطالعه آن در حجاب جهالت باشید و نصّ تنزیل عزّ مِنْ قَائِلِ اَزین حکایت میکند حیث قال إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ملك این شتر را نواختی زیادت از اندازه او فرمود و مقای فراتر از پایه استحقاق او داد لاجرم طعمه پیل در حوصله گنجشگ نگنجد و مقدار شربت چون فراخور مزاج نبود بفساد آورد پنداشت که باعث ملك بر آنچه کرد ضرورتی حالی یا حاجتی مالی بودست یا بحظّی که ازین دولت یافت^(۱) پشیمان شد^(۲) و بحطّ منزلتی و نزول مرتبتی که او یافت^(۱) رضا خواهد داد^(۲) این اندیشه برو غالب شد تا از آنجا که جلالت طبع و سخافت رای اوست فرصتی دیگری جوید که صریح گفتن از ادب بندگی دور افتد و الا اظهار کردمی،

وَلَوْ حِزَرَ الْحِفَاطُ بِغَيْرِ لُبٍّ * تَجَنَّبَ عَنْقَ صَبْقَلِهِ الْحَسَامُ^(۳)

(۱) یعنی شتر، (۲) یعنی شیر، (۳) حِزَرَ مجهول حَازَ یعنی ملك و الحِفَاطُ الحافظه على المحفوظ والصَّبْقَلُ الَّذِي يَعْمَلُ السَّيْفُ وَالْحَسَامُ السَّيْفُ القاطع، ای لوامکن ان يحافظ على المودة والوفاء ما لا عقل له لكان السيف اذا ضرب به عنق صبقله لا يقع عليه ولا يقطعه، والمعنى أنهم لا يقول لهم فلا يوثق منهم بدمام، (شرح دیوان المتنبی للشیخ ناصيف البازجي)،

شهریار چون این فصل بشنید خرس را باز گردانید و بطلب زاغ فرستاد حاضر آمد و ازو پرسید که خرس را درین نقل چون بینی زاغ جواب داد که رای ازهر و ضمیر انور ملک چهره گشای پوشیدگان پرده غیبست برو خود نبوشد لکن مرا بشواهد عقل و ادله حسن معلومست که از ادله خواضع خدمت هیچ کس را این فروتنی و فرهختگی^(۱) و سلامت نفس و سماحت طبع نیست که شترراست و احتشای که او از شکوه شهریار دارد کس ندارد و اگر خود را مجرم دانستی هرگز او را آن قوت دل نبودی که گرد جناب حشمت تو گشتی و قلم بر آستانه انبساط این خدمت نهاده و لابد منزغ و مستشعر شدی و آنکه مُسْتَفِرَّةً فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ روی بآمنی ۱۰ دیگر نهاده خصوصاً که نه بندی در پای دارد و نه موکلی بر سر و حقیقت میدانم که شهریار را نیت و طوبت بر قرار اصلست و البته هیچ توحش و تنوّ بر طبع کریش راه نیافته چنان بینی نماید که این خار خرس نهاده و این غبار وحشت او برانگیخته دریغ باشد بوشایت صاحب غرض و سعایت بد سگال چنان خدمتکاری پاك سرشت را آلوده دانستن و ۱۰ مستوحش گذاشتن اگر ملک او را بخواند و تشریف مشافهه ارزانی دارد و بلفظ اشرف ازو بحث فرماید خود از صدق لهجه او مصدوقه حال روشن شود شهریار شتر را بخلوت خانه حاضر کرد و گفت بدانك تورا بر من حقوق نيك خدمتی ثابتست و همیشه بر طاعت او امر من اقبال نموده و از نواهی امتناع کرده و هرگز قدمی از محجّه مراد من فراتر نهاده و حق شناسی و گهر داری و طریق اِشْتاق و اِشْبال^(۲) من بر احوال عموم خدمتگاران ترا مصوّر فحاصّه تو که بدین مقامات مرضی و مساعی مشكور اختصاص داری بگو که موجب این تغیر و تکسّر چیست اگر گاهی کرده ۲۲ و از باز خواست و اندیشی قَدِر^(۳) که هرچ عظیم ترست از همه صغایر و

(۱) فرهخته بر وزن برجسته یعنی ادب کرده و تأدیب نموده باشد (برهان)، (۲) اَشْبَل عَکْبَه عطف علیه و اعانه و الاَشْبَال التَّعَطَّفُ عَلَى الرَّجُلِ و معونه (لسان)، (۳) کدافی

کبایر درگذشتم و اگر از جانب من کلمه موحش و مشوش گفته اند و خیالی نشانند اند پنهان مدار و نقال^(۱) نکال^(۲) را بدست من باز ده و نو مرفه الحال و فارغ البال بنشین آنست مِنِّي بَيْنَ اُذُنِي وَ عَاتِقِي^(۳)، شتر اندیشید که اگر آنچه صورت حالست شبه بنام انتفاض عهد و انتکاث آن عقد که من با خرس بسته‌ام لازم آید و وزر آن در گردن بماند و اگر بگاهی که ندارم اعتراف کنم ملک هرچند قلم صغ درکشد و صحیفه جرم را ورق باز نکند چهره عفو او را بخال عصیان خویش موسوم کرده باشم و روی حال خود را بسواد خجالت سیاه گردانید و در زمره گناه کاران منحصر شد لیکن همان بهترست که این شین بر روی کار خویش نشانم و گناه او ۱۰ بر خود بندم تا رفیقی که بر حسن سیرت و احکام سریرت و وفای عهد موافقت و ابقاء حق مراقت من اعتماد داشته باشد گرفتار نگردد،

كَذَا اَلْعَبْدُ يَجْعَلُ اَنْفَالَهٗ * قَوًى اَلْعِظَامِ حَبُولُ اَلْكَلَفِ
عَلَى كَاهِلِ اَلشَّكْرِ مِنْ فَضْلِهِ * بَدَّ كَاهِلُ الْاَرْضِ مِنْهَا اَخَفُ

پس گفت ای ملک من از بس که در بدایت و نهایت کار نگرم و بر ۱۰ چپ و راست احوال چشم اندازم و غوامض امور باز جویم همیشه فکور و رنجور باشم و آثار آن فکرت بر ظواهر من پدید آید شک نیست که بدین سبب اندک مایه سوء ظنی بجانب تو داشتم اگر بدین قدر مؤاخذتی فرمائی حکم حکم شهریارست شیر گفت نیک آمد اکنون بگوی تا این بد گانی از فعل ما بود یا از قول دیگران اشتر اینجا فرو ماند و سر در پیش ۲۰ افکند زاغ گفت ای برادر درین مقام جز راست گفتن سود ندارد و اگر

غالب النسخ، یعنی «فرض کن» و «پندار» و «انگار» و نحو آن، و این استعمال غربی است یعنی استعمال صبغه امر حاضر عربی در وسط عبارت فارسی، و فی نسخه شتر «قدری» و موهطاً،

(۱) کذا فی اغلب النسخ، و فی نسخه شتر «نقال»، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و مناسبت این کلمه با مقام و مقصود از آن معلوم نشد، (۳) اَنْتَ مِنِّي بَيْنَ اُذُنِي وَ عَاتِقِي، ای بالماکان الأفضل الذی لا استطیع دفع حقّه (مجمع الأمثال)،

تو نگوئی ملك بچس رای و تنرس خاطر خود معلوم کند و نامر تو امر
 جریئ راست گویان محو شود مگر خار پشتی درین حال بگوشه نشسته
 بود سر در گریبان تغافل کشیده این سخن اصفا کرد از آنجا پیش خرس
 رفت و او را از مجاری کار و ماجرای حال آگاهی داد خرس هان زمان
 ۵ بنزدیک شیر آمد شتر را سرافکنه و خاموش و متوقف ایستاده دید اندیشه
 کرد که خاموشی دلیلت بر آنک افشاء ستر من خواهد کرد رای آنست
 که گوی محالست این فرصت من از پیش ببرم روی بستر آورد که چرا
 این مهر سکوت آن روز بر زبان نهادهی که عرض ملك را عرضه مساوی
 و مخازی گردانیدی و قصد جان عزیز او اندیشیدی شیر از آن مکابرت
 ۱۰ عجب بماند و بر آتش غیظ مصابرت را کار فرمود تا خود جواب شتر
 چبست که مقام شبتی بزرگ افتادست *إِخْتَلَطَ أَخَايَرُ بِالزُّبَادِ* ^(۱) شتر گفت
 ای نا منصف نا پاک و ای انیم آفاک سفاک من این اندیشه بد در حق
 ملك با تو تنها در میان نهادم یا با کسی دیگر غیر تو نیز گفته‌ام اگر با
 غیر تو نیز گفته باشم آن کس باید که همچون تو گواهی در روی من
 ۱۵ دهد و اگر جز تو کس نشنید چرا هم در حال که وقوف یافتی بندگان
 این خدمت بجای نیاوردی و آنچه دانستی بر رای ملك انها نکردی و در
 تنبیه چنین غذری اهل روا داشتی و حَفِیْظَتِی ^(۲) که منشأ آن حسن
 حِفْظ ^(۳) باشد دامن نگرفت اما داستان تو با من بداستان زن درودگر
 ۱۹ ماند شهریار گفت چون بود آن داستان،

(۱) *إِخْتَلَطَ أَخَايَرُ بِالزُّبَادِ*، الخائر ما خئر من اللبن و الزباد الثريد، بضرب اللقوم
 يقعون في التخلیط من امرهم عن الأصعب (مجمع الأمثال)، (۲) الحِفْظُ الحافظة علی
 العهد و الحماة علی التحريم و منعها من العدو و الأسم الحَفِیْظَةُ و يقال ذو حَفِیْظَةٍ و اهل
 الحِفْظِ اهل الحِفْظِ، و الحَفِیْظَةُ الغضب لِحُرْمَةِ تَنْهَكُ مِنْ حُرْمَانِكَ او جاری ذی
 قرائه یُظَلَم من ذوبك او عهد یُنْكَت (لسان)،

داستان درودگر با زن خویش،

شتر گفت شنیدم که درودگری بود در صنعت و حذاقت چنان چابک
دست که جان در قالب چوب دادی و نگاریه اندیشه و تراشیده تیشه
او بر دست او آفرین کردی زنی داشت چنان نیکو روی خوب پیکر که
این دو بیت غزل سرایان خاطر در پرده حسب حال او سرایند
ای شکسته بنفش رخسارت * سر پرگارِ و هم در کارت
همه صورت گران چین بایند * تا بچینند درد^(۱) رخسارت

و الحق اگرچ نقش نگار خانه خوبی و حمال بود نقش بندی حیل زنان
هم بکمال دانستی و از کارگاه عمل صورتهای انگشتی که در مطالعه آن چشم
۱۰ عقل خیره شدی الفصّه هر شب بهنگام آنک درودگر سر در خواب غفلت
نهادی و دیکه بان بصرش در دو لختی اجنان را بسلسله مژگان محکم بیستی
و آن ساده یک لخت خوش بختی زن را سلسله عشق دوستی دیگر که با
او پیوندی داشتی بچینیدی آهسته از در بیرون رفتی و تا آنکه که غنودگان
طلایع روز سر از جیب افق بیرون کنند با خانه نیامدی درودگر را کار
۱۵ بجان و کارد باسخوان رسید اندیشید که من این نا بکار را بدینچ میکند
رسوا کنم و طلاقش دهم که میان اقران و اخوان چون سفره خوان عرض
من دست مال ملامت شد و خود را مُضَعّه هر دهنی و ضَعُکّه هر انجمنی
ساختم اورا رها کنم و از خاندان صیانت و خِدر دیانت سر پوشیده را در
حکم تَرَوُجِ آرم که بدو سر افراز و زبان دراز شوم مَنْ لَمْ تَحْضُرْ نِسَاءُ نَكَمْ
۲۰ بِهَلْ فِيهِ^(۲) تا شبی که متناوم شکل سر در جامه خواب کشید زن بقاعده
گذشته برخاست و بیرون رفت شوهر در استوار بیست تا آنکه که زن

(۱) کذا فی نسخه الأساس (?)، و فی نسخه شفر «در» و فی نسخین «گل ز» و گویا همه نسخ
مغلوط است و مناسب مقام کلمه ایست که با نقش و پرگار و صورتگر مناسبت داشته باشد
چه غرض اصلی شاعر مراعات نظایر است در مصطلحات نقاشی، (۲) ذکره فی مجمع
الأمثال فی امثال المولّدين من باب الميم بلا تفسیر و هو ظاهر،

بر در آمد در بسته دید شوهر را آواز داد که در باز کن درودگر گفت
از اینجا باز گرد و اگر نه بیرون آم و تیشه که چندین گاه از دست تو بر
پای خود زده ام بر سر ت زخم مگر چاهی عمیق بنزدیک در کنه بود زن
گفت اگر در باز نکنی من خود را درین چاه اندازم تا فردا شنه شهر
بفصاص من خون تو بریزد پس سنگی بزرگ بدست آورد و در آن چاه
انداخت و از پس دیواری پنهان شد درودگر را آواز سنگ بگوش آمد
بیرون آمد تا بنگردد که حال چیست زن از جایی در خانه جست و در
بیست و مشغله و فریاد برآورد همسایگان جمع آمدند که چه افتاد گفت
ای مسلمانان این شوهر من مردی درویشست من با فاقه خویش و فقر
۱۰ او می سازم و با او بهر نا مرادی دامن موافقت گرفته ام و او شکرانه چنین
نعمتی که مرا حق تعالی در کنار او نهاد بدین حرکت می گذارد که هر
شبانگاه از خانه بیرون شود و هر صبحدم در آید مرا بیش ازین طاقت
تحمل نیست شوهر از افتراء او و اجترأ بدان غایت عاجز بماند قرار بر
آن افتاد که هر دو پیش حاکم شرع روند و این حال مرافعت کنند رفتند
۱۵ و بدآوری نشستند زن آغاز کرد و صورتی که نگاشته خدیعت و فرا داشته
هوای طبیعت او بود باز گفت پس شوهر حکایت حال راست در میان
نهاد زن را حکم تعزیر و تحدیدی که در شرع واجب آید بفرمودند، این
فسانه از بهر آن گفتم تا ملک داند که مرد را چون انوثت غالب آید و
رجولیت مغلوب کار مردان کمتر کند و بهر وقت با صفت زنان گراید و
۲۰ بدین روی پیش آید،

زبان چرب و گویا و دل پر دروغ * بر مرد دانا نگیرد فروغ
زاغ بنزدیک شیر آمد و آهسته گفت علامات حیل و مخالت^(۱) درین
معاملت بر خرس پیداست و دلایل مکاید او بر گه کاری خویش و بی
۲۴ گاهی شتر گواهی می دهد و گفته اند پادشاه نشاید که کار با عامه خلق

(۱) خَاتَمُهُ خَدَعَهُ عَنْ غَفْلَةٍ وَالتَّخَالُفُ التَّخَادُّعُ (لسان)،

بجخت کند و سخن نباید که بمعارضت گوید که آنکه بچشم ایشان خوار گردد و گستاخ شوند و بجائی رسد که تمشیت حق با ایشان دشوار تواند کرد فکیف نسویت باطل شهریار فرمود تا هردورا بحبس باز داشتند و رویای را که جادو نام بود بر محافظت ایشان گماشت،

نَمِيتْ أَنْ تَعْبَى حَيَاةَ شَهْبَةَ * وَأَنْ لَا تَرَى طُولَ الزَّمَانِ بِلَايَا
فَهَبَاتِ هَذَا الدَّهْرِ سَحْنٍ * بَيَّرَ عَلَى الْمَسْجُونِ يَوْمٌ بِلَا بَلَا

پس آن موش که از کار شتر آگاهی داشت و مخاطبات ایشان شنوده بود رفت و از جادو پرسید که کار شتر و خرس بچه انجامید گفت هردو پیش من محبوس اند تا آنکه که وجه نجاتی مطلق پدید آید موش گفت ۱۰ توقع دارم که بهر جانب که رضا و خشم ملك غالب بینی با من بگوئی تا بدانم که از هردو فرجام کار که نیکوی گردد و شوی بکدام جهت باز خورد جادو گفت بوی این حدیث از میان کاری آید اگر آنچ میدانی بر من اظهار کنی از شیوه دوستان و یاران یگانه غریب نماید موش گفت من میخواهم که هردو مشمول عاطفت شهریار و مرموق نظر عنایت او آیند ۱۵ و خاتمت بخیر پیوند و نیز شنیدم که گویند بنیک و بد تا توانی در کار پادشاه سخن مگوی و خود را محترز دار گفت سخن باید که نیکو و بهنجار عقل و شرع رود تا هرک گوید ازو پسندیده آید و بدان انگین خالص ماند که از هر ظرف که بیرون گیری اگر مثلاً از زر زده باشد و اگر سفال کرده همه ذوقها را بهره حلاوت یکسان دهد و دانش بنطرات باران ۲۰ ماند که بر هر زمین که بارد اثری از آثار منفعت بناید و مرد زبرک طبع با کفایت و درایت چون بجهت کار خداوندگار خویش صلاحی طلبد اگر خود بجان خطر باید کرد از پیش بُرد و تحصیل آن باز نماند چنانکه ۲۲ ایراجسته^(۱) کرد با خسرو موش گفت چون بود آن،

(۱) کذا فی نسخه شفر، و فی نسخه الأساس «ایراجسته» و فی نسخه «این خسته» و فی اخری «اخشته» و فی نسخین سقیمین «ایران دخت».

داستان ایراجسته^(۱) با خسرو،

روباه گفت شنیدم که خسرو زنی داشت پادشاه زاده در خِدر عصمت
 پرورده و از سر پرده ستر بسریر مملکت او خرامید رخس از خوبی فری^(۲)
 بر آفتاب انداخته عارضش در خانه مات ماه را شاه^(۳) داده خسرو برادر
 و پدرش را کشته بود و سرو بوستان امانی را از جویبار جوانی فرو شکسته
 و آن غصن دوحه شهر یاری را بر آرومه کامگاری بخون پیوند کرده خسرو
 اگرچ در کار عشق او سخت زار بود اما از کارزاری که با ایشان کرد
 همیشه اندیشناک بودی و گان بردی که مهر برادری و پدری روزی او را
 بر کینه شوهر محض آید و هرگز یاد عزیزان از گوشه خاطر او نرود
 ۱۰ وقتی هردو در خلوت خانه عشرت بر تخت شادمانی در مداعبت و
 ملاعبت آمدند خسرو از سر نشوت نشاط دست شهوت بانہساط فراز
 کرد تا آن خرمن یاسمین را بکند مشکین تنگ در کنار کشد و شکرے
 چند از پسته تنگ و بادام فراخش بنقل برگردد معصومه نگاه کرد
 پرستاران استار حضرت و پردگیان حرم خدمت اعنی کبیزکان ماه منظر
 ۱۵ و دختران زهره نظرا دید بمین و یسار تخت ایستاده چون بنات و پروین
 بگرد مرکز قطب صف در صف کشید از نظاره ایشان نخلتی تمام بروی
 افتاد و همان حالت پیش خاطر او نصب عین آمد که کسری انوشروان را
 بوقت آنک بمشاهد صاحب جمالی از منظوران فراش عشرت جاذبه رغبتش
 صادق شد نگاه کرد در آن خانه نرگسدانی در میان سفالهای ریاحین
 ۲۰ نهاده دید پرده حیا در روی مروت مردانه کشید و گفت إِنْی لَأَسْتَحْیِ
 أَنْ أَبْأْضَعَ فِی بَیْتِ فِیْهِ الْزَّجِیْسُ لِأَنَّهَا تُشِیْهُ الْعُیُونُ النَّاطِرَةَ بِأَخْوَدِیْ

(۱) کذا فی نسخه شمر، و فی نسخه الأساس «ایراجته»، ولا یوجد هذا العنوان فی النسخ
 الآخر اصلاً، (۲) کذا فی ثلث نسخ منها نسخه الأساس، و فی نسخه شمر «فرش» و
 فی نسخه «فرس» و فی آخری «قوسی»، (۳) کذا فی غالب النسخ، و فی نسخه «شه
 رخ»، و فی نختین بعض هذه الجملة «در خانه شاه ماه را مات کرده»،

که او چون با همه عذر مردی از حضور نرگس که نا بینای مادر زاد بود شرم داشت اگر با حضور یاسمین و ارغوان که از پیش من رُسته اند و از نرگس در ترقب احوال من دیده‌ورتر مبالغت ننمایم و در مبالغت بضاعت بضع مبالغتی نکنم این سمن عذاران بنفشه موی سوسن‌دار زبان طعن در من دراز کنند و اگرچ گفته‌اند جَدَعَ الْحَمَلُ أَنْفَ الْغَيْرَةِ^(۱) مرا طاقت این تحمل و روی این آزم نباشد در آن حالت دستی برافشاند بر روی خسرو آمد از کنار تخت در افتاد در خیال آورد که موجب و مہیج این حرکت همان کین پدر و برادرست که در درون او نمکن یافته و هر وقت بیہانہ سر از گریبان فضول بر میزند و این خود مثلست که بد خواه در ۱۰ خانه نباید داشت فحاصہ زن پس ابراجستہ^(۲) را که وزیر و مشیر ملک بود بخواند و بعدما کہ سبب خشم بر منکوحہ خویش بگفت فرمود کہ او را ببرد و هلاک کند دستور در آن وقت کہ پادشاہ را سورت سخط چنان در خط برده بود^(۳) الا سر بر خط فرمان نہادن روی ندید او را در پردہ حرمت بسرای خویش برد و میان تأخیر آن کار و تقدیم اشارت ۱۰ ملک متردد بماند معصومه بر زبان خادی بدستور پیغام فرستاد کہ ملک را بگوی کہ اگر من گنہ کارم آخر این نطفہ پاک کہ از صلب طہارت تو در شکم دارم گناہی ندارد هنوز آبی بسیطست و باجزاء خاک آدم کہ آلودہ عصیانست ترکیب نیافتہ برو این رقم مؤاخذت کشیدن و قلم این قضا راندن لایق نیست آخر این طفل کہ از عالم غیب بدعوت خانہ دولت ۲۰ تو می‌آید تو او را خواند و بدعاهای شب قدوم او خواستہ و با آورد

(۱) جَدَعَ الْحَمَلُ أَنْفَ الْغَيْرَةِ، قالہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ زفت فاطمۃ الی علی رضی اللہ عنہما و هذا حدیث بروی عن الحجاج بن منہال برفعہ (مجمع الأمثال)، (۲) کذا فی نسخة شفر، و فی نسخة الأساس «ابراجنہ» و فی نسخة اخری «ابراجنہ» و فی اخری «ابراجنہ» و فی نسخة «ابراجنہ»، (۳) «در خط بردن» چنانکہ از سیاق کلام معلوم میشود بمعنی فرو گرفتن و منصرف شدن و احاطہ کردن و مانند آن باید باشد فلجور،

ورود او استدعا کرده بگذار تا درآید و اگر اندیشه کنی که این مهمان
 طفل را مادر طفلیست از روی کرم طفیلی مهمان را دست منع پیش نیارند،
 ع، مکن فعلی که بر کرده پشیمان باشی ای دلبر، دستور بخدمت خسرو
 آمد و آن حامل بار امانت را تا وقت وضع حمل امان خواست خسرو
 نپذیرفت و فرمود که برو و این مهم بقضا و این مثال بامضا رسان
 دستور باز آمد و چندانک در روی کار نگه کرد از مفتی عقل رخصت
 این فعل نئی یافت و می دانست که هم روزی در درون او که بدود
 آتش غضب مظلّم شدست مهر فرزندی بتابد و از کشتن او که سبب
 روشنائی چشم اوست پشیمانی خورد و مرا واسطه آن فعل داند صواب
 ۱۰ چنان دانست که جایگاهی از نظر خلق جهان پنهان بساخت که آفتاب و
 ماهتاب از رخنه دیوار او را ندیدی عصمت را پرده داری و حفظ را
 پیاسبانی آن سراچه که مقامگاه او بود بگاشت و هراچ بایست از اسباب
 معاش من کُلّ ما بُحْتاج إِلَيْهِ ترتیب داد و بر وجه مصلحت ساخته گردانید
 چون نه ماه تمام برآمد چهارده ماهی از عقد کسوف ناامیدی روی بنمود
 ۱۵ نازیبی از دوش دایگان فطرت در کنار قابله دولت آمد و همچنان
 در دامن حواصن بخت می پرورید تا بهفت سال رسید روزی خسرو
 بشکارگاه می گردید میشی با بره و نر میشی از صحرا پیدا آمد مرکب را
 چون تند بادی از مهبّ مَرَح^(۱) و نشاط برانگیخت و بتزدیک ایشان
 دوانید هر سه را در عَطْفَه کمری پیچید یاسجی^(۲) برکشید و بر پهلوی بچه
 ۲۰ راست کرد مادرش در پیش آمد تا سپر آفت شود چون تیر بر ماده راست
 کرد نر میش در پیش آمد تا مگر قضا گردان ماده شود خسرو از آن

(۱) المَرَح شدّة النرج و النشاط حتّى یجاوز قدره و قبل المَرَح التَّبَحُّر و الاختیال
 و فی التَّنْزِيلَ وَ لَا تَمُشِرُ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا ای مَنَیْخَرًا مَخْنَالًا (لسان)،

(۲) یاسج بکسر ثالث بر وزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری
 است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بضمّ ثالث و جیم فارسی نیز آمده است
 (برهان)،

حالت انگشت نَعَب در دندان گرفت کمان از دست بینداخت و از صورت حال زن و هلاک کردن او با فرزندی که در شکم داشت بیاد آورد با خود گفت جائی که جانور وحشی را این مهربانی و شفقت باشد که خود را فدای بچه خویش گرداند و نر را بر ماده این دل سوزی و رأفت آید ° که بلارا استقبال کند تا بدو باز نخورد من جگر گوشه خود را بدست خود خون ریختم و بر جفتی که بخونی صورت و پاکی صفت از زنان عالم طاق بود رحمت نکردم من مساع این غصه و مرهم داغ این قصه از کجا طلیم،

کسی را سر از راست پیمان شود * که از کرده خود پشیمان شود
 ۱۰ چون از شکار باز آمد دستور را بخدمت خود خواند و حکایت شکاریان و شکایت جراحاتی که بدل او از تذکر زن و فرزند و تحسّر بر فوات ایشان رسیده با او از سر گرفت دستور گفت جز صبر دست آویزی نیست پس برخاست و بخانه آمد و شاهزاده را از فرق ناقدم برزینی رابق و جلیتی فایق و فواخر لباسهای لایق بیاراست و همچنان جهت مادرش ۱۵ رزمهای دیبا و نتههای جامه زیبا با مضافات دیگر پیشکشهای مرغوب از ملبوس و مرکوب و غیر آن جمله مرتّب کرد و بخدمت خسرو آمد ضاحکاً مُسْتَبِشراً وَ عَنْ وَجْهِ الصَّبَاحَةِ مُسْفِراً،

این طرفه گلی نگر که مارا بشگفت * نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت ای خداوند آن روز که فرمودی تا آن صدف را با دُر بشکنند و آن گل را ۲۰ با غنچه در خاک افکنند و آن پیوند میان مادر و پدر بقطع رسانند من از ندامت شاه و غرامت خویش اندیشه کردم و آن فرمان را تا وقت وضع حمل در توقّف داشتم بعد از نه ماه فرزندی که فرزینی از دو رخ بر همه شاهزادگان جهان طرح دارد بفال فرخند و اختر سعد بوجود آمد هان زمان منعم طالع ولادت او را رصد کرد اینک تاریخ میلاد و طالع ۲۵ مولود و ای پادشاه مادری که چنین فرزندی بی نظیر آورد هلاک کردن

پسندیدند نداشتم اینک هردورا بسلامت باز رسانیدم مشک را با نافه و شاخ را با شکوفه بحضرت آوردم خسرو از شنیدن و دیدن آن حال چنان مدهوش و بیهوش شد که خود را در خود گم کرد و ندانست که چه می‌شنود و چون از غشی حالت با خویشتن آمد گفت

أَهْلًا وَسَهْلًا بِأَلَّتِي * جَادَتْ عَلَيَّ بِعَلَّةٍ
أَهْلًا بِهَا وَبَوَضَّهَا * مِنْ بَعْدِ طُولِ الْهَجْرَةِ
أَدِيرُ الْمَدَامَ وَغَنِي * أَهْلًا وَسَهْلًا بِأَلَّتِي

پس از دستور مثنی که مقابل چنان خدمتی بود پذیرفت و هرچ ممکن شد از نکریم جانب حرمت و تنویه جاه و منزلت او کرد و راضی او را صورت آرای عروس دولت و مشکل گشای بند محنت و ذخیره و فقیه روز حاجت گردانید، این فسانه از بهر آن گفتم تا اگر بدین خدمت ایستادگی نمائی و این صورت واقعه از حجاب ربیت و اشتباه بیرون آری و انتباه او از موقع اغایط خیال و تخالیط وهم حاصل کنی نتیجه احسان شهریار از آن چشم توان داشت و در موازات آن هرج بحسن مجازات باز گردد هیچ دریغ نخواهد بود و از آن خدمت بترفع مرتبتی سنی و نفع از عیشی هنی زود توان رسید موش گفت راست میگوئی و عقل را در تحقیق این سخن هیچ تردّد نیست وَلَكِنْ مَنْ أَنَا فِي الِرْفَعَةِ مَنْ أَزْ أَنْ جَمَلَهُ كَهْ در عقد مولی و خدم آیم و از موالیان خدمت باشم تا مثلاً بشرف مشول در این آستانه مخصوص شوم که باشم و بدالت کدّام آلت و بارشاد کدّام رشاد ۲۰ این مقام ظلم و باعتماد چه استعداد درین معرض نشینم ع، إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشَّوْكِ الْعَيْنَبُ^(۱)، ساهلاست تا درین کج خمول پای در دامن عزلت کشیده‌ام و دامن از غبار چنین اطاع افشاند بروز از طلب مرادی که

(۱) إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشَّوْكِ الْعَيْنَبُ، ای لا نجد عند ذی المنیت السوء جیلاً و المثل من قول اکرم یقال اراد اذا ظلمت فاحذر الانتصار فان الظلم لا یکسبک الا مثل فعلک (مجمع الأمثال)،

طالبش نبوده‌ام آسوده و بشب از نگاهداشت چیزی که نداشتم خوش خفته
 من هرگز پادشاه شناسی اسم خویش علم نکم و این معرفه بر نکره نفس
 خویش در چنین واقعه نکره و داهیه ذهبا ترجیح نهم و کاری که از
 مجال وسع من بیرونست و از قدر امکان من افزون پیش نگیرم،
 وَ اَمْ اَطْلُبُ مَدَاهُ وَمَنْ يُجَاوِلُ * مَنَاطَ الشَّمْسِ يَعْزُضُ لِلْسَّقَاطِ
 و گفته‌اند صحبت پادشاه و قربت جوار او بگرمابه گرم ماند که هرک
 بیرون بود بارزو خواهد که اندرون شود و هرک ساعتی درون او
 نشست و از لذع حرارت آب و نا سازگاری هوای او متاثری شد خواهد
 که زود بیرون آید همچنین نظارگان که از دور حضرت پادشاه و رونق
 ۱۰ حاضران بینند دست در حایل و وسایط او زنند و اسباب و وسایل
 طلبند تا خود بچه حیل و کدام وسیلت در جمله ایشان منحصر شوند و
 راست که غرض حاصل شد و مطلوب در واصل^(۱) آمد بِالطَّفِ الوجوه
 فاضلی جویند که میان خدمت پادشاه و ایشان حجاب بیگانگی افکند لکن
 چون ترا تعلق خاطر و تعقی اندیشه درین کاری بینم این راز با تو
 ۱۵ بگشایم اما باید که اسناد آن بمن حواله نمائی و این روایت و حکایت
 از من نکنی روباه رعایت آن شرایط را عهد کرد پس موش هان فصل که
 خرس با شتر راند بود بتفصیل باز گفت و مهارشه^(۲) خرس در فساد
 انگیزی و مناقشه شتر در صلاح طلبی چنانک رفت در میان نهاد و نمود
 که چندانک آن سلیم طبع سلس القیادرا خار تسویل حیل و مغیلان غیلت
 ۲۰ در راه انداخت با همه ساده دلی بیک سر موی درو اثر نکرد و موارد
 صفای او از خبث و ساوس آن شیطان مارد تیره نگشت و ماده الفنش
 بصورت باطل^(۳) انقطاع پذیرفت، روباه چون این فصل از موش مفصل

(۱) کذا فی نسخین معنی یعنی نسخه الأساس و نسخه شفر، و فی باقی النسخ «واصل».

(۲) المهارشه فی الکلاب و نحوها کالمعارشه ای الأغراء و نهیج بعضها علی بعض (لسان)،

(۳) کذا فی اغلب النسخ، و غرض معادله بین «ماده» و «صورت» می باشد و لو آنکه کلام معنی نداشته باشد،

و مستوفی بشنید خوشدل و شادمان بخدمت شهریار رفت و گفت دولت
 دو جهانی ملک را ببقای جاودانی متصل باد چندین روز که من بنده از
 خدمت این آستانه محروم و از جمال این حضرت محبوب تفتخ کار
 خرس و شتر و نصیغ حال ایشان می کردم آخر از مقام تحیر و توقف بیرون
 آمدم و بر حق و حقیقت مکایدت و مجاهدت هر دو اطلاع تمام یافتم اگر
 اشارت ملک بدان پیوندد از مخیر اصل باز بجوید و پرسد تا اعلام دهم
 شیرگفت بحمد الله تا بوده در مسار و مضار اخبار از روات ثقات بوده
 و مارا سماع قول مجرب نو در افادت یقین بر تواتر اجتماعات راجع آمده و
 از بحث مستغنی داشته رویه ماجرای احوال من اوله الی آخره بگوش
 ۱۰ ملک رسانید و چهره اجتهاد از نقاب شبهت بیرون آورد چنانکه ملک
 جمال عیان در آینه خبر مشاهده کرد پس ملک روی بزاع آورد که
 اکنون سزای خرس و جزای افعال نکوهیه او چیست و چه میباید کرد
 زاع گفت رای آنست که ملک فرمان دهد تا مجمعی غاص باصناف خاق
 از عوام و خواص و صغار و کبار و اوضاع^(۱) و اشراف بسازند شهریار
 ۱۵ بنشینند و در پیش بساط حضرت هرکس آنچه داند فراخور استخفاف بدکرداران
 بگوید و کلمه حق باز نگیرد تا بهر آنچه فرماید معذور باشد و محق، آن
 روز بدین تدبیر و اندیشه بسر بردند روز دیگر که شکوفه انجم بیاد صبحگاهی
 فرو ریخت و خانه خدای شیر ازین مرغزار نبشه گون روی بنمود شیر در
 بارگاه حشمت چون بنفشه طبری و گلبرگ طری تازه روی بنشست در
 ۲۰ عبارات بالماس شفاشقی لهجت سفتن گرفت و چون بهار بشفایق لهجت
 شکفتن آغاز کرد و گفت لفظ نبوی چنینست که لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ
 بحمد الله شما همه متوزع و پرهیزگار و در ملت خدای ترسان و حق پرستانید
 ۲۲ و جمله بر طاعت خدای و رسول و تبعات من که از اولو الامر تبعیت

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و در جمع و ضیع و ضعاء مذکور است و «اوضاع» بهیچ وجه
 نیامده است،

ورزیده اید و طریق النَّاسُ عَلَى دینِ مُلُوکِهِمْ سپرده اینک همه مجتبهید
 بگوئید و بر کلمه حق یک زبان شوید که آنک با برادر هدم بر یک
 طریق معاشرت مدتها قدم زده باشد و در راه او همه وداد و اتحاد نموده
 و رِطَاقِ خِلْط و عِناقِ صحبت چنان تنگ گردانید که میان ایشان هیچ
 ثالثی در اسرار دوستی و دشمنی نگنجید ظاهرا بحلیت وفاق آراسته و
 باطن را بحشو حیل و نفاق آگند و خواسته که بتبعیه احتیال و تبعیه
 استیصال او را در ورطه افکند و بدام عملی گرفتار کند که گردش گردون
 بهیچ افسون بند ابرام و احکام آن باز نتواند گشود تا مطلقا فرماید که
 ترا قصد جان خداوندگار مشفق و مخدوم منعم می باید اندیشید و فرصت
 ۱۰ هلاک او طلبد و چنان فرا نماید که اگر نکلی داعیه قصد او سبق گیرد
 و تا در نگری خود را بسته بند قضا و خسته جنگال بلای او بینی چه
 تغییر خاطر او با تو نه بمقامیست که در مجال فرصت توقف کردن او در
 هلاک تو هرگز صورت بندد و چون عقل توفیقی و بصیرت غریزی زمام
 انقیاد آن نیکو خصال پسندیده خلال سلیم سیرت کرم طینت از دست
 ۱۵ آن خبیث خوی مفسدت جوی بستاند و براه سداد و سیل رشاد کشد
 تا روی قبول از سخن او بگرداند و پشت اعراض بر کار او کند راست
 که دم اختراع و فسون اختداع او در نگیرد پریشان و پشیمان شود و
 ترسد که پرده بر روی کرده و انداخته او درید گردد و بخیه دو درزی
 نفاق او بر روی افتد و مخدوم یا بتفرس ذهن یا بتجسس از نیک خواهان
 ۲۰ مخلص و مشفقان محالض از خباثت او آگاهی یابد آن میشوم^(۱) مرجوم

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و استعمال این کلمه در کتب دیگر نیز از عربی و فارسی دیده
 شده است و صواب در آن یا مَشُوم است بر وزن مفعول یا مَشُوم بحذف همزه تخفیفاً
 و آن اسم مفعول از شَأَم است، و مَبْشُوم بهیچ وجه صحیح نیست چه فعلی از ماده
 ی ش م در لغت عرب نیامده است، و بنظر این ضعیف چنان می آید که اصل در
 مَبْشُوم مَشُوم محذوف الهزه بوده است و بواسطه کثرت استعمال مَشُوم معاً با مَبْشُوم
 که نقیض آن است من حیث لایشعرو من غیر اراده باین در مَشُوم زیاد کرده اند

لعنت كَأَنَّمْجُومٍ عَلَى الظِّلَّةِ^(۱) بقدیم تجاسر پیش آید و كَأَلْمَهْدَرِ فِي الْعَنَةِ^(۲) روی مکاره در خصم نهد و سگالیک فعال و شورید مکر خویش برو قلب کند و كَمْ حُجَّةٍ نَأْتِي عَلَى مُنْجِيَةٍ هرگز پیش خاطر نیارد بجه نکال سزاوار بود و مستحق کدام زخم سیاست شاید که باشد، حاضران محضر همه آواز برآوردند که هرک بچنین غدري موسوم شد و انگشت نمای چنین صفتی نامحمود گشت اولتر آنک از میان طوائف بندگان دولت بیرون رود تا بوی مکیدت و رنگ عفیدت او در دیگران نگیرد و ببلای گفتار آلوده و کردار ناستوده او مبتلی نشوند و آنک تلف نفس پادشاه اندیشد و بذات

تا م وزن مَبْنُون گردد، و هرچند این کلمه بخصوص در کتب لغت مذکور نیست ولی اصل این عمل یعنی حمل کلمه بر مجاور آن لجامع التَّنَاسُب و الازدواج در کلام عرب متداول است چنانکه در حدیث است که حضرت رسول بزمان فرمود اِرْجِعْنَ مَا زُوِرَاتٍ غَيْرَ مَا جُورَاتٍ و اصل در آن مَوْزُورَات است از وزر ولی بعلت مجاورت جاری مجرای مَا جُورَات شده است، و عرب گوید اِنِّی لَا اَتِي بِالْعَدَايَا وَالْعَشَايَا و حال آنکه عَدَايَا در جمع عَدَاة استعمال نشده است و همانا برای ازدواج با عَشَايَاست، و نیز گویند هَذَا فِي الطَّعَامِ وَمَرَّآ فِي الْمَنَاسِبِ ازدواج و اگر تنها استعمال کنند گویند اَمَرَّآ فِي لَاغیر، و همچنین صرف ما لا ینصرف للتَّنَاسُب کفوله تعالی جَنَّكَ مِنْ سَيِّئِ يَنْبِیَ بَقِیْنِ، و خفص بجوار کقول العرب هَذَا مُجْعَرٌ صَبَّ خَرِبٌ بِحَرِّ خَرِبٍ بعلت مجاورت با صَبَّ و حال آنکه صفت مُجْعَر است و حق آن رفع است و غیر ذلك مِمَّا لَا بَعْدَ کَثْرَةٍ و تفصیل این قاعده یعنی حمل شیء بر شیء لمناسبة المجاورة و الازدواج و امثله آن در کتب نحو و لغت مفصلاً مذکور است و غرض در اینجا فقط اشاره باصل قاعده بود و الله اعلم،

(۱) مأخوذ است از مثل «إِنَّ كَثِيرَ النِّصَمِ يَغْتَمُّ عَلَى كَثِيرِ الظِّلَّةِ» رجوع کید بص ۹۳-۹۴، (۲) كَأَلْمَهْدَرِ فِي الْعَنَةِ، المَهْدَرُ المَجْمَلُ لَهُ هَدِيرٌ وَالْعَنَةُ مِثْلُ الْمُحَاطَرَةِ نَعْلُ مِنَ الشَّجَرِ لِلْأَبْلِ وَ رَبَّمَا يَجْبَسُ فِيهَا الْفُلُ عَنِ الضَّرَابِ وَ يَقَالُ لَذَلِكَ الْفُلُ الْمَعْنَى وَ اَصْلُهُ الْمَعْنَى مِنَ الْعَنَةِ فَابْدَلْتُ أَحَدَ التَّوْنَيْنِ بِأَ كَمَا قَالُوا تَوْنِي وَ تَلَعَّى قَالَ الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ لِمَعُونَةَ

قطعت الدهر كالسديم المعنى * نهدر فی دمشق فاسریم
و السديم الفل غیر الکرم بکره امله ان بضرب فی ابلهم فیقید و لا یسرح فی الأبل
رغبة عنه فهو بصول و بهدر، بضرب للرجل لا ینفذ قوله و لا فاعله (مجمع الأمثال)،

کرم او لحوق ضرری جانی خواهد و عقوقی بدین صفت پیش گیرد جنایت
 اورا هیچ جزائی جز نینگ که اجزاء اورا از هم جدا کند نشاید بود و جز
 بآب شمشیر چرک وجود او از اعراض دوستان این دولت زایل نتوان
 کرد، و هر يك از گوشه شراره قَدَح در آن سوخته خرمن ی انداختند و
 تیر باران ملامت از جوانب بدو روان کردند،

وَمَنْ دَعَا آلَاسَ إِلَى ذَمِّهِ * ذَمُّهُ بِأَلْحَقِّ وَ بِالْبَاطِلِ
 مَقَالَةُ السُّوءِ إِلَى أَهْلِهِ * أَسْرَعُ مِنْ مُخْذِرِ سَائِلِ

پس گفتند نمیدانیم که کدام شوم اختر بد گوهر تیره رای خیره روی بی
 بصیرا این خذلان در راه افتاد و حواله گاه این خزی و خسار کدام
 ۱. خاکسار آمد روباه گفت اگرچ مجرم خرسست و برهان جرام او بضمائم
 حجت که از اقاویل معتبدان شنبه ام روشن شد اما این موش که شخصی
 نیکو محضر و براست گوئی و هنر پسندی معروفست و اگرچ در عداد
 خدمتگاران خاص نیامدست و از جمله ایشان محسوب نبوده اما میان
 افران جنس خویش بانواع محامد و مآثر شهری هرج شایع تر داشتست
 ۱۰ اینک حاضرست آنچه داند بگوید و باز نگیرد، موش را جز راست گفتن و
 سرکار آشکارا کردن چاره نبود گفت گواهی میدهم که این هیون هیون و
 این جمل مؤمن نهاد موم سرشت لیّن را گاهی نیست و نقشی که خرس بر
 آن موم می نهاد می پنداشت که مگر بر حاشیه خاطر آن نافه صالح نقش الحجر
 خواهد شد و قَبْلَ مَا^(۱) که ملک بچشم حدس و فراست آن نقش از صفحات
 ۲۰ حال اشتر خوانده بود من دانسته بودم لکن بفرّ دولت او وثوق داشتم
 که آن خود پوشیده نماند عنان زبان فضول از حکایت آن فصول باز

(۱) قَبْلَ مَا یعنی قبل از آنکه، و درین کتاب و در جهانگشای علاء الدین جوینی
 مخصوصاً که اندکی بعد از این کتاب تألیف شده است استعمال «بَعْدَ مَا» یعنی «بعد از آنکه»
 بسیار فراوان است، و این هردو از جمله ترکیبات عربی محض است که در سباق عبارت
 فارسی استعمال شده است و اکنون استعمال این دو ترکیب مهجور است،

کشیدم و گفتم تا ملك نبرد ازین باب کلمات گفتن نه اندازه منست ع،
 كُنَّا طَرَحَ صَخْرَةٍ بِقَفَافٍ رَأْسٍ^(۱)، خرس چون این گواهی بر خود بشنید دست
 و پای قوت و حرکت او از کار برفت و گفت من هرگز ترا ندیده‌ام و
 نشناخته و با تو در معاهد و مشاهد ننشسته این شهادت زور بر من
 چگونه روا میداری، موش گفت راست می‌گوئی لکن من در گوشه آن
 حجره که با اشتر خلوت ساخته بودی خانه دارم هرچ آن روز میان شما از
 مقالات و مفاوضات رفت جمله شنیدم و بر منکرات کلام چون تو معروفي
 که از معارف مملکت و اعیان دولت بوده منکر میشدم تا با مخدوم که
 در توفیر حظوظ خدمت و توفیر جانب حشمت تو این همه دست سوابق
 ۱۰ مکرمت بر تو دارد و ترا از منزل خساست بدین منزلت رسانید چگونه
 جایز می‌شود در تمهید سببی که متضمن هلاک او باشد کوشیدن و با کسی
 که در همه ابواب بر تو معول کند بمعول فریب و خداع بنیاد حیات
 او برکندن،

فَلَا زَالَ أَصْحَابِي يُسَيِّئُونَ عِشْرَتِي * وَبَجَفُونَنِي حَتَّى عَذَرْتُ الْأَعْدِيَا
 ۱۵ فَوَا أَسَفًا حَتَّمَا أَرْغَى مُضْبِعًا * وَآمَنُ خَوَاتِنًا وَأَذْكُرُ نَاسِيَا

چون موش از اداء شهادت پرداخت و از عهد واجب خود بدر آمد
 ملك مثال داد تا وحوش و سیاع جمع شدند و بعد از هرچ عظیم‌تر و
 قتل هرچ الیم‌تر پس از زخم زبان لعن و سنان طعن باستان و انیاب
 خرس را اعضا و جوارح از هم جدا کردند و بر کباب جگر او خون او
 ۲۰ از شراب خوشتر باز خوردند و شتر میان سروران دولت و گردنان
 مملکت بوجاهت و رفعت و تباهت سر و گردنی بیفزود، اینست حاصل
 ۲۲ بیخردان غادر که بقصد خداوندگار مبادر باشند و با دوستان زهر نفاق

(۱) لم اظفر به فی مجمع الأمثال، و لم اجد فی كتب اللغة حقاقا فی جمع جحف و المسموع
 فی جمعه أحناف و عُوف و جحفه، و فی نسخة مكان هنه الجملة:
 فَإِنَّ النَّارَ بِالْعُودَيْنِ تُذَكِّي * وَإِنَّ الْكُفْرَ مَبْدَاهُ كَلَامُ

در جامِ شکر مذاقِ صحبت پراکنند و ثمره خردمندان امین که حق احسان و مهربانی بحسن معاملت نگاه دارند و العاقبة للمتقين، تمام شد باب شتر و شیر پرهیزگار بعد ازین یاد کنیم باب کبکان و عقاب، ایزد تعالی مورد انعام خداوند خواجه جهان را از ورود نا سپاسان کفور و حق نا شناسان بکنود آسوده داراد و دینه حقود حسود از ملاحظت جمال حضرتش در مراقب غفلت نا صبح قیامت غنوده بمحمد و آله الطاهرين،

باب نهم

در عقاب و آزاد چهره و ایرا،

ملك زاده گفتم شنیدم که در حدود آذربایجان کوهیست بیلند نای و انواع نبات و نوای مشهور، اجناس وحوش و طیور از فضای هوا و عرصه هامون در معاطف دامن او خریزه، و گریبان از دست غریم حوادث درکشید، در آن مراتع و مراتع میان ناز و نعیم پرورده، و از مجاورت نیاز و ناکامی رخت اقامت بساحت آن منشأ خضب و راحت آورده، ره نشینان شام و سحر بنام منابت خاکش طبله عناقیر گشوده، ناک دهان^(۱) صبا و شمال بیوی فوحات هوایش نافه ازاهیر شکافته، خضر از چشمه حیوان چاشنی زلال انهارش گرفته، ادریس از سایه طوبی بظلال اشجارش آرزومند شد،

أَرْنَكَ يَدَ الْعُزْنِ آثَارَهَا * وَ أَخْرَجْتَ الْأَرْضَ أَسْرَارَهَا
هِيَ الْخُلْدُ تَجْمَعُ مَا تَشْتَهِي * فَزُرْهَا فَطُولِي لِمَنْ زَارَهَا

مگر جنتی کبک در آن کوهسار آشیان داشتند یکی آزاد چهره نام و یکی ایرا^{۱۵} هر سال بهنگام بهار که خون ریاحین در عروق زمین بجوش آمدی و گوش آفاق از زمزمه مرغان در پرده عشاق بخروش عقابی بر کوه قارن^{۱۷} متوطن بود و بر مرغان آن نواحی پادشاه برخاستی و بعزم نتره و تفرج

(۱) کذا فی غالب النسخ، و ناک بمعنی هرچیز مغشوشی یعنی هرچیز که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً (برهان) و ناک^{۲۰} ده یعنی مشک مغشوش فروش و مقصود از کلام گویا این است که نفعات باد صبا و شمال در جنب فوحات هوای آن مواضع مانند مشک مغشوش است نسبت بمشک خالص لهذا باد صبا و شمال نافهای خود را که ازهار و انوار باشد از شرم آن شکافته و بدور انداخته اند،

شکار کنان با کوبه جوارح طیور و کواسر عقیان بدان کوه آمدی و بچگان
نوزاده این دو کبک را در آن میان شکار کردی و ایشان هم ساله بفراق
جگر گوشگان خونین دل و دبه و سوکوار در کج احزان خویش افتاده
بودندی و لباس اطلس ملون چون پلاس پیراهن غراب بجامه ماتم زدگان
بدل کرده در آه خارای مخططرا تا دامن چاک زده چون زه^(۱) گریبان
طاوس برنگ لاجوردی برآورده، بجای قهقهه نشاط و طرب که در مزاج
غریزت ایشان مرکوز باشد روز و شب گریه زار و ناله زیری کردند
و می گفتند،

صد هزاران دبه بایستی دل ریش مرا
تا بهر يك خويشتن بر خويشتن بگریستی
تنگ دل مرغم گرم بر باب زن کردی فلک
بر من آتش رحم کردی باب زن بگریستی

روزی هر دو بتدبیر کار خویش با یکدیگر بنشستند و گفتند ما را سال
عمر برآمد و پر و بال نشاط بشکست و هر سال که بیضه می بینیم و
بچگان را ببلوغ پرواز می رسانیم این عقاب ایشان را از پیش چشم ما
بری دارد و در امکان ما نه که بهیچ گونه دفع او اندیشیم نزدیکست که نسل
دوده ما برفکند و خان و مان او مید ما بدود دل سیاه گرداند و اعقاب
ما از زخم چنگل این عقاب بانقطاع انجامد و اگرچ ما از وقع صولت او
در وقایه تخرز حالی را مصون می مانیم و ایزد تعالی دبه دلهای ما را بکل
بیداری و هشپاری روشن می دارد تا از مغافصه قهر او متنبه می باشیم اما
چون قضا نازل شود چشم حزم بسته ماند و ما را نیز اسیر چنگال و کسیر
شاه بال صولت خویش گرداند از آن تیغ چه فائده، آزاد چهر گنت
صواب آنست که ازین مقام مخوف بمأمنی پناهیم که ما و فرزندان ما از

(۱) زه یکسر اوّل کناره هر چیزی را گویند همچو زه گریبان و زه حوض و زه صفه و امثال
آن (برهان)،

عوارض امثال این حادثات آنجا آسوده‌تر نتوانیم زیست چه جمع آورده و اندوخته خود را در کنار دیگران نهادن که نه از شُعب اصل و فرع نسل نو باشند کاری صعبست،

تَوَدِّيهِ مَذْمُومًا إِلَى غَيْرِ حَامِدٍ * قَبَا كُلُّهُ عَفْوًا وَأَنْتَ دَفِينُ

۵. وی فرزندان که عده^(۱) زندگانی و ثمره درخت امانی اند و هر موی ایشان رگیست که پیوند با جان گرفته خوش زیستن امکان چگونه پذیرد،

وَ ذَاكَ لِأَنَّ الْمَرْءَ يَحْتَجِي بِلَا يَدٍ * وَ رَجُلٍ وَلَا تَلْقَاهُ يَحْتَجِي بِلَا كَيْدٍ

ایرا گفت راستست این سخن و ما در صفت این محنت و نعمت بهم مشارکیم و در عین واقعۀ یکدیگر مغفوس و هر دو بیک داغ بلا مبتلی و لَمْ يَعْرِفْ مَرَارَةَ الْكُلِّ إِلَّا مَنْ ذَاقَهُ مِنْ هَرَكِزِ اَزِين اندیشه که تو کرده خالی نبوده‌ام و اندیشه‌های راست از ارباب دانش همه بر یک نسق متوافقی آید و سهام او هام خردمندان از گشاد فکرت همه بر یک نشانه اصابت متتابع رسد و گفته‌اند عقل بکوهی حصین منبع المنال پر مننعت ماند هر کو بطلب منافع درو راه جوید از یک طریق وصول تواند یافت و قدم معاملت و معاشرت ۱۵ در مسالک دوستی و دشمنی و مناجیم و اوامید و مذاهب لطف و عطف با عاقلان زدن همین صنت دارد چه سر رشته رضا و سخط ایشان یکی بیش نیست و ازین جهت آسان بدست توان آوردن بخلاف جاهلان که دواعی طبع خلیع العذار ایشان را ضابطی نباشد و عنان خَوَاطِر فاسد و

هواچس پریشان ایشان را هیچ صاحب کفایت فرو نتواند گرفت،

۲۰. إِنْ لَمْ يَلَمْزْ لَمْ يَلَمْزْ مِنْ عَدُوٍّ عَاقِلٍ * وَ أَخَافُ خَلًّا يَعْتَرِيهِ جُنُونُ قَالَعَقْلُ فَنِّ وَاحِدٌ وَ طَرِيقُهُ * أَدْرِي وَ أَرَضُّ وَ أَتَجَنُّونُ فَنُونُ

لکن نهال محبت در مغارس وطن دست نشان ایمانست قلع کردن آن دشوار دست دهد و بحکم آنک آشپانه ما از میان مرغان شکاری و فتنه ۲۴ جوان ضواری بکناره اوفتادست و ما درین گوشه از مصادمات تعرض

ایشان رسته‌ام و از ملاطمت تعدی آسوده هم اینجا ساختن اولتر چه می‌نرم که اگر ازین تربت نقل کنیم هوای غربت مارا نسازد و از مسقط رأس خود دور شوم و بتوهم سود ده چهل رأس المال عافیت نیز زیان کنیم که نقش انگیزه تقدیر بیشتر از آنست که در قالب انداخت ما نشیند و از مقدمات اغراض^(۱) جز حرمان نتیجه نمی‌آید،

ممکن نبود که با دغای نو * مارا ز دو پنج بك چهار آید

چون قوتی درین بیغوله هست پی غولان ضلال رفتن و دعوت خیال نفس خوردن و آرزوی نا ممکن و محال بختن نشان خای و دشمن کای باشد، ع، چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه، و چنانک مزاج علیل از عقیل^(۲) علت آنکه نیک شود و روی بی‌بی نهد که نظر از مشتهیات طبع برگردد و در حیثیت آرزوها حیثیت مردانه پیش آرد آزاد مرد که نسبت مروّت بخود درست کند از تنگ و بند^(۳) این قبض و بسط آنکه بیرون آید که قدیمی از مراد خویش فراتر نهد و آنحریه^(۴) فی رقص الشّهوات برخواند، اما محنت واقعه فرزندان که هر سال تازه میشود یکی از وقایع روزگار گیریم که ناچار بمرم رسد چه ما همه عرضۀ آسیب آفات و پایمال انواع صدمات اوّیم و نفوس ما منزل حوادث و محلّ کوارث او و هرگاه که ما گسستن از علایق و بریدن از عشایر و نقل کردن از منشأ و مولد یاد کنیم ریخ فراق اولاد بر ما سهل گردد و چون جهان بحوادث آبستنت و هر لحظه بجدائۀ زاید پنداریم که زادن بچگان ما و خوردن عقاب یکی از آنهاست که از آن چاره نیست و خود این مادر نا مهربان را نا بود عادت چنین بود تَظْمُ أَوْلَادَهَا وَ تَأْكُلُ مَوْلُودَهَا و معلومست که فرزند

(۱) کذا فی نسخین، و فی ثلث نسخ «اعراض»، (۲) الْعَقَائِلُ بِقَابِ الْعِلَّةِ وَالْعِدَاوَةِ وَالْعَشَقِ وَقِيلَ هُوَ الَّذِي يُخْرِجُ عَلَى الشُّغْنَيْنِ غِبَّ الْمُحْمَى، الْوَاحِدَةُ مِنْهَا جَمِيعًا عُقْبُولَةٌ وَعُقْبُولُ وَالْجَمْعُ الْعَقَائِلُ (لسان)، (۳) هَذَا هُوَ الظَّاهِرُ عَلَى مَا يَسْخُلِي، وَ فِي ثَلَاثِ نَسَخٍ «نِيكَ وَبَدَ» وَ فِي نَسْخَةٍ «سُكْ وَبَدَ» وَ فِي أُخْرَى «نَلِكْ وَبَدَ»،

از مبدأ ولادت تا منتهای عمر جز سبب رنج خاطر مادر و پدر نیست چه او تا در مرتبه طفولیتست بك چشم زخم^(۱) بی مراقبت احوال و محافظت بر دقایق نهد او نتوان بود و چون بمنزل بلوغ رسید صرف همت همه بضبط مصالح او باشد و ترتیب امور معاش او بر همه مهمات راجع دانند و اگر و العباد بالله^(۲) اورا واقعه افتد آن زخما مرهم و آن زهررا تریاك خود ممكن نیست پس از اینجا میتوان دانست که بزرگترین شاغلی از شواغل دریافت سعادت و هول ترین^(۳) قاطعی از قواطع راه آخرت ایشانند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ در بیان این معنیست که شرح داده آمد اگر سمع حقیقت شنو فرا این کلمات دهی که زبان وحی بدان ناطقست دانی که ۱۰ وجود فرزندان در نظر حکمت همچو دیگر آرایشهای مزور از مال و متاع دنیا که جمله زبور عاریتست که بر ظواهر حال آدمی زاد بسته هیچ وزنی ندارد و میان کودک نادان خیال پرست که با لعبتی از چوب تراشیده بآلف و پیوند دل عشق بازی کند و میان آنك دل خود را از دیگر مطلوبات ببقای فرزندان و جمال ایشان خرم و خرسند گرداند هیچ فرقی نمی نهد تا بدین صفت از آن عبارت می فرماید إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُمْ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ وَ چنانك آن طفل نا میز تا مشغوف آن لعبتست از دیگر آداب نفس بازی ماند مرد را تا همت بکار فرزند و دل مشغولی باحوال اوست بهیچ تخصیصی از اسباب نجات در حالت حیات و مات نمیرسد و از مطالعه جمال حقایق در کارها ۲۰ و وقوف بر دقایق اسرار باقی و فانی محروم و محبوب می ماند، أَلْهَالُ وَ أَلْبُونُ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خود اشارتی مستأنفست بدانچ مقرر کرده آمد و

(۱) یعنی بك چشم بهم زدن و بك طرفه العین، و در بعضی از نسخ جدید «بك چشم زدن» دارد، (۲) کذا فی غالب النسخ بواو فی اَوَّلِ الْجُمْلَةِ، (۳) کذا فی اکثر النسخ، و مصنف هول را که اسم است بمعنی نرس بمعنی وصفی یعنی ترسناك استعمال کرده است و این ركك است و صواب «هولناك ترین» یا «هائل ترین» است، و فی نسخه شفر «هول ترین»

الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ صِرَاحٌ بِرَهَانِي وَسَاطِعٌ بِبَانِيست بر آنچه
طالبان سعادت جاودانی را آنچه ذخیره عمل شاید که باشد و در عرضگاه
بَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ در پیش شاید آورد چیزی دیگرست نه
اعلاق سیم و زر و علائق پسر و دختر، و ای فلان هرگاه که ما از
عذاب و عنای صحبتهای نا آزموده و تحمل جور بیگانگان و اخلاق نا
ستوده ایشان و خواب و خور^(۱) نه باخنیار و حرکت و سکون نه بقاعه
و هنجار که از لوازم غربنست یاد آریم آنچه داریم دولتی تمام و اسبابی بنظام
دانیم و اگر این عزم بنفاذ رسانی و بدان مقصد که روی نمی برسی تواند
بود که هم از آن نظرگاه اومید که تو در پیش نهاده باشی و هم عین
۱۰ راحت چشم داشته محنتی نابیوسان^(۲) سر برزند و نعمتی از دست رفته و
پای استنکاف مالیده را عوض نینی،

كَمْ نَارٍ عَالِيَةٍ شُبَّتْ لِغَيْرِ قَرِي * عَلَى بَقَاعٍ وَكَمْ نَوْرٍ بِلَا شَرِّ
هَوْنٌ عَلَيْكَ أُمُورًا أَنْتَ تَنْكِرُهَا * قَالِدُهُرُ بَائِي بِالْوَانِ مِنَ الْغَيْرِ
آزاد چهره گفت آنچه میگوئی همه خلاصه خرد و مایه دانش و حاصل تجربه
۱۰ آیامست و باشارات عقل و احکام شرع مؤکد لکن خود را در خواب
ذهول نتوان کرد و از طواری آفات و خوارق عادات روزگار که از
پس پرده قضا همه بازیهای نادر و نادیده آرد این نتوان بود چه هرگز
نازله دهر پیش از آمدن خویش رسولی نفرستد که از وقت نزول او
با خبر باشی،

۲۰ يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْعَارًا
و اگر این عقاب عیاذًا بالله روزی یکی را از ما هر دو در برابر آنک باقی
ماند از بقاء خویش در فوات دوستی حق گرار و مونسى آنک گسار چه
لذت یابد،

۲۴ مَا حَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ * يُؤْخَذُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

(۱) و فی بعض النسخ «خورد»، (۲) یعنی ناگاه و فجأة و غیر متوقع (برهان)،

و چون در حبس خانه وحدت افتاد هزار ساله انس صحبت باران گذشته
با يك ساعته وحشت تنهائی چگونه مقابل کند و پنداری حکایت چنین
حالی گفت آنك گفت،

نالند كبورى چون طاق از جفت * كز ناله او دوش نخفتم و نخفت
او ناله هى كسرد و منش میگفتم * اورا چه غمی بود كه بتواند گفت^(۱)
و مباد آن روز كه مارا با ساز چنین سوزی باید ساختن و نوای ناله
فراق نواختن و بیاید دانست كه هر ك پشت استظهار با قدر دهد و
دست از طلب باز گیرد یا نكیه اعتماد همه بر طلب زند و روی از قدر
بگرداند بدان مرد مكاری ماند كه بار خر يكسو سبك كند و يكسو سنگی
۱۰ ناچار پشت بارگیر ریش گردد و بار نابرده بماند چه طلب و قدر را هر
دو در میزان تعدیل نظیر و عدیل يكديگر نهاده اند و هم تنگ و هم سنگ
آفرید بلك دو برادرند در طریق مرافقت چنان دست در دست نهاده
و عنان در عنان بسته كه این بی حضور آن هرگز از آستان عدم در
پیشگاه وجود قدم نهد و آن بی وجود این هرگز از مرحله قوت بمنزل
۱۵ فعل رخت فرو نگیرد پس مارا پیش از آنك كار از حد تدارك بگذرد
و در مضیق اضطرار پیچید شود ساخته و بسپید باید بود رفتن را بمقامگاه
دیگر چه هنگام بیضه نهادن و بچه كردن فراز آید^(۲) ناچار تدبیر مسكن
و آشیان و ترتیب اسباب احتضان ایشان باید كرد ع، دَمْتُ لِنَفْسِكَ
قَبْلَ الْيَوْمِ مُضْطَجِعًا^(۳) ابرا گفت هرچ میگوئی بر قواعد عقل مبنیست و
۲۰ در مفادِ سبع قبولِ تقریر آن جای گیر لکن طالبان دنیا و مراد جویان

(۱) در حاشیه یکی از دو نسخه پاریس در این موضع نوشته است:

دی فاخته بر سر شاخی با جفت * می گفت غمی كه در دلش بود نهفت

رشك آدمم از حالش و باخود گفتم * شاد آنكه غمی دارد و بتواند گفت

(۲) فی ثلث نوح «آمد» (۳) دَمْتُ لِنَفْسِكَ قَبْلَ الْيَوْمِ مُضْطَجِعًا، و بروی

لِحَسْبِكَ اى استعد للتوابع قبل حلولها والتدبیر التالین و الدماة و الدمء
الین (مجمع الأمثال)،

عاجل را هریک در اقتناص مرادات و تحصیل اغراض قانونی دیگر و اصلی جداگانه است بعضی را بخت کشش کند و بی واسطه کوشش بمقصود رساند و بعضی را تا کوشش نباشد از کشش هیچ کار نیابد و چنانکه بسیار کس از تسويف کسل بی بهره ماندند بسیار در عثار عجل بسر در آمدند و از بادیه خونخوار امل بیرون نرفتند،

يَا خِرَصٍ قَوْتِي دَهْرِي قَوَائِدُهُ * فَكَلَّمَا أَزْدَدْتُ حِرْصًا زَادَ تَفَوُّيَتَا

و مارا با عقاب کوشیدن و طریق دفع او اندیشیدن سودائی باشد که از بوی خون آید چه پرواز قوت او از روی نسبت در اوج ثریاست و مقام ضعف ما در حضیض ثری و آئین آلثری من آلثریا و گفته اند که هرک با خصمان قوی حال و بالا دست روی بمقاومت نهد هم بر دست او منکوب آید و مثل این صورت بدان مورچه حفیر بنیت زده اند که چون بر برآرد داعیه انتهازش از زوایای مطبوره ظلمت خویش برانگیزاند بیرون آید پندارد که بدان پر که او دارد پرواز توان کرد هر حیوان که اول بدو رسد طعمه خودش گرداند إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِمْلَاكَ نَمَلَةٍ أَنْهَتْ لَهَا جَنَاحَيْنِ، و آنچه در طی مکامن غیب پنهانست و بمظهر مکونات فردا خواهد آمد امروز کس نداند و این آسیای جهان فرسای بر سرما و بر سر این عقاب که مارا در عقابین بلا کشیدست از يك مدار می گردد و هرکرا نظری دقیقی باشد چون در گردش این آسیا نگرد داند که او را نیز همچو ما خُرَد می ساید و او بی خبر و دَوَر این جائر و جور این ضائر هم پایانی رسد و شاید بود که کار او بمنقطع انتها انجامد و مخلص حال ما ازو پیدا آید،

مَهْلًا أَبَا الصَّغَرِ فَكَمْ طَائِرٌ * خَرَّ ضَرْبًا بَعْدَ تَحْلِيْقِ
رُؤُوسِ نَعْمَى أَمْ نَكُنْ كُفُوَهَا * أَذْنَهَا اللَّهُ يَتَطَلَّقُ^(۱)

۲۲

(۱) من ابیات لابن الرومی فی هجاء ابی الصغر اسمعیل بن بلبل وزیر المعتمد علی الله و فی مذکوره مع ابیات اخر فی کتاب الآداب السلطانیة لان الطغیطقی، و مراده

آزاد چهره گفت این اندیشه از تدبیر خردمندان کار دیده و خوی روزگار آزموده دور نیست لکن کفالت وفای عمر بنیل مفاصد که میکند و ضامن روزگار از غدر کامن او که می باشد،

وفای یار پذیرفت روزگار مرا * مرا بعمر گرانمایه کو پذیرفتار

ه رای من آنست که ما روی مملکت عقاب نهم و آنجا هرچ وقت اقتضا کند در اسنپان و استنجاح خویش از جناح رحمت او پیش گیریم که او اگرچ خونخوار و خلق شکارست اما صفت ملوک دارد که بعلو هبت و بخشایش بر ضعفاء خلق گراید و عفو از سرکمال قدرت فرماید و اگرچ او را از امثال ما مدد استظهاری نباشد و افتخاری بمان ما نیفزاید آنجا ۱۰ که در عرضگاه بندگان تکثیر سوادحشم خواهد ما نیز دو نقطه بر آن حوائی افتاده باشیم که روزی هم در دایره خط بندگی راه نوایم یافت و خود را در جمله اوساط ایشان ارتباطی بادید آورد^(۱) ایرا گفت ای فلان در عجب از تو که وقتی صوائب سهم الغیب فکرست هم بر صمیم غرض اندازی و وقتی خواطی خاطر بهر جانب پراکنده کنی،

۱۰ تَلَوْتُ حَتَّى لَسْتُ أَذْرِي مِنَ الْعَمَى * أَرِجُ جَنُوبَ أَنْتَ أَمْ رِجُ شَمَالٍ
ما را این هم رنج و محنت از یک روزه ملاقات عقابست تو خود را و مرا بسلاسل جهد و حبائل جدّ بدو می کشی ع، شَكُوِي أَتَجْرِجُ إِلَى الْغُرْبَانِ
وَالرَّحْمِ،^(۲) ۱۸

بالنعمی الوزارة ظاهراً و بعد البینین

لَا قُدْرَتَ نُعْمَى تَسْرِيْلَتَهَا * كَمْ حُجَّةٍ فِيهَا لِلزُّبُرِ

و فی الآداب السلطانیة «فَصَاتَهَا» بدل «آذنها» فی البیت الثانی و فی بعض نسخ المتن «أَبَاتَهَا»

(۱) در یکی از نسخ لندن و در نسخه جناب حاج سید نصر الله اخوی مدّ ظله در این موضع این بیت را افزوده است:

گر دسته گل نیاید از ما * هم میسئه دیگر را بشانیم

(۲) عجز بیت للمنبی و صدره، وَلَا تَشْكُ إِلَى خَلْقٍ فَتُشْهِتُهُ، وَ تَشْكُ مِنَ التَّشْكِي

داور من نوتی و چون باشد * آنک بیدادر بود داور
لکن داستان تو در ارتکاب این خطر بدستان ماهی و ماهی خوار نیک
ی‌ماند آزاد چهر گفت چون بود آن داستان،

داستان ماهی و ماهی خوار،

۵ ایرا گفت که مرغی بود از مرغان ماهی خوار سال خورده و علو سن یافته قوت حرکت و نشاطش در انحطاط آمد و دواعی شکار کردن فور پذیرفته بك روز مگر غذا نیافته بود از گرسنگی بی طاقت شد هیچ چاره ندانست جز آنک بکناره جویبار رفت و آنجا مترصد واردات رزق بنشست تا خود از کدام جهت صیدی از سوانح غیب در دام مراد خود اندازد ۱۰ ناگاه ماهی برو بگذشت اورا نژد و دردمند یافت توقی نمود و نلطقی در پرسش و استخبار از صورت حال او بکار آورد ماهی خوار گفت وَمَنْ نَعْبِرُهُ نَكْسُهُ فِي الْخَلْقِ هرکرا روزگار زیر پای حوادث بمالد و شکوفه شاخ شرخ شباب اورا از انقلاب خریف عمر بپژمراند پیری و سالحوردگی و وهن اعضا و ضعف قوای بشری بر بشره او این آثار نماید و ناچار ۱۵ ارکان بنیت تزلزل گیرد و اخلاط طبیعی تغیر پذیرد و زخم منجنیق حوادث که ازین حصار بلند متعاقب می‌آید اساس حواس را پست گرداند چنانک آن زنه دل گفت،

در پشت من از زمانه تو می‌آید * وز من همه کار نا نکو می‌آید
جان عزم رحیل کرد گنتم که مرو * گفتا چکنم خانه فرو می‌آید

۲۰ و بدانک چون سفینه عمر بساحل رسید و آفتاب امل بر سر دیوار فنا رفت مرد را جز تبتل و طاعت و توبه و انابت و طلب قبول متاب و بازگشت

و شکوی منقول مطلق و الرّغم طاير معروف، يقول لا تشك الى احدٍ ما بتزل بك من ضرّ او شدة لعلّا تشنه بشكوك فتكون كشكوى المجرع الى الطير الّی ترغب ان يموت فتأكله (شرح دیوان المتنبی لناصری الیارجی)،

محسن مآب هیچ روی نیست و جز غملى از جنابت جهولى و ظلولى بر آوردن و روی سپاه کرده عصیان را بآب اعتذار و استغفار که از نایزه حدقه گشاید فرو شستن چاره نه،

وَمَا أَفْجَحَ الْفَرِيطُ فِي زَمَنِ الصَّبِيِّ * فَكَيْفَ بِهِ وَالشَّيْبُ فِي الرَّأْسِ شَائِلُ
 ۵. مقصود ازین تقریر آنکه امروز مرکب هوای من دندان نیاز بینکند و شاهین شوکت را شیر آرزوها فرو ریخت و وقت آن درگذشت که مرا همت بر حطام دنیا مقصور بودی و بیشتر از ایام عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی،

کودل که ازو طرب پرستی خیزد * بر صید مراد چیره دستی خیزد
 ۱۰. در ساغر عمر کار با جرعه فتاد * پیداست کرین جرعه چه مستی خیزد
 هنگام آنست که بعد از تقاعد های گذشته قیام تمام امروز بنیت و اندیشه آن آملام تا از ماهیان این نواحی که هر وقت بر اولاد و اتراب ایشان از قصد من شیخونها رفتست و بار مظالم و مغارم ایشان برگردن من مانده استغالی بکنم تا اگر از راه مطالبات برخیزند هم ایشان بدرجه
 ۱۵. مثبت غفو در رسند و هم ذمت من از قید مآثم آزاد گردد و او مبد سبکباری و رستگاری بخواهد، ماهی چون این فصل بشنید بکباره طبیعتش بسته دام خدیعت او گشت گفت اکنون مرا چه میفرمائی گفت این فصل که از من شنیدی بمایان رسان و این سعی دریغ مدار تا اگر بااجابت پیوندد ایشان از اندیشه ترک تاز تعرضات من امین در مساکن خود بنشینند و ترا نیز فایده امن و سکون از فتور و فتون^(۱) روزگار درضمن آن حاصل آید و آن لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ماهی گفت دست امانت بمن ده و سوگند یاد کن که بدین حدیث وفا نمائی تا اطمینان ایمان من در صدق این قول بیفزاید و اعتماد را شاید لکن پیش از سوگند
 ۲۴. مصافحه من با تو چگونه باشد گفت این گیاه بر هم تاب و زنجندان من

(۱) رجوع کبید بصفحه ۲۲۹، و فی جمیع النسخ «فتون».

بدان استوار ببند تا فارغ باشی ماهی گیاه برگرفت و نزدیک رفت تا آن عمل تمام کند ماهی خوار سر فرو آورد و او را از میان آب بر کشید و فرو خورد وَ رَبِّ شَارِقٍ شَرِيقٍ قَبْلَ رَيْهِ^(۱)، این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که مارا در قریب عقاب و مجاورت او مصلحتی نیست،

ه. أَنفَاسُهُ كَذِبٌ وَ حَشْوُ صَبِيرِهِ * دَغَلٌ وَ قُرْبُهُ سَقَامُ الرُّوحِ

آزاد چهره^(۲) گفت بباد وقتی مطراگری حله بهاران کند و وقتی خرقه کهنه خزان از سر برکشد، آتش وقتی از نزدیک خرمن مجاوران خود سوزاند و وقتی از دوز سرگشتگان ره گم کرده را بمقصد خواند، آب گاه سینه جگر^(۳) نشنگان را تازه دارد و گاه سفینه را چون لقمه در گلولی ۱۰ امید مسافران شکند، خاک در همان موضع که سر سنان خار تیز کند سپر

رخسار گل مدور گرداند، و بدانک رضا و سخط و قبض و بسط و قهر و لطف و حلم و غضب و خشونت و دمانت جمله از عوارض حال مردمست و خمیر مایه فطرت انسانی ازین اجزا و اخلاط که گفتم مرکبست امکان دارد و در عقل جایز که عقاب با همه درشت خوئی و خیره روئی ۱۰ چون ضعف ما ببند و قدرت خویش و ندلل ما نگرد و نعزز خویش

بمخفف جناح کرم پیش آید و قوادم و خوایی رحمت بر ما گستراند و سوء اخلاق بحسن معاملت مبدل کند ع، لِكُلِّ كَرِيمٍ عَادَةٌ يَسْتَعِيدُهَا، ایرا گفت می ترسم که از آنجا که خوی شتابکاری و جان شکاری عقابست چون ترا ببند زمان امان خواستن ندهد و مجال استمهال بر تو چنان تنگ گرداند ۲۰ که تا در نگرى خود را در چاه ندامت بسته و اوصال سلامت بچنگال او از هم گسسته بینی چنانک آن راسورا با زاغ افتاد آزاد چهره گنت چون

۲۲ بود آن داستان،

(۱) قد مرّ ذکر هذا المثل فی ص ۲۲۷، (۲) در نسخه‌ای اساس بتفاوت گاه

«آزاد چهره» و گاه «آزاد چهر» بدون هاء دارد و هر دو صحیح است لفظاً،

(۳) کذا فی نسخین مصححین نسخة الأساس و نسخة شفر، و فی باقی النسخ «سینه و جگر»

داستان راسو و زاغ،

ابرا گفت آورده‌اند که در مرغزاری که صباغ قر در رسته رنگرزان
ریاحینش دگانی از نیل و بَقَم نهاده بود و عطار صبا در میان بوی
فروشان یاسمن و نسترنش ناهای مشک ختن گشاده زاغی بر سر درختی
آشپان کرده بود که در نصیح شجره نسبت باصول طوبی انتائی و بفروع
سدره انتسابی داشت چون بلند رایان عالی همت بهیچ مقامی از معارج علو
سر در نیاورده و چون کریم طبعان نازه روی پیش هر متناولی گردن
فرو نداشته و چون بزرگان والا منش از سایه خود خستگان را مایه‌های
آسایش داده،

۱. بَلَدٌ جَانِبُهُ بِأَنْعَمَ مَقْطَفٍ * مِنْهُ وَ سَاكِنُهُ بِأَكْرَمَ مَعْطَفٍ
وَ الْوَرَقُ بَيْنَ مُحَلِّقٍ فِي جَوْدٍ * طَرَبًا وَ مُنْحَطٍ عَلَيْهِ مُرْفَرٍ

روزی راسوئی در آن نواحی بگذشت چشمش بر آن مقام افتاد از مطالعه
آن خیره بماند دلش هانجایگه خیمه اقامت برد و اوناد رغبات بزمین آن
موضع فرو برد و در بُن درخت خانه بنیاد کرد و دل بر توطن نهاد و
۱۰ با خود گفت

پایگه یافتی پهای مزین * دستگه یافتی ز دست مه

بسیار در پی آرزوی پراکنده رفتن و چشم تنی از هرجانب انداختن اختیار
عقل نیست در روضه این نعیم مقیم باید بود إِذَا أَعَشَبْتَ فَأَنْزِلْ^(۱)، آخر
بنشست و دواعی طلب را از درون دل فرو نشاند زاغ را از نشستن او
۲. دل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش گرد خاطر برآمد و گفت
اکنون مرا طریق ازعاج این خصم و اِرْزَاج^(۲) ابواب اقامت او از پیرامن

(۱) اصل المثل أَعَشَبْتَ فَأَنْزِلْ بدون اذا، قال المیدانی: أَعَشَبْتَ فَأَنْزِلْ ای
اصبت حاجتك فافزع بقال أَعَشَبَ الرَّجُلُ اذا وَجَدَ عُدْبًا وَ أَخَصَبَ اذا وَجَدَ
خَصْبًا (مجمع الأمثال)، (۲) اِرْزَاجَ الباب اذا أَغْلَقَهُ إِغْلَاقًا وَثِقًا (لسان)،

این وطنگاه که محصول امانی و مغول عمر و زندگانی دارم،
 يِلَادْ يِهَا يِيَطَتْ عَلَيَّ نَمَائِي (۱) * وَ اَوَّلْ اَرْضِي مَسَّ جِلْدِي تَرَائِيهَا
 و باید اندیشید و هرکرا دفع دشمنی ضرورت شود اَوَّل قدم در راه
 انبساط باید نهادن و تردّد و آمیختگی آغازیدن و راه تآلف و تعطف باز
 گشودن تا بمعیار اختبار و محک اعتبار عیار کار او شناخته گردد و
 دانسته آید که مقام ضعف و قوّت او با دوست و دشمن تا کجاست و
 خشم و رضای او در احوال مردم فیما یرجع الی المصلحة و المفسدة چه اثر
 دارد، بدین اندیشه از درخت فرو پرید و بتزدیک راسو رفت سلام کرد
 و تحیتی بآزم بجای آورد راسو اندیشید که این زاغ بید گوهری و ناپاک
 محضری و لئیم طبعی موصوفست و ما همیشه بر یکدیگر دندان مبالغت
 افشوده‌ام و سیل دشمنانگی و منافقت در پیش آمد همه اغراض سپرده
 و بیدار یکدیگر ابتهاج ننوده‌ام و الفت و ازدواج در جانین صورت
 نپذیرفته لا شکّ بعزیمت قصدی و سگالش کیدی آمده باشد اگر من از
 مناهزت فرصت غافل مانم مبدا که تدبیر او بر من کارگر آید و انتباه
 ۱۰ من بعد از آن سود ندارد اِحْفَظْ مَا فِي الْوِعَاءِ يَشِدَّ الْوُكَاءُ (۲) طریق اولی
 آنست که حالی را دست و پای قدرت او از قصد خویش فروبندم و
 بنگرم تا خود چه کارا ساخته بودست پس از جای بچست و چنگال در
 پز و بال زاغ استوار کرد زاغ گفت جوانمردا من از سر مخالفتی تمام
 بمجالست تو رغبت نمودم و باعتماد نیک سکالی و خوب خصلی تو اینجا
 ۲۰ آمدم و گفتم این اجتماع را هیچ مکروهی استقبال نکند و این مقارنه را
 انصراف بهیچ محذوری نباشد،

(۱) هكذا في نسخة الأساس و هو المشهور في كتب الأدب، و في اربع نسخ بدل هذا
 المصراع: يِلَادْ تَلَفَنِي يِهَنَّ قَوَائِي،

(۲) اِحْفَظْ مَا فِي الْوِعَاءِ يَشِدَّ الْوُكَاءُ، بضرب في الحثّ على اخذ الأمر بالحزم
 (مجمع الأمثال)،

وَكُنْتُ جَلِيسَ قَعْقَاعِ بْنِ شَوْرٍ ^(۱) * وَلَا يَشْفَى بِقَعْقَاعٍ جَلِيسُ ^(۲)

چون در میانه سبب عداوتی سابق نیست و مشرع صحبت که هنوز لقیه
اولست بشایبه ضرری لاحق مکدر فی موجب این قصد و آزار چیست
راسو گفت،

چون هرچ تو میکی مرا معلومست * خود را بغلط چگونه دامن افکند

اندیشه ضحیر هر کسی سمیر ^(۳) احوال دوست و دشمن باشد و خاطر من
از سر درون نو آگاهست چنانک آن پیاده را از سر دل سوار بود زاغ
گفت چون بود آن داستان،

داستان پیاده و سوار،

۱۰ راسو گفت شنیدم که وقتی مردی جامه فروش رزمه جامه در بست و بر
دوش نهاد تا بدیهی برد فروختن را سواری اتفاقا با او همراه افتاد مرد
از کشیدن پشتواره بستوه آمد و خستگی درو اثر کرد بسوار گفت ای
جوانمرد اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانک من پاره
بیاسم از قضیت کرم و فتوت دور نباشد، سوار گفت شک نیست که
۱۵ تخفیف کردن از مختلان بار کلفت در میزان حسنات وزنی تمام دارد و

(۱) و فی نسخة الأساس «عبرو»، (۲) لَا يَشْفَى بِقَعْقَاعٍ جَلِيسُ، بقال هذا
الفقاع بن عمرو و الصبح فقاع بن شور و هو ممن جری مجری کعب مامه فی
حسن المجاورة فضرِب به المثل و کان اذا جاوره رجل او جالسه فعرفه بالقصد اليه
جعل له نصيباً من ماله و اعانه على عدوه و شفع له فی حاجته و غذا اليه بعد ذلك
شاکراً فقال فيه الشاعر

وَكُنْتُ جَلِيسَ قَعْقَاعِ بْنِ شَوْرٍ * وَلَا يَشْفَى بِقَعْقَاعٍ جَلِيسُ

(جمع الأمثال فی باب اللام)،

(۳) کذا فی نسخین مصححین، و فی نسخة الأساس و احدی نسخ لندن «سمیر» و
فی نسخة شعر «شمشیر» و فی نسخة سفینه «غمر» و سمیر بمعنی هم صحبت است و
مناسبت آن با مقام درست واضح نیست،

از آن بهشت باقی توان رسید فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ
 اما این بارگیر من دوش راتب هر روزه جو نیافتست و تیار بقاعه ندیده
 امروز آن قوت ندارد که او را بتکلیف زیادت شاید رنجانید، درین میان
 خرگوشی برخاست سوار اسب را در پی او برانگیخت و بدوانید چون
 میدانی دوسه برفت اندیشه کرد که اسبی چنین دارم چرا جامهای آن مرد
 نستدم و از گوشه بیرون نرفتم و الحق جامه فروش نیز از همین اندیشه
 خالی نبود که اگر این سوار جامهای من برده بودی و دوانیک بگردش کجا
 رسیدی سوار بنزدیک او باز آمد و گفت هلا جامها بمن ده تا لحظه
 بیاسائی مرد جامه فروش گفت برو که آنچه تو اندیشیده من هم از آن غافل
 ۱۰. نبوده‌ام، این بگفت و زاغ را فرو شکست و بخورد، این فسانه از بهر آن
 گفتم تا تو از جهت عقاب همه نیکو نیندیشی و از خطفه صواعق او این
 نباشی و رفتن بدان مقام و دریافتن آن مطلب چنان سهل المأخذ ندانی
 که نصیبه هر قدی از آستان قصر این نمی جز قصور نیست،

بعد من انجم الأفلاك موطئها^(۱) * لو آتته كان يجرى في مجاريها^(۲)

۱۵. آزاد چهره گفت پادشاهی و بزرگ منشی و اصالت محمد و علو همت و کرم
 نیجار و تأمل نژاد این عقاب در چند مقام مقرر کرده‌ام و این تفریر بارها
 مکرر شده و نموده از آنجا که مقتضای این اوصافست هرگز روا ندارد بر
 کسی که آستین بر خان و مان و اهالی و اوطان افشانده باشد و دامن
 اقبال او گرفته و از دست تعرض آفات مخافات بجنب او پناه آورده
 ۲۰. زبهار خورد و سمت این دناوت بر ناصیت همت خویش نهد بلك تمكين
 و تکریم فرماید و بجانب ما هم از گوشه چشم عظمت نگاه کند فخاصه که
 من بشرط خضوع و افکندگی و خشوع و بندگی پیش روم و آنچه از واجبات
 ۲۲. ادب حضرت و مراسم خدمت باشد بجای آرم و دانی که سربزرگ

(۱) کذا فی نسخه الأساس، و فی نسخه شفر «موطها»، و فی نسخین «معظمها»

(۲) لم يتيسر لي تصحيح هذا البيت،

در خاصیت سخن پنهانست که بوقت تأثیر در طباع پدید آید چنانکه مار
مُزَقَّشِ نفاق را از سوراخ کُمُونِ نفس بیرون آرد و بالماس ننگهای سر نیز
آهن صلب مزاجها را بسند ع، گمّا لَانْ مَتْنُ السَّيْفِ وَ اتَّخَذَ قَاطِعٌ، مرا
بحمد الله آلت این استعداد هرچ کاملترست و مایه این اهلّیت هرچ
نماتر رای آنست که ما هر دو بخدمت او روم و بعدما که طریق رسیدن
بدست بوس میسر شد باشد و آن سعادت بحسن اتفاق دست داده فصلی
در باب خویش و حکایت حال بوجهی که قبول مستفیل آن شود و
عاطفت و رأفت ردیف آن گردد فرو گویم،

فَأَوْجَزَ لِكِنَّهُ لَا يُجِلُّ^(۱) * وَ أَطْنَبَ لِكِنَّهُ لَا يُبَلِّ^(۱)

۱۰ فی الجملة چون ایرا سخنهاى او بسمع مصلحت بشنید عنان استرسال بدست
اختیار او داد و گفت اکنون که جانب رفتن را ترجیح نهاده و تجميع سهام
عزیمت واجب دیدی بِسْمِ الله وَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى الله اَمَّا بِدَانِكَ
چون اختصاص آن قربت یافته شد و چهره مراد بزلف وصال آن زلفت
آراسته گشت بچند خصمت مغلی شدن و چند بار کلفت را مخمل بودن
۱۵ واجب آید، اَوَّلَ تقدیم فرمان پادشاه بر جمله مقاصد واجب و لازم
دانی، دَوَمَ اوامرو او را در صورت شکوه و وفار نگاه داری، سیوم تحسین
و تزیین فرموده و کرده او بوجهی کنی که اَتْبَاعِ افعال پسندیده و امتناع
از اخلاق نا ستوده در وی بیفزاید، چهارم صیانت عرض خویش از
وصمت خیانت رعایت کنی، پنجم خدمت خویش همیشه از حقوق نعمت او
۲۰ قاصر دانی، ششم اگر خطائی که کس را از آن عصمت کلی مسلم نیست
صادر آید زود بعد از آن پیام نمائی و نگذاری که از فاذورات مزبله گردد
که دفع و ازالش ناممکن باشد، هفتم پیش او ترش روی و تلخ گفتار
۲۲ ننشینی، هشتم با دشمن او هیچ ناویل دوستی نپیوندى، نهم هر چند ترا

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب سوق عبارت لم یجل و لم یبل است،

بیشتر برکشد تو خود را فروتر نبی و قدم از پیشگاه تقدّم باز پس تر
گیری، دم بوقت آنک ترا مهتی فرماید ازو هیچ نخواهی و روی نیکو
خدمتی بشادخه طمع مشوّ نگردانی و آیینی که خسروان پارس هر سال
فرمودند هم ازین جهت بود که هرکس مرتبه خویش ببند و قدر نعت و
مقام همت پادشاه بشناسد و بدان متعظ شود آزاد چهر گفت چگونه
بودست آیین ایشان،

شرح آیین خسروان پارس،

ایرا گفت شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان پارس که خصایص
عدل و احسان بر وفور دین و عقل او برهانی واضح بود پادشاهی پیش
۱۰ بین و نیکو آیین و نیک اندیش و داد گستر و دانش پرور يك روز
بفرمود تا جشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت
شهری و لشکری خواصّ و عوامّ عالم و جاهل مذکور و خامل صالح و طالح
دور و نزدیک جمله را در صحرائی بیک مجمع جمع آوردند و هریک را مقامی
معلوم و رتبتی مقدر^(۱) کردند و همه را علی اختلاف الطبقات صف در صف
۱۵ بنشانند و هرچ مُشتهای طبع و منتهای آرزو بود از الوان اباها^(۲)
بساختند و چندان اطعمه خوش مذاق و اشره خوشگوار ترتیب و ترکیب
کردند و در ظروف لطیف و الوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و
اباریق شرابخانه خلدر از آن رشک آمد چندان بساط بر بساط و سِماط
۱۹ در سِماط بگستردند که زلالی^(۳) مفروش و زرابی^(۴) مینوثر از صحن و

(۱) کذا فی جمیع النسخ و لعلّه «مقرّر»، (۲) ابانفع و کسر اوّل یعنی آتش مطلقاً اعمّ
از آتش ماست و آتش سرکه و غیره (برهان)، (۳) الزّلیّة بالكسر البساط ج زلّالیّ
(تاج العروس)، (۴) الزّرابیّ البسط و فیل کلّ ما یسط و اُنْکِ علیه و قبل هی
الطنافس و فی الصحاح التّمارق و الواحد من کلّ ذلك زَرْبٌ یُفْغ الزّرای و سکون
الراء عن ابن الأعرابی [قال] الزّجاج فی قوله تعالى وَ زَرَّابٍ مَبْنُوتٌ الزّرابِ
البسط و قال الفراء هی الطنّافس لها خَمَلٌ رفیق (لسان العرب)،

صنّه مهمانسرای فردوس بر آن حسد افزود خوانی که گوش شنوندگان مثل آن نشنید بود و چشم بینندگان نظیر آن ندید بهیچاند و از اهل دیوان طایفه گاشندگان ملك و دولت از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند تا جزای عمل هريك بر اندازه رسوم و حدود شرع می دادند و بر قانون عرف با هريك خطابی بسزای کردند خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد تا منادی بجمع برآمد که ای حاضران حضرت جمله دیده بصیرت بگشائید و هريك از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبه فرو دست خویش نگرید و درجه ادنی ببینید و نظر بر اعلی منهد تا هريك دیگری را دون مرتبه خویش ببیند بر آنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگردد تا جمله خلایق از صدر نشینان محفل تا پایان پای ماچان ^(۱) همه در حال یکدیگر نگاه کردند و همه بچشم اعتبار علو درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند تا با آخرین صف که موضع اهل ظلمات بود از آن طوایف نیز هريك در معرض عتایی و مجرد خطابی بود در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر و تعزیر آمد و او در حال آن کس که بمثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و آنک بچنین عقوبتی گرفتار شد حال کسانی می دیدند عَوْذًا بِاللّٰهِ که ایشان را صلب می کردند و گردن می زدند و انواع سیاستها بر ایشان می رانند،

قَسَمْتُ بِدَاهِ عَفْوُهُ وَ عِقَابُهُ * قَسَمْتُ ذَا وَبَلًا وَ ذَاكَ وَبِيلًا

و این عادت از آن عهد ملوک پارس را معهود شدست و این قاعده مستمر ماند، این فسانه از بهر آن گفتم تا تو بهمه حال از آن رتبت که داری سپاس خداوند بجای آری و از منعم و منتقم بدانچ بینی راضی باشی و حق بندگی را رعای و السلام، آزاد چهر گنت أَنْتَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَ بَكْلٍ نَادٍ لِلْحَقِّ مُنَادٍ وَ حَقِيقٌ عَلَى أَنْ أَقْتَدِيَ بِأَنَارِكَ وَ أَهْتَدِيَ بِأَنْوَارِكَ ^{۲۲}

(۱) پای ماچان باصطلاح صوفیان و درویشان صفت فعال باشد که کمش کن است (برهان)،

هر آنچ فرمودی و نمودی از سر غزارت دانش و نصارت بینش بود و زبده جوامع کلمات با فصاحت و عمد قواعد خرد و حصافت، فرمان پذیریم و منت دارم و اومید که محلّ قابل اندیشه آید و قبول مستقیل نمئی شود و وصول مقصد با حصول مقصود هم عینان گردد پس هردورا رای بر آن قرار گرفت که روی براه نهادند وَاَصِلَ السَّيْرُ بِالسَّيْرِ وَ مُسْتَبْدِلَ السَّهَرِ بِاللَّكْرَى بِسَاطِ هَوَا و بسیط هامون می سپردند تا آنکه که بحوالی کوه فارن رسیدند،

رسیدن آزاد چهر بمقصد و طلب کردن بیه و احوال با او گفتن،

ازاد چهر ایرارا بجایگاهی معین بنشاند و خود بطلب بیه که اگرچ بصورت خُرد بود متانت بزرگان دولت داشت و بخرده شناسی کارها از میان کاردانان ملك متمیز و بانواع هنر و دانش میز ی گردید تا اورا بیافت چون باو رسید از آینه منظرش همه محاسن مخبر در مشاهدت آمد تحیت و سلام که از وظایف تبرعات اسلام بود بگزارند چون دو هراز بخلوت خانه سلوت راه یافتند و چون دو هم آواز در پرده محرمیت ساخته ۱۰ چین از پیشانی امانی بگشودند و بدیدار یکدیگر شادمانیها نمودند بیه پرسید که مولد و منشأ تو از کجاست و مطلب و مقصد تو کدامست و رکاب عزیمت از کجای خرامد و متوجه نیت و اندیشه چیست آزاد چهر گفت،

فَقِي سَبْرِي مَدُّ كَهْمُكَ مُفْرِطٌ * وَ فِي قِصَّتِي طَوْلٌ كَصُدُغِكَ فَاجِشُ ۲۰
با تو بنشینم و بگویم غمها * در حجره وصل تو بر آرم دمها
بدانك مولد من بکوهیست از کوههای آذربایگان بغایت خوش و خرم
از مَبَسَمِ اوایل جوانی خندان تر و از موسم نغم زندگانی تازه تر،

ز خرشید و سایه زمین آبنوس * همه دم طلوس و چشم خروس
همه ساله با طفل گل مهد او * مطراً همه جامه عهد او

چون گردش روزگار حال بر ما بگردانید و عادت نا مساعدی اعادت کرد من از پیش صدمات حوادث برخاستم و در پس کج بی نای بأنواع نامرادی و ناکالی بنشستم و با جفتی که داشتم پای در دامن صبر کشیدم و از همه این طاق و رواق مروّی دنیا و طمطراق مزوّر مطوّق^(۱) او بگوشه قانع شدم و گوش فرا حلقه قناعت دادم مرا با مؤانست او از او انس حور چهرگان چین و ختن فراغت بود و بمجالست او از مجالس ملوک و سلاطین شام و یمن اقتصار کرده بودم و در پرده ساز و سوزی که یاران را باشد مرا از اغارید قدسیان زمزمه اناشید او خوشتر آمدی و در آن سماع بمکان او از همه اخوان زمان شادمان تر بودی بدینچ از دیوان مشیت رزق قلم تقدیر رانند و بر اوراق روانب قسمت ثبت کردند راضی گشتم ثَلَاثَةُ تَحْمِي الْعَقْلَ وَالْفَنَسُ الزَّوْجَةُ الْجَمِيلَةُ وَالْأَخُ الْمَوَانِسُ وَالْكَفَاؤُ مِنَ الرِّزْقِ پیش خاطر داشتم چه این هر سه مراد که اختیارات عقاء جهان در آن محصورست و نظر از همه فواضل و زواید حاجت بدان مقصور بمحضور او حاصل داشتم اما بحکم آنک همه ساله در مصایب مرغان می بودم و در مصایب ایشان بمصیبت خویش شریک و هر که که مارا فرزندی آمدی و از چراغ مهر قرّة العینی برسیدی یا از باغ عشق ثمره القوادی پدید شدی ناگاه از قواصف قصد صیادان تند بادی بشبگیر شبیخون در سر آمدی و اومیدهای ما در دیک و دل شکستی مرا طاقت آن محنت برسید^(۲) صلاح کار و حال در آن شناختم که بصواب دید جفت خویش خانه و آشیانه بگردانم و گفتم اَلْهَرَمُ مِنْ حَيْثُ يُوجَدُ لَا مِنْ حَيْثُ بُولَدُ از معرض این آفت که نصوّن و توفی از آن ممکن نیست نحویل

(۱) کذا فی خمس نسخ (۲)، و لبست مذکوره فی نسخه طهران،

(۲) این شاهدهی دیگر است برای اینکه یکی از معانی فعل «رسیدن» تمام شدن و بآخر رسیدن است یعنی مرا طاقت آن محنت تمام شد و بآخر رسید، برای بقیّه شواهد این معنی رجوع کنید بص ۱۰۸ حاشیه اول،

کنم و بجائی روم که از آنجا چشم خلاص توان داشت هر چند این معنی با او تقریر می‌دادم رای او را عنان موافقت بصوب این صواب نمی‌گردید و امضاء این اندیشه من اقتضا نمی‌کرد و معارضات بسیار درین معنی میان ما رفت تا هر تیر نزاع که ما هر دورا در ترکش طبیعت سرکش بود در آن مناضلت بیکدیگر انداختیم دست آخر که من از راه نسامح و تفادی^(۱) آخر ما فی التَّجَمُّعِ برو خواندم و او از سر انصاف و رجوع از اصرار و نمادی آعْطَيْتُ الْقَوْسَ بَارِبَهَا^(۲) بر من خواند و زمام مراد از قبضه عناد بن داد و عنان اختیار را بِأَرْخَا و تسلیم در شدت و رخا واجب دید فی الحال هر دو خیمه ارنحال بیرون زدیم و این ساعت که ۱۰ بَسَعَتْ جلال این جناب کرم وسده مکرم پیوستیم چندین روزگارست تا بقدم قوادم و خوای روز و شب بساط فلوات و فیافی می‌سپرم و از هزار دام خِدا ع مجستیم و صد هزار دانه طبع بجای بگذشتیم تا اینجا رسیدیم اینک، وَجَدْنَا مِنَ الدُّنْيَا كَرِيمًا نَوْمُهُ * لِدَفْعِ مَلِمَةٍ أَوْ لِنَيْلِ حَزِيلٍ و اگرچ در خدمت نوهیج سابقه جز آنک در منعارف ارواح بمعهد آفرینش ۱۵ رفتست و در سابق حال بمؤتلف جواهر فطرت افتاده دیگر چیزی نداریم اَمَّا وَائْتِمِ بِهَمان آشنائی عهد اوْلَیت که ما را بخدمت شاه مرغان رسانی و ۱۷ اگرچ جناب رفعت او نه باندازه پرواز اهلِیت ماست دُونَهُ بَيِّضُ الْأَنْوَقِ^(۳)

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و تَفَادَى فَلَانٌ مَن کذا اذا تخاماه و انزوی عنه (لسان) و باید این معنی در اینجا مراد باشد ظاهرا، (۲) آعْطِ الْقَوْسَ بَارِبَهَا، ای استعن علی علمک باهل المعرفة و المحقق فیه و بُنِشْد، بَا بَارِی الْقَوْسَ بَرَبًا لَسْتُ تُحْسِنُهَا * لَا تُفْسِدْنَهَا وَ آعْطِ الْقَوْسَ بَارِبَهَا (مجمع الأمثال)

(۳) دُونَهُ بَيِّضُ الْأَنْوَقِ، الْأَنْوَقُ الرَّخْمَةُ وَ هِی تَضَعُ بَيِّضَهَا حَيْث لَا یُوصَلُ إِلَیْهِ بَعْدًا وَ خَفَاءً یَضْرِبُ لِلشَّیْءِ بِنَعْدَرٍ وَ جُودِهِ وَ یَقَالُ اِبْضَا اَعَزَّ مِنْ بَيِّضِ الْأَنْوَقِ قَالَ الْأَخْطَلُ مِنْ أَتْمَازِیَاتِ الْخَوَرِ مَطْلَبُ سِرِّهَا * کَبِیْضُ الْأَنْوَقِ الْهَسْنُ کَفَرٍ فِی الْوُكْرِ (مجمع الأمثال فی باب الدال و العین)

لکن تو بدین بزرگی و کثر نوازی قیام نمائی و مقام ما در جوار اقبال
او از جوایر^(۱) دیگر پرندگان شکاری و شکندگان ضواری معمور گردانی،
یهه گفت

عهد من و تو بران قرارست که بود * وین دینه هان سرشک بارست که بود
بمحمد الله این نگرش ضمائر از هر دو جانبست و بر سرابیر یکدیگر اطلاع
حاصل شاد آمدی فتح الباب سعادت کردی فتوح روح آوردی آن انتقال
فرخ بود این نزول مبارک باد و چون تمسک بحبال اهتمام ما نمودی فارغ
البال می باید بودن و خاطر از همه شواغل آسوده داشتن و اومید در بستن
که زمین این معقول منبت لای دولتی تازه و مسقط سلاله سعادتى نو باشد
۱۰ چه این پادشاه اگرچ پادشاهی کوه نشین و میوه سایه پروردست و از
کثافت^(۲) و خای خالی نباشد اما از آفت حیل و فساد ضمیر که از کثرت
مخالطت مردم و مواصلت ایشان خیزد دورترک تواند بود و هرگه که
التجاء ضعيفان و ارتجاء حاجمندان بخدمت خویش ببند رحیم و رؤوف و
کرم و عطوف گردد و عنان عنایت زود معطوف گرداند و خود چنین
۱۱ شاید و سنت آفریدگار تعالی است که ضعفا در دامن رعایت اقویا پرورند
و اصاغر در سایه اکابر نشینند ع، بَيِّضُ قَطَاً يَحْضُنُهُ أَجْدَلُ^(۳)، اکنون
فرصت آن ساعت که ترا بخدمت او شاید آمدن انتهاز باید کرد چه در
همه حالی پیادشاه نزدیک شدن از قضیه عقل دورست که ایشان لطیف
مزاج اند ع، لطیف زود پذیرد تغییر احوال، آن آب سلسال لطف که
۲۰ صَلَّالِ اِنَّاءِ غریزت ایشان بدان معجون کرده اند هر لحظه بنوعی دیگر
ترشح کند از ورود اندك مایه نایبه تکدر گیرد و از مجاورت کمتر شایبه

(۱) کذا فی اغلب النسخ (۲) و فی واحده «جوار» و فی اخری «جواثر»، (۳) کذا فی خمس
من النسخ، و بنظر غلط می آید چه این کلمه مناسبتی با مقام ندارد، و فی نسخه «لیافت» و
هو خطأ صریح، (۴) بَيِّضُ قَطَاً يَحْضُنُهُ أَجْدَلُ، الْأَجْدَلُ الصَّغَرُ وَالْحَضْنُ وَالْحِضَانَةُ
ان يَحْضُنُ الطَّائِرُ بَيْضَهُ نَحْتُ جَنَاحِهِ، يُضْرَبُ لِلشَّرِيفِ يُوَوَّى إِلَيْهِ الْوَضِيعُ (جمع الأمثال)،

نغیر فاحش پذیرد و سر حدیث جاوَز مَلِکًا اَوْ بَحْرًا^(۱) اینجا روشن می شود که طبع دریاوش پادشاه تا از غوایل آسوده ترست سفینه صحبت ایشان سلامت با کناری توان بردن و سود ده چهل طمع داشتن و چون شورید گشت و مضطرب شد اگر پای مجاور در آن حال از کمال نمکین بر شرف افلاکست اورا بر شرف هلاک باید دانست ع، حَظُّ جَزِيلٍ بَيْنَ شِدْقِي صَبَغٍ^(۲)، و بدانک از علامات قبض و بسط شاه این صفی چندست که بر تو می شمارم تا تو بدانی و مراقب خطرات و حرکات و مواظب آن اوقات باشی که از آن حذر باید کرد اکنون هر وقت که از شکار پیروز آید بر صید مرادها ظفر یافته و حوصله حرص را بغذا آگه و بواعث شه که ۱۰ مایه سَفَهست از درون نشانه ناچار چون پیشانی کریمان بگاه سؤال پرو بال گشاده دارد و چشم همت از مطامح پرواز نیاز بسته جمله مرغان رنگین و خوش آوازا بخواند و با هر یک بنوعی از سر نشاط انبساط کند و هر وقت که سر در گریبان شهر کشید باشد یا گردن بر افراخته و آثار بی قراری و نشویش بر شمایل او ظاهر لاشک عنان عزیمت شکار را ۱۵ تاب خواهد دادن و سنان مخمل و منقار را آب وقت آن باشد که بیک جولان میدان هوارا از مرغان بلند پرواز خالی گرداند و غیاث مستنیرات غیاث از مواقع هیبت او بگوش نسر طایر و واقع رسد،

چنین گفت بامن یکی نیز هوش * که مغزش خرد بود و رایش سروش پلنگ آن زمان پیچد از کین خویش * که نخچیر بیند ببالین خویش ۲۰ باید که در آن حضرت فصلی گوئی که لایق حال و موافق وقت باشد و صغُو^(۳) پادشاه باصغاء آن زیادت شود، آزاد چهر گفت شبهت نیست

(۱) جَاوَزَ مَلِکًا اَوْ بَحْرًا، یعنی اِنَّ الْغَنَى یُوجَدُ عِنْدَهَا، بِضَرْبِ فِی النَّاسِ اِلِیْ مَخْصَبٍ وَ السَّعَةِ (مجمع الأمثال)، (۲) حَظُّ جَزِيلٍ بَيْنَ شِدْقِي صَبَغٍ، بِضَرْبِ لِلْأَمْرِ الْمَرْغُوبِ فِيهِ الْمُنْتَعِ عَلَى طَالِبِهِ (مجمع الأمثال)، (۳) صَغَا إِلَيْهِ بِصَغَى وَ بَصَغُوا صَغَوًا قَالُوا وَ صَغَوْهُ مَعَكَ ای میله معک (لسان)،

که هرکرا زبان که سنیر ضمیر و ترجمان جنانست سخن نه چنان راند که
 اسماع شوگان را در مقاعد قبول جای گیرد و مرصعات الفاظ و معانی او را
 چون طوق و گوشوار از گوش و گردن انقیاد در آویزند اولیتر که شکوه
 ناموس دانائی نگاه دارد و بازار سخن فروشی بآیین خموشی ترین دهد،
 ° وَ إِنْ لَمْ تُصِبْ فِي الْقَوْلِ فَاسْكُتْ فَإِنَّمَا سَكُوتُكَ عَنْ غَيْرِ الصَّوَابِ صَوَابٌ
 در سخن دُر بیایدت سفتن * ورنه گنگی به از سخن گفتن
 کرد عقلت نصیحتی محکم * که نکو گوی باش یا ابکر
 بتوفیق خدای عزّ و جلّ و مدد تربیت و معاونت تمثیت تو واثم که از
 شرایط آداب حضرت در سخن پیوستن و حاجت عرضه داشتن و اندازه
 ۱۰ مواسم توقیر و تحقیر محافظت کردن هیچ فرو نرود و الله المسهل لذلك،
 به از آنجا بخدمت عقاب رفت و بر فور باز گشت و آزاد چهره را با
 خود ببرد،

صفت کوهی که نشین گاه عقاب بود و شرح مجلس او،

چون آنجا رسید چشمش بر کوهی افتاد ببلندی و تندی چنان که حسن
 ۱۰ باصره تا بذروه شاهنش رسیدن ده جای در مصاد عقبات آسایش
 دادی و دیدبان و هم در قطع مراتی علوش عرق از پیشانی بچکانیدی کند
 نظر از کمرگاهش نگذشتی نردبان هوا بگوشه بام رفعتش نرسیدی فلک
 البروج از رشکش بجای مِنْطَقَه جوزا زَنَار بر میان بستی خرشید را چون
 قمر بجای خوشه ثریا آتش حسد در خرمن افتادی،

۲۰ و هم ازو افشان و خیزان رفتی ار رفتی برون

عقل ازو ترسان و لرزان دادی ار دادی نشان

۲۲ وَ خَرَقَا (۱) قَدْ نَاهَتْ عَلَى مَنْ يَرُومَهَا * بِتَرْقِيهَا الْعَالِي وَ جَانِبَهَا الصَّغِيرِ

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و از قریبهُ مقام واضح است که مراد از خَرَقَاء در اینجا کوه
 یا قلعه بلندی است ولی در کتب لغت خَرَقَاء بمعنی وصفی که مناسب با کوه یا

بَزُرْ عَلَيْهَا أَنْجُوَ جَبَبَ غَمَامِهِ . وَ يَلْسُهَا عَفْدًا بِأَنْجِمِهِ الشَّهْبِ
إِذَا مَا سَرَى بَرَقُ بَدَتْ مِنْ خِلَالِهِ . كَمَا لَاحَتْ الْعُذْرَاءُ مِنْ خَلَالِ الْحُجُبِ
بِهه برسم حجاب در پیش افتاد و آزاد چهره بشرط متابعت از پس
یافت و می گفت،

۸. لِكُلِّ إِمَامٍ ^(۱) أُسْوَةٌ يَفْتَدِي بِهِ ^(۲) . وَ أَنْتَ لِأَهْلِ الْمَكْرَمَاتِ إِمَامٌ
تا از مدارج و معارجش برگزیدند و اوج آفتاب را در حضيض سایه او
باز گذاشتند و چون پای مقصد بر سطح اعلی نهادند شاه مرغان سلیمان وار
نشسته بود و بزم و بارگاہی چون نزهتگاه خلد آراسته شاهین که امیر
سلاح دیگر جوارح الطیور بود کلاه زر کشید در سر کشید و فراگید
۱۰. منقط مکوگب پوشید از نشینگاه دست سلاطین برخاسته و بالای سر او
بتفاخر ایستاده، طائوس مِروحه بافته از زر رشته احفه بر دوش نهاده،
سقاء در بَغْلَاطِق ^(۳) ادم ملع آمد بند سقاء حوصله گشوده ساحت بارگاه را
در آب و گلاب گرفته، زاغ آتش رخسار ندر و دمیک و روی خود را
بدود برانداخته، دراج کارد و کباب و طبق خواسته، چنگ منقار بلبل
۱۰ چون موسیقار چکاوک نوای غریب نواخته، موسیجه ^(۴) زخمه طنبور با
شاخشانه ^(۵) زُرزور بساخته، صغیر الحان هزار دستان هنگامه لُهو و طرب

جای بلند باشد بنظر نیامد فقط خرقاء (وصفاً للمكان) بیابان و سبعی است که در آن
باد وزد (لسان)،

(۱) کذا فی خمس من النسخ، و فی السَّادَةِ «اناس»، و یجمل ان بقرأ «لکل
إِمَامٍ» بنون کل و رفع امام او «لکل إمام» باضافة کل الی امام و الأول اظهر،
(۲) کذا فی خمس من النسخ و فی السَّادَةِ «بها»، (۳) بَغْلَاطِق طاقیه و

و کلاه و فرجی را گویند و برگسنوان را هم گفته اند (برهان)، (۴) مَوْسِجَه
برند است شبیه بفاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کار طاقیه خانها نغم
می کند و بجه می آرد (برهان)، قال اللَّيْثُ الصَّلُطَلُ طَائِرٌ نَسَبُهُ الْعِمُّ الْفَاخَةُ وَ يَقَالُ
بِلِ هَوَالْدِي بُشْبِهَا قَالَ الْأَزْهَرِيُّ هَذَا الَّذِي يَقَالُ لَهُ مَوْجِه (لسان العرب)،

(۵) شاخشانه بنصیله که در برهان مذکور است قسمی از گدایان را گویند که شاخ
گوسفند بدستی و شانه گوسفند بردست دیگر گیرند و آن شانه را بر آن شاخ کنند

گرم کرده، خروس را صدای آذان بآذان صدر نشینان صفه ملکوت رسید، طوطی دامن صُدره خُارای فُستقی در پُسای کشید بشکر افشان عبارت حکایت عجایب البحر هندوستان آغاز کرده، هدهد که پیک حضرت بود قباچه حریر مُشهر^(۱) پوشید نبشته مضمونش بزبان مرغان بر سر زده، عقق ه سنیوار با قبای اطلس روی کردار از آفاق جهان خبرهای خیر آورده، حاضران بزواج الطیر فالهای قرخ برگرفته، مجلس بدین خرمی آراسته، بیه بقاع گذشته اندرون رفت و حال آمدن آزاد چهره بخدمت درگاه در لباسی هرچ زیبا تر عرض داد و نمود که شخصی پسندید و خدمتگاری ملوکراً آفرید نیکو گوی و رسم شناس و کار گزار و هنور از مسافت ۱۰ دور آمدست بخ مؤالفت از آن مسکن که داشت برآورده موطن و مولد بگذاشته و از تاب هواجر احداث روزگار بپنجاح این دولت استظلال کرده و باسندرام^(۲) این جناب رفیع پناهید اگر ملک مثال دهد درآید و بشرف دست بوس مخصوص گردد شاهرا داعیه صدق رغبت بجنبید ۱۴ مثال فرمود که در آید،

ناصدائی ناخوش برآید و صاحب خانه یا دگان چیزی بدانها دهد، و مقصود اینجا ظاهراً صدای مرغ زروراست که صدائی ناخوش است و زرور را بفارسی سار گویند، و در حاشیه نسخه اساس نوشته «شاخ شانه قبل نوع من آلات الملاهی» و مخمل است این قول نیز صحیح باشد و مناسب مقام نیز همین است ولی از فرهنگها این معنی برای شاخشانه فوت شده است،

(۱) در نسخه اساس «مشهب» دارد و آن خطاست، و مشهر بصیغه اسم مفعول جامه را گویند که از بهر زینت کاره بدن دوخته باشند که رنگ آن مخالف رنگ اصل جامه باشد، برای شواهد آن رجوع کنید بفاموس دُزی،
(۲) استدریتُ بفلان التجأتُ الیه و صرت فی گَنَغه (تاج العروس)،

اتصال آزاد چهره بخدمت پادشاه و مکالماتی که میان ایشان رفت،

آزاد چهره در آمد مرقعی چون سجاده بی ترتیب^(۱) صوفیانه^(۲) از فوطه شابوری^(۳) و عتایی^(۴) نشابوری چست در بر کرده مغلی بتأدیب ذات و تهذیب صفات چون عقل ملخص و روح مشخص در نظرها آمد و بدست بوس رسید از بار و قار حضرت متأثر و در اذبال دهشت متعثر بمقای که تخصص رفت بایستاد،

وَفَوْقَ السَّرِيرِ ابْنُ الْمَلُوكِ إِذَا بَدَأَ * بَحْرُهُ لَهْ مِنْ قَرَطٍ هَيْبَتِهِ النَّاسُ
وَذَاكَ مَقَامٌ لَا تُوقِيهِ^(۵) حَفَّهْ * إِذَا لَمْ يَنْبُ فِيهِ عَنِ الْقَدَمِ الرَّاسُ

۱۰ به برسم پابردی و دستیاری زبان بگشود و جهت گستاخ شدن آزاد چهره و فراخ کردن مجال تبسط آواز برآورد و گفت

هرچ پوشی خوبت آید همچو بر طاوس پر

هرچ گوئی نغزت آید چون نوا از عندلیب

بحمد الله هرچ فرمائی و نمائی قدوة عقل و قبله عقلاء جهان باشد اگر نصیحتی و وصیتی که شاه بشنود و در تعدیل امور و تقويم صحت احوال

(۱) کذا فی نسخی شفر و الحاج سید نصر الله الأخوی، و فی نسخه الأساس «بی ترس» و فی احدی نسخ لندن الثالث «بی زینت» و فی الأخری «برتبت» و فی احدی نسخی باریس «ترس»، (۲) و فی ثلث نسخ «صوفیان»، (۳) کذا فی نسخی الأساس و الحاج سید نصر الله الأخوی، و فی احدی نسخ لندن و کتبی نسخی باریس «صابوری» و فی اخری من نسخ لندن سقیمه «صابونی»، (۴) عتایی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثناة فوقیه قسمی از تافته درشت موج دار است، و آن منسوب است بعناییه یکی از محلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان موج دار می یافتند و عتاییه خود نیز منسوب است یکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعناب که در آن محله سکنی داشته است، و بعد از آن بکثرت استعمال هر جامه الوان موج دار را عتایی گفته اند و لوانکه از محله عتاییه بغداد نباشد، (ذیل قوامیس عرب تألیف دُری) (۵) و فی نسخه الأساس «لا یوقیه»،

جمهور همیشه دستور خویش گرداند داری دریغ مدار و هرچ پیش خاطرست از کشف بلوی و بک شکوی و شرح ظلمات و عرض حاجات بی تخاصی گوی که مجال اومید و اسعست و سجال کرم فایض آزاد چهر گنت

ای که ز انصاف تو صورت منقار کبک * صورت مقراض شد بر پروبال عقاب عقل ندارد شکمت گر شود از عدل تو * دانه انجیر و رز^(۱) دام گلوی غراب من بند را دیرگاهست تا اشتیاق نعل در آتش فراق این حضرت نهادست و خیال خدمت شهریار که پیوسته مقر آوارگان حوادث و مقر خستگان مکاره باد پیش دیدل متمثل دارم بلك دل پیش آهنگی کاروان صورت خود سالهاست تا بمنزل رسیدست و اینجا فرود آمد و امروز که صورت نیز ۱۰ مرحله در مرحله جبال برید و بعد از طی مسالك و قطع مالك با معنی مشارکت یافت و درین بندگی هر دو بهم اند و ایزد عز اسم و تعالی ما را از مُسَفَّ^(۲) صحبت بوم صفتان شوم دیدار ببطار همت این های مبارک سایه رسانید عرصه اومید منفتحست که شفاء همه علتها و سد همه خلتها بدین سده منیف و عقوه^(۳) شریف کنم و از شر مکاید و آفت مصاید در حوزه احتماء این حرم کرم آسایش بینم و فارغ نشینم که گفته اند رعیت باطفال نارسیده ماند و پادشاه عادل بمادر مهربان که از آب و آتش روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشان را چون خود نداند،

بَنُو مَطَرٍ يَوْمَ الَّلِقَاءِ كَأَنَّهُمْ * أُسُودٌ لَهَا فِي غِيَلٍ خَفَانٍ أَشْبَلُ
هُمْ يُحْفَظُونَ أَتَجَارَ حَتَّى كَانَتْهَا * لِجَارِهِمْ فَوْقَ السَّمَاءِ كَبِيرُ مَنَزِلٍ^(۴)

(۱) کذا فی نسخه شفاء و فی نسخه الأساس «انجیررز» و فی باقی النسخ «انجیرزررد»،
(۲) المُسَفَّ اسم مکان من آسف الطائر و السحابه و غیرها دنا من الأرض و الطائر یسف اذا طار علی وجه الأرض (من لسان العرب) و غرضه المقاتله بین السف و المطار،
(۳) العَقْوَة و العَقَاة السَّاحَة و ما حول الدار و الخلة و جمعها عفا و عَقْوَة الدار ساحتها یقال نَزَلَ بِعَقْوَتِهِ (لسان)،
(۴) من ابیات المروان بن ابی حفصه یمدح بهامعن بن زائدة و هی مذکوره فی کتاب الأغالی ج ۱ ص ۴۵،

شاه گفت آرمیده و آسوده باش و چون بعد از گزاردن عقیبات عقوبت
بتنکای استراحت و ملتجای این ساحت پیوستی اثاث و امنعه و مکنوز و
مدّخر از محمولات انتقال و منقولات احوال خانه جمله بجایگاهی نقل باید
کردن که اختیار افند آزاد چهره گفت

حَيْثُمَا سِرْتُ لَا أُخَلِّفُ رَحْلًا * مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى وَرَحْلِي

ضعف حال من بندۀ ضعیف هنوز معلوم رای عالی نیست و خانه من
همیشه برگذرگاه سیل حدّثان بودست و در معرض طوفان طغیان ظلم
و آنکه که بدین جودی کرم و جود پناه آوردم و بدین حصار عصمت تمنع
ساختم و از مضیق آن عسر و نامرادی بفضای این یسر و کامیابی آمدم
۱۰ دبری بود تا ظلمۀ روزگار خانه فروش^(۱) استظهار من زده بودند و من از
دست نهیب و نهیب تاراج ایشان لیس فی الیبت سوی الیبت بر خوانده بلی
جفتی که مادر اطفالست جگر بداغ ایشان تافته و چندین چشم و چراغ را
پیش چشم مرده و کشته یافته با خود آورده‌ام و در گوشۀ نشانه نا اشارت
حضرت از خواندن و راندن و نواختن و انداختن بر چه جملت رود و
۱۵ طالع تحویلی که کرده‌ام ازین مطلع آفتاب جلال چه تأثیر نماید شاه گفت
همه نا اینجا بود خوش باش و جفت مساعدا که از بهر معصّم و ساعد
۱۷ عیش هیچ زیوری زیباتر از ایشان نیست آنجا که خواهی در حرم امن و

(۱) از اینجا و از صفحه ۷۴ سطر ۸ بخوبی معلوم میشود که «خانه فروش» بمعنی نجمل
و اثاث الیبت و اسباب و امنعه خانه است و این معنی برای خانه فروش از فرهنگها
فوت شده است، بلی در برهان گوید «خانه فروشی کتابه از عرض نجمل و بیان ساز
و برگ باند» ولی در لغت خانه فروش نمیکوید که بمعنی اثاث الیبت است فقط
گوید «خانه فروش کتابه از تارک دنیا و راغب آخرست»، و علاوه برین دو معنی
یعنی اثاث الیبت و تارک دنیا خانه فروش را گویا معنی دیگری بوده است از قبیل
ظالم و جابر و بعبارة آخری کسی که شخص را مجبور بفروختن خانه خود میکند چنانکه
درین بیت انوری که در حاشیۀ ص ۷۴ مذکور است این معنی مناسب است

وی خانه فروش ستم آنرا که برانداخت * انصاف تو امروز بجانش بغریبده

استقامت و ستاره^(۱) عافیت و عفت بنشان که ستاره محنت را دور جور
پایان رسید و روزگار آشفته را فرجام خوب انجام پدید آمد^(۲) ع، و اِنَّ
الْبَلَاءَ اِنْ تَوَلَّيْتَ تَوَلَّتْ، آزاد چهره خدمت کرد و نماز برد و دعائی که
واجب وقت آمد بگفت و باز گشت و بتزدیک ابرا شد و حکایت حال
ه باسرها از هرچ رفته بود بدو رسانید و شرح داد که چون بیارگاه ملک
راه یافت مورد اورا بکدام نیجیل تلقی کرد و ورود و تلافی او چه مایه
اهتزاز نمود و مقدمش را چگونه مغنم داشت و بر نزول و وصول او چه
ابواب و فصول بتفریر رسید ابرا از استماع آن سخن و استبشار آن حالت
و اسنظهار بدان دالت که حاصل آمد محصول زندگانی گذشته باز دید
۱۰ و نظر بر باقی نهاد که در خدمت آستانه میمون او صحبتی از حوادث
مأمون بگذراند و آنکه آزاد چهره و ابرا هر دو بِأَيِّرَاءَ زَنْدٍ مِنَ الْعَزِيزَةِ
لَا يَكْبُوْا وَاَرْهَافٍ سَيْفٍ مِنَ الصَّرِيَّةِ لَا يَبْنُوْا غِرَارَهَا^(۳) بر آن قرار
گرفتند که در معاطف کف عاطفت و دولت شاه مسکن و مأوی ساختند
و در آن مأمون دل بر وطن نهادند،

رجوع آزاد چهره بخدمت شاه و ایراد نصایح،

۱۵

آزاد چهره روز دیگر بخدمت پیوست صبح الوجه نیج السعی وضی المنظر
مفضی الوطر بساط ثنا بگسترانید و دعا باسما اجابت رسانید و گفت،

روزگار ت هم خوش باد که در خدمت تو

روزگار و سر و کارم هم خوش می گذرد

الآن صَارِلِبَ الزَّمَانُ مُسَاعِدًا

۲۰

و وَصَلْتُ فِيكَ حَبَائِلَ الْأَمَالِ

(۱) سِتَارَةٌ و سِتَار و سُنْدَر و سُنْدَرَه و سُنْدَرَه معنی پرده و پوشش است (فاموس)،

(۲) در سه نسخه این بیت را در اینجا علاوه دارد

آن رفت که در تعبیه چرخ فلک بود * زین پس همه شادئی و طرب روی نماید

(۳) الْغِرَارُ حَدُّ الرِّجْحِ وَالسَّيْفُ وَالسَّهْمُ (لسان)،

قَبْلَتْ غَايَاتِ الْأَمَانِي دُونَكُمْ
وَأَرْحَتْ^(۱) مِنْ حَظٍّ وَ مِنْ نَزَالٍ

پس شاه استعطافی نازه و ترحیبی بنو ارزانی داشت و جای از حضور اغیار خالی کرد و با او گفت اگرچ بهمه ندیمی قدیم و منادی ملازم و مناجی منجی و کافی بهمه خیرات مکافی باشد و من از همه خلصاء دولت جز بانار مقامات حمیده او خرمی نیفزایم و از جمله جلساء حضرت جز بمحاضرات او راغب نباشم لکن چون میان شما نسبت ذات الیین متخاین چنین متناگدست و مارا نیز بر جلّیت حال و اهلّیت کمال تو وقوف حاصل شد و توقّف برخاست و آنچه از صلاح جوئی و صواب اندوزی تو در همه ۱۰ بابی شنیده بودیم دیدیم ع، جاء الْعِيَانُ فَأَلَوِي بِالْأَسَانِيدِ، اکنون میخواهم که کلمه چند از ضوابط امور مصلحتی فیها بتعلّق بمنّا ظمّر الدّین و الدّنیّا و معاصم الآخِرَةِ و الأولى بگوئی تا آنرا کار بندم و بدان متها پذیرم،

وصیت آزاد چهره و ختم کتاب،

آزاد چهره گفت حقرا عزّ آسمه و تعالی دو کار فرمایست بر عمارتِ دو ۱۰ سرای گماشته یکی عقل و دیگر شرع اگر خواهی که هر دو سرای معمور باشد زیر دست و مطّواع ایشان باید بودن، عقل که این کارگاه بحکم اوست همه در ترتیب معاش این جهانی کوشد و رنج بردن در کار اسباب فرماید چنانک آن مرد باغبان گفت با خسرو شاه گفت چون بود آن داستان،

داستان مرد باغبان با خسرو،

۲۰

آزاد چهره گفت شنیدم که روزی خسرو بتمشای صحرا بیرون رفت باغبانی را

۲۱ (۱) الرّاحةُ ووجدانك رَوْحًا بعد مشقةِ رَاحَةٍ رَاحَةٍ و رَاحَةٍ فالإراحة المصدر و الرّاحة الاسم و يقال أراح الرجلُ و استراح إذا رجعت إليه نفسه بعد الأعياء (لسان)، و الغرض أن أراح يستعمل متعدّدًا و لا زما ففی البيت يجوز أَرَحْتُ بالمعلوم و هو الأظهر و أَرَحْتُ بالمجهول،

دید مردی پیر سال خورده اگرچ شهرستان وجودش روی بخرابی نهاده بود و آمد شد خبر گیران خیر از چهار دروازه باز افتاده و سی و دو آسیا همه در پهلوی یکدیگر از کار فرو مانده لکن شاخ املش در خزان عمر و برگ ریزان عیش شکوفه نازه بیرون می آورد و بر لب چشمه حیانش ه بعد از رفتن آب طراوت خطی سبز می دمید در اُخریات مراتب پیری درخت انجیر می نشاند خسرو گفت ای پیر جنونی که از شعبه شباب در موسم صبی خیزد در فصل مشیب آغاز نهادی وقت آنست که بیخ علایق ازین منیت خبیث برکنی و درخت در خرّم آباد بهشت نشانی چه جای این هوای فاسد و هوس باطلست درختی که تو امروز نشانی میوه آن ۱۰ کجا توانی خورد پیر گفت دیگران نشاندند ما خوردیم ما بنشانیم دیگران خورند،

بکاشند و بخوردیم و کاشنیم و خورند * چو بنگری همه برزیرگان یکدگریم خسرو از وفور دانش و حضور جواب او شکفتی تمام نمود گفت ای پیر اگر ترا چندان درین بستان سرای کون و فساد بگذارند که ازین درخت ۱۵ میوه بمن تحفه آری خراج این باغستان ترا دهم الفصّه او مید بویا رسید درخت میوه آورد و تحفه پادشاه برد و وعده بانجاز پیوست، این فسانه از بهر آن گفتم که تا آنکه که معماری این مزرعه بتو متوّضست نگذاری که بی عمارت گذارند و خزانه را جز بمدد ربّی که از زراعت خیزد معمور دارند و چون پادشاه برین سنت و سیرت رود و انتهای سیل او برین ۲۰ و تیرت باشد لشکر و اتباع را جز اتباع مراسم او کردن هیچ چاره دیگر نتواند بود پس رعیت امین و ملک آبادان و خزانه مستغنی ماند و پادشاه را خرج از کیسه مظلومان نباید کردن و ملوم و مذموم در افواه ۲۲ خلق افتادن بیدِ خاطیه و باخریِ عاطیه^(۱)، و اما شرع که کارگاه دیگر

(۱) کذا فی اغلب النسخ، و خاطیه مخفف خاطفه بالهمز و عاطیه ای آریخته و متناوله، و فی نسخه الأساس خاطیه و عاطیه بالباء الموحدة،

بدو سپرده اند غم کار این مزرعه و خرابی و عمارت آن کمتر خورد و اگر دنیا و ما فيها بدو دهند یا ازو بستانند بگوشه چشم همت بدان باز ننگرد چیزی نهند که دیگران برند و ذخیره نگذارد که دیگران خورند و مصطفی صلوات الله و سلامه علیه چنین می فرماید **أَلْوَيْلُ كُلُّ أَلْوَيْلٍ لِمَنْ تَرَكَ عِيَالَهُ يَخْزِرُ وَ قَدِمَ عَلَى رِيَّةٍ بِشَرٍّ وَ آخِرٍ** پیش نهاد اندیشه و غایت طلب اوست جز لذت باقی از مطالعه عالم قدس و بهجت دایم از قرب جوار جبروت نیست زینهار ای شاه اینجا که نشسته گوش بخود دار که اگرچ بر قلعه متمکنی که رَیض او با قلّه گردون مقابست فاروره دعوتی که سحرگاه اندازند باز ندارد و **أَتَقُوا مِنْ حِجَابِي أَلْضَعْفَاءُ** تذیبر و تخذیر است که ۱۰ ساکنان اعلیٰ معالی را میکنند اگر وقتی شهباز سلطنت را زنگل نشاط بجنبند و شست چنگل در قبضه کمان شکار انداز سخت کند و بطالع فرخند و طایر میمون بشکارگاه خرامد باید که چاووشان موکب عزیمت را وصیت **أَدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ** فراموش نباشد تا بچکان خرد پرندگان را که در بیضه ملك نو هنوز نپرویده اند و زیر اجنحه حمایت تو نبالید از مواطی لشکر و ۱۵ **مَخَاطِي حَشَرٍ** پایمال قهر نگردند و اگرچ گوشت آن ضعیف بیچاره که عصفورست ماده شهوت و مدد قوت تناسل نهاده اند از برای قضاء بك شهوت خون ایشان در گردن گرفتن و تشنیع و تعبیر (۱) **لسان العصفير** که در خبر صحیح آمدست **مَنْ قَتَلَ عُصْفُورًا عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلْ هَذَا لِمَنْ قَتَلْتَنِي مِنْ غَيْرِ مَنَفَعَةٍ** در دیوان ۲۰ **عرض شنیدن روا ندارد و بدانك غیرت الهی خود بعكس آنچنانك در**

(۱) **الرَّيْضُ** ما حول المدينة و قيل هو القضاء حول المدينة و **الرَّيْضُ** بضم الراء و سکون الباء اساس البناء و قيل وسطه و قيل هو و **الرَّيْضُ** سواء كُتِبَ و سَقِمَ و في الحديث انا زعيم بيئت في رَیض الجنة هو بفتح الباء ما حولها خارجا عنها تشبها بالابنية التي تكون حول المدن و تحت الفلّاح (لسان)، (۲) کذا في نسخة الحاج سيد نصر الله الأخوی، و في ثلث نسخ «نفر» و في نسخة شفر «تقصير» و في احدى نسخ لندن

افواه مشهورست کثرت تولدرا نصیبه ضعیفان میکند و اعقاب متغلبان قوی حال بخیر عنایت برین مبدارد،

بَغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاحًا * وَأُمُّ الصَّغْرِ مِفْلَاتٌ نَزُورٌ^(۱)

و پادشاه‌ها از حیات پنج خصلت غافل نباید بود تا ده خصل^(۲) با هرک باز از پادشاهان پیش نشیند، أَوَّلُ آنک جود و امساک باندازه کند چنانک ترازوی عدالت از دست ندهد، دَوِّمِ آنک رضا و خشم را هنگام و مقام نگه دارد و از نقصان وَضْعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ عرض خود را صیانت کند، سِیِّوَمِ آنک صلاح خاصّ خویش بر صلاح عامّ ترجیح ننهد، چهارمِ آنک لشکرا دست استعلا بر رعیت گشاده نگرداند، پنجمِ آنک ۱۰ دانش نزدیک او از همه چیزی مطلوب‌تر باشد و او دانارا از همه کسی طالب نر،

چو دارد ز هر دانشی آگهی * بماند جهاندار با فرهی
بدانگه شود تاج خسرو بلند * که دانا بود نزد او ارجمند
ز هرچ آن بکف کردی از روزگار * سخن ماند و بس در جهان یادگار
۱۵ چو پیوسته گردد سراسر سخن * سخن نو کند داستان کهن
بد و نیلک بر ما هی بگذرد * نباشد دژم هرک دارد خرد
روان تو دانند^(۳) روشن کناد * خرد پیش جان تو جوشن کناد

چون سخن بدین مقطع رسانید ملک مثال داد تا آزاد چهره زمام نصرت
۱۹ و تدبیر در تدبیر دیوان و درگاه با دست کفایت خویش گرفت و کافه

(۱) من جملة آیات للعباس بن مرداس السَّلَمِيّ مذكورة في الحماسة (شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۸۹-۹۰) و المِفْلَاتُ هِيَ الَّتِي تُلْدُ وَاحِدًا ثُمَّ لَا تُلْدُ بعد ذلك و النُّزُورُ الْمَرْأَةُ الْقَلِيلَةُ الْوِلْدِ وَ قَدْ يَسْتَعْمَلُ فِي الطَّيْرِ (لسان)،

(۲) خَصْلٌ بِنَفْعٍ در بازی نیز اندازی دو معنی دارد یکی زدن تیر به هدف و دیگر چیزی که بر آن گرو بندی کنند مانند شتر با اسب یا نقدینه و غیر آن (از کتب لغت)، و انبیا در اینجا معنی اوّل است و ده خصل گویا بازی باشد که شرط بردن ده مرتبه زدن تیر بنشانه باشد^(۳) کذا فی نسخة الأساس، و فی باقی النسخ «دارند»

كُنُفَاتٍ وَ رُعَاتٍ مَلِكٍ وَ دَوْلَتِ وَزِيرٍ وَ دَسْتُورِ مَالِكٍ اَوْرَا شَنَاخَنْدِ،

فَيَا حُسْنَ الزَّمَانِ فَقَدْ تَجَلَّى * يَهَذَا الْيَمِينِ وَ الْإِقْبَالِ صَدْرُهُ

فَقُلْ فِي النَّصْلِ وَافَقَهُ نَصَابٌ * وَقُلْ فِي الْجَوْرِ أَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ^(۱)

ایزد تعالی سایه خدایگان عالم پادشاه بنی آدم اتانک اعظم مظفرالدنیا و
الدین اوزیک^(۲) بن محمد بن ایلدگرا از اندیشه‌های خوب در کار دین و

دولت منع دارد که سر ضعیفش ربّی اشرخ لی صدری خوانده بود و
دعای و اجعل لی وزیراً من اهلی هرون آخی کرده تا از جلوس خواجه

جهان ربیب الدنیا و الدین معین الاسلام و المسلمین ابو القاسم هرون بن
علی وندان^(۳) در صدر وزارت این دعا باجابت پیوست و آن عقد اخوت

۱۰ که در ازل بسته‌اند با تفویض این وزارت از مشیمه مشیت قدرت توأمان
آمد اللهم اشدد به ازره و حط عنه وزره و الحمد لله حمداً کثیراً و

۱۲ الصلوة علی محمد و آله،

(۱) النّصل حدیقه السیف [تیغه شمشیر] ما لم یکن لها مَقْبِیضٌ فَاذْأَکَانَ لَهَا مَقْبِیضٌ فَهُوَ
سِیْفٌ وَ نِصَابُ السَّکِیْنِ مَقْبِیضُهُ (لسان)، یعنی و افق المَقْبِیضُ السَّیْفِ وَ وصل الحقّ الی
مُسْتَقْفِهِ وَ هَذَا کَمَا یَقَالُ وَافَقَ شَيْءٌ طَبَقَهُ، وَ هَذَا الْیَتَانِ مِنْ جَمْلَةِ آيَاتِ الْفَاضِلِ ابْنِ اَحْمَد
مَنْصُورِ بْنِ مُحَمَّدِ الْاَزْدِيِّ الْهَرَوِيِّ ضَمَّنَهَا نَسْخَةً كِتَابَ لَهُ اِلَى الشَّيْخِ الْفَاضِلِ شَمْسِ الْکِفَاةِ اَحْمَد
ابْنِ الْحَسَنِ الْمِیْمَنِيِّ عِنْدَ عَوْدِ الْوِزَارَةِ اِلَيْهِ فِي دَوْلَةِ مَسْعُودِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْغَزْنَوی، ذَكَرَ ذَلِكَ
التَّعَالِیُّ فِي تَسْمَةِ الْبَنِيْمَةِ وَ هِيَ ذِیْلُ ذِیْلِهِ التَّعَالِیُّ نَفْسُهُ عَلٰی كِتَابِهِ الْمَشْهُورِ بِنِیْمَةِ الدَّهْرِ فِي
مَحَاسِنِ اَهْلِ الْعَصْرِ وَ تَوْجَدَ نَسْخَةُ نَفِیْسَةٍ مِنْهَا فِي الْمَكْتَبَةِ الْاَهْلِیَّةِ بِبَارِیْسَ مَجْلَدٌ هُوَ وَ بَنِيْمَةُ
الدَّهْرِ مَعًا فِي مَجْلَدٍ وَاحِدٍ، وَ الْآيَاتُ هِيَ هَذِهِ

فَيَا حُسْنَ الزَّمَانِ وَ قَدْ تَجَلَّى * يَهَذَا الْفَخْرِ وَ الْإِقْبَالِ صَدْرُهُ

وَ كَانَ الدَّهْرُ بَعْدَهُ قَبْلَ هَذَا * فَعَلَّ وَفَاءَهُ وَ اَحْلَ غَدْرُهُ

نَصَدَرَ لِلْوِزَارَةِ مُسْتَوْفٍ * نَسَاوَى قَدْرُهَا شَرَفًا وَ قَدْرُهُ

فَقُلْ فِي النَّصْلِ وَافَقَهُ نِصَابٌ * وَقُلْ فِي الْجَوْرِ أَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ

(۲) و فی نسخین «اوزیک»،^(۴) این کلمه یعنی «وندان» که «دندان» نیز میتوان
خواند فقط در نسخه شفر دارد،

ذیل الکتاب،

اکنون می باید دانست محققان راست گوی را نه متأملان عیب جوی را و
 تَأْمُلُ الْعَيْبِ عَيْبٌ که این دفا تر که در عجم ساخته اند بیشتر فحاصه کلیده
 اساسیست بر يك سیاق نهاده و سخنی بر يك مساق رانده و اگرچ منشی
 و مدع آنرا بفضل تقدم بل بتقدم فضل رجحانی شایعست اما آن بحدیقه
 مانند که درو اگرچ ذوقهارا معسول و طبعهارا مقبول باشد جز يك میوه
 نتوان یافت و بدان بستان ماند که اگرچ مشامهارا معطر و دماغهارا معنبر
 دارد درو جز بروح نسیم يك ریحان بیش نتوان رسید و ساخته این
 بند مشتملست بر چند نبط از اسالیب سخن آرائی و عبارت پروری و این
 ۱۰ بچتی ماند پر از الوان از اهریر معنی و اشکال ریاحین الفاظ و اجناس
 فواکه نکت و انواع ثمار اشارات، هر حسی را از افراد آن بهره و هر ذوقی را
 از آحاد آن نصیبی فیها ما تشبهه الانفس و تلذذ الاعین و بدین خصایص
 که یاد کرده می آید از جمله آن کتب منفردست، اول آنک از شوارد
 الفاظ و بوارد نازبهای نا مستعمل که بجمعه السبع و تأباه النفس درو هیچ
 ۱۵ نتوان یافت، دوم آنک از امثال و شواهد اشعار نازی و پاری که
 دیگران در کتب ایراد کرده اند چنان محترز بوده که دامن سخن بشغل
 خائید و مکیده ایشان باز نیفتاده و الا علی سبیل الندره بگلهای بوئید و
 دست مالیده دیگران استنظام نکرده، سیوم آنک يك موضوع معینی را
 بعینه در مواضع بسیار گفته ام و بوصفهای گوناگون جلوه گری چنان کرده
 ۲۰ که هیچ کلمه الا ما شاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته، و دیگر خاصیتهای
 جزوی که بالغ نظران باریک بین را بوقت مطالعه دقایق آن معلوم شود
 خود بسیار توان یافت و اگر کسی از خوانندگان اندیشه بر يك دو مقام
 ۲۲ گارد و باقی فرو گذارد و بمطالعه مستوفی من الصدر الی العجز فرا نرسد بسا

نوادر نکت و صوادر نَف از کرامِ خِدرِ خاطر و اطام^(۱) عَطْرِ عبارت که ازو درگذرد عَ، حَضَطَتْ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ، آمدم بر سر مقصود، باعث تحریر این فصل که آستین مناخر کُتاب از آن مطرّز می‌شود و ترتیب این وصل که دامن و اواخر کِتاب بدان مَفْرُوز^(۲) می‌گردد ه آنست تا موجب تأخری که در راه پرداختن آن آمده بود و گر نه عسری که بر آن کار افتاده باز نمانم و این عذر از زبان اِمْلَاءِ حال بِأَبْلَاءِ^(۳) رسانم و آن آنست که چون خداوند خواجه جهان ربیب الدنیا و الدین معین الاسلام و المسلمین عَزَّ نَصْرُهُ وَ وَفَى مِنْ غَيْرِ الْعَصْرِ عَصْرُهُ که توفیق همیشه رفیق راه مساعی او بودست و در هر منزل که قدم سیر زده گشاد ۱۰ نامه وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ با خود داشته دانسته که هیچ خَلْقی گرای‌تر و هیچ مَخْلُوقی نای‌تر از تَقَرُّبِی الی الله که نقش محامد آن بر صحایف ذکر نگارند نتواند بود وَ ذَهَبَتِ الْمَكَارِمُ إِلَّا مِنَ الدَّفَائِرِ و بی شبهت شناخته که جاهلان مَسُوف و کاهلان متَوَقِّف را تأجیل آمال با تعجیل حوادث احوال بر نیاید،

ببرد^(۴) روزگار ایشان^(۵) زود * گر در آن هیچ روزگار برند
 ۱۰ لاجرم خالصة نیت و طویّت بر آن گاشت که در جریده محاسن اعمال
 بزرگترین مبرّقی و فاضل ترین حسنتی ثبت کند و محتضای آخرت بدان
 مسجّل گرداند، آخر جوامع اندیشه مبارکش بر جامع تبریز مقصور آمد
 ۱۸ تا دار الکتابی درو وضع فرمود کَوْعَاءُ مِلْءٍ لُطْفًا وَ ظَرْفٍ حُشَى ظَرْفًا چنان

(۱) اللَّطِيبَةُ الْمَسْكُ قَالَ ابْنُ دُرَيْدٍ هِيَ كُلُّ ضَرْبٍ مِنَ الطَّيِّبِ يُجَمَّلُ عَلَى الصَّدْعِ مِنَ الْمَلْعُومِ الَّذِي هُوَ الْخَذُّ (لسان)، (۲) ثَوْبٌ مَفْرُوزٌ كَمَسْعُودٍ وَ ضَبْطُهُ بَعْضُهُمْ كَمُدْخَرَجٍ لَهُ تَطَارِيفُ [کنگرها] مأخوذ من إفریز المانط (تاج العروس)، و در اینجا بملاحظه جمع با «مَطْرُز» مَفْرُوز بر وزن مُدْخَرَج مناسب‌تر است از مَفْرُوز بر وزن مسعود، (۳) أَبْلَيْتُ فَلَنَا عَذْرًا اِی بَیْسَتْ لَهُ وَجْهَ الْعَذْرِ لِأَزِيلَ عَنْهُ اللَّوْمُ وَ أَبْلَاءُهُ عَذْرًا اِذَا اِلَیهِ فَعِيلُهُ (لسان)، (۴) کذا فی اکثر النسخ، و فی نسخة «بُرد» و فی اخری «نبرد»، (۵) و فی نسخة «از ایشان»،

روح پیوند رَوحانی و مزین بحسن ترتیب مبنای که اگر گوئی ساکنان رِواق بیت المعمور تحسین عمارت آن میزنند ازین عبارت استغفاری لازم نیاید فَمَا تَلْقَاهَا إِلَّا دُؤْمًا مَقَامِ كَرَمٍ وَلَا يَلْقَاهَا إِلَّا دُؤْمًا حَظًّا عَظِيمٍ، و اگرچ دیگر گذشتگان بهمین موضع ازین جنس در عهود متقدم تبریخی تقدم کرده اند و مخازن کتب ساخته لکن چون معاهد آن نظم واهی بود و شرایط آن شمل نا مرعی دست نطاول روزگار زود بتفریق و تبدیل آن رسید، عَ وَ كَذَلِكَ عَادَ إِلَى الْآثَنَاتِ جُمُوعَهَا، چنانکه امروز از مَوَات آن خبر جز ریم و رُفَات نماندست و رفوگران این بساط اغبر و شادروان اخضر اجزاء محرق آنرا جز بنسج عنکبوت فراهم نیاورده و بحمد الله و مِثْر هر نسخه ازین نسج جَعَلَهَا اللَّهُ مِنَ الْبَاقِيَاتِ فِي صَالِحَاتِ أَعْمَالِهِ بِحَقِيقَتِ حَلِيتِ جَهْرَةِ آن عواطلست و بیاض غُرَّة آن منسوخات باطل،

وَصَنَّتْكَ فِي قَوَافٍ سَائِرَاتٍ * وَقَدْ بَقِيَتْ وَ إِنْ كَثُرَتْ صِفَاتُ
أَفَاعِيلُ الْوَرَى مِنْ قَبْلِ دُؤْمٍ * وَ فَعْلُكَ فِي فِعَالِهِمْ شِبَاتٌ ^(۱)

و الحق درین حظیره انس لا بل حدیقه قدس هم غرر و اَوْضاح نصیفات ۱۰ جمع آورده اند و حشر ارواح تألیفات کرده و شُعَبِ کُلِّ عِلْمٍ و افنان جمله فنون که خواص و عوام خلق بافادت و استفادت آن محتاج اند درو کشید، اول از عربیت و اقسام آن مشتمل بر مرکبات و مفردات و نحو و تصریف که جز بدان بهیچ نازیانه مرکب نازی را ریاضت نتوان کرد، و انواع براعت و بلاغت نظمًا و نثرًا که در قالب هر صباغت از آن سبکی ۲۰ دیگر گون داده اند و آویزش هر ذوقی و آمیزش هر طبعی با هریک بنوعی

(۱) برید بالقوافی الفصائد و فاعل بقیت قوله صفات و فاعل کثر ضمیر القوافی، ای و صنفک بقصائد کثیره و لکن مع کثرتها بقیت صفات لك لم أُحِطْ بِهَا، و افاعیل جمع افعال جمع فِعْلٍ و الذَّمُّ السُّودُ و الشِّبَاتِ جمع شِبَةٍ و هی لون یخالف بَقِیَّةَ لون المجلد کالغرة و التَّحْمِيلُ، بقول ان افعال الناس من قبلک سود بالتَّسْمِیَةِ الی فَعْلُک و فَعْلُک ظاهر بینها ظهور الشَّيْبَةِ فی اللون الأسود او هی تنزیب بفعلک کما یترتب الأدم بالغرة و نحوها (شرح دیوان المتنبی للشیخ ناصیف الیازجی)،

دیگر خاص افتاده، و در مذهب که مدار مصلحت عالمیان بر آنست و حکام شریعت را انتفاء احکام بفروع و اصول آن ثابت و میان منفعلیان فضول جوی و متنبیان راست گوی بهنگام فرق حق از باطل شمشیرے فاصل، و در علم کلام که اثبات وجود صانع و قدم ذات اوست مع کونه ه فاعلاً مختاراً بخلاف ما بقول الظالمون تعالی عنه علواً کثیراً و بیان حدوث عالم علی سبیل الایجاد برتاً^(۱) عن الصورة والهولی و تقریر بعثت انبیا بواسطه جبرئیل و ارسال او بوحی و تنزیل و اقامت براهین و جمع بر حشر اجساد و احوال معاد که عقول و نفوس بقدر نوری که در ظلمت خانه فطرت بر نهاده ایشان فیضان کردست جویای معرفت آند، و از ۱۰ علم تفاسیر و احادیث که منقولانست از نفل شریعت و حکمت و حمله عرش از عظمت^(۲) و سالکان بادیه طلب حق را جز بمصایح هدایتی که ازین دو مشکوه باز گیرند در ظلمات اوهام و خیالات راه بیرون بردن ممکن نیست و استخلاص از مفاوز شبهت بی استضاءت نور آن صورت پذیر نه، و از علم طب که زبان نبوت نیز بفضلت آن ناطقتست کما قال ۱۵ علیه السلام اَلْعِلْمُ عَلِمَانِ عِلْمُ الْاَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْاَدْبَانِ و مدبران عالم صغری^(۳) را هیچ دستوری جز قانون این علم نیست و کدخدای عقل را در هفت ولایت اعضا و جوارح هیچ تصرف جز باستقامت مزاج بر حد اعتدال درست نیاید و استقامت او الا باقامت این صناعت میسر نگردد، و از علم نجوم که منفعت آن بعموم خلائق عایدست و در شناختن مواضع ۲۰ ستارگان و تاثیرات نظر عناوت و مودت ایشان بدان احتیاجی هرج نامتر چه نقش این کارگاه کون و فساد در عالم علوی بستهاند و هرج ۲۲ انجا پدید آید بأجرای سنت^(۴) و قدرت همه از اجرام فلکی متولد شود

(۱) در نسخه اساس این کلمه یعنی «برتاً» را ندارد، (۲) کذا فی اربع نسخ (۳)، و فی واحدة «با عظمت» و فی اخری «ما عظمت»، (۴) کذا فی جمیع النسخ و الظاهر «صغیر»، (۵) کذا فی اربع نسخ، و فی نسخه الحاج سید نصر الله الأخوی «مشیت»،

پس همچنانک طیب بوقت صحت و سقم معالجه اشخاص کند منجم بهنگام سعادت و نحوست معالجه احوال کند، و همچنین از انواع رسایل و دواویں اشعار و اسرار و تاربخ دین و دول و مجاری احوال ملک و ملل و سفینهای مشعون بنواید و فراید از افراد روزگار که بحر همتش از سواحل آفاق ه کشش کرده بود و دواعی طلبش از افطار و زوایای شام و عراق بیرون آورده قریب دو هزار مجلد که ذکر کریمش بدان محلد باد درو منضد کرده و طلب باقی در ذمه همت گرفته، و آنکه چندین جامع^(۱) از مصاحف معتبر چون عقود درر مشور هر یکی بخطی زیباتر از جعد و طره حور که اعشار و اخماس کواکب از حواشی هفت پاره افلاک در مشاهده جمالشان ۱۰ سجده نبرک کند همچون تاج مرصع بر فرق آن عرایس نهادند و روی آن اعلاق و نفایس در زیور و زینت آن جلوه دادند، و چون این اتفاق علی احسن نظام و آیین حال دست داد و این شجره طیبه عمل در آن بقعه مبارک بمقام ادراک ثمرات رسید ده نساخ را مونت انتساخ کفایت کرد و اسباب فراغت ایشان ساخته فرمود تا بر دوام علی مرور الایام ملازم ۱۵ آن موضع شریف می باشند و از هر سواد که مسرح نظر ایشان باشد نسخهها بر میگيرند و صیت مآثر و مکارم او بگوش اکابر و اصاغر می رسانند،

وَ كُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرُهُ * فَإِنَّمَا الدُّهُرُ أَحَادِيثُ

درین حال نمای مرزبان نامه نیز از طی کتب امکان بمظهر وجود آمد معلوم شد که نعیبه تقدیر در تعویق و تأخیر آن همین بود تا خاتمت آن با ۲۰ فاتحت چنین توفیقی که خداوند خواجه جهان را بتحقیق مقرون شد هم عنان آید و این بضاعت مزیجات در مصر جامع تبریز با آن ذخایر سعادت ۲۲ مضاف شود و فریاد زنان آوفاً لَنَا الْكَيْلُ را از خشك سال کرم بصاع

(۱) از سیاق عبارت واضح است که کلمه «جامع» برای تعیین آحاد قرآن استعمال می شده است یعنی مثلاً می گفته اند چند جامع از قرآن چنانکه گویند چند مجلد از کتب فقه و چند نسخه از تاریخ طبری و نحوها،

اصطناعِ نصابِ هر نصیبی کامل گرداند بلکه^(۱) این پیوند دل و فرزند
 جان که یوسف وار بندِ عوایی روزگار خورده بود^(۲) از زندان بیتِ الأحزان
 خاطر بیرون می آید و^(۳) مشتاقان روی و منتظران سرکوی وصالش
 نشسته و هزار دست و قلم^(۴) نیز کرده تا بعدما که در حیرت مشاهده
 رخسارش دست و ترنج بر هم برید باشند قصهٔ جمال و سرگذشت احوال
 او نویسند^(۵) اگر در حضرت خداوند جهان أعظم الله شأنه که عزیز
 و قنست ناصیهٔ اقبالش بداغ مقبولی موسوم گردد و از تمکین آنک آلیوم لدینا
 مکیّن ممکن شود شکرانهٔ آن قبول و رفعت را سنّت و رفّع أبویّه علی العرش
 نگه دارد اعنی اگر لطف خداوند خواجهٔ جهان دَامَ لَطِیفًا بَعَادِهِ در
 همهٔ این اوراق یک لطیفه را محلّ ارتضا و سزاوار ملاحظت

۱۰

بعین الرضا بیند باقی عثرات را در کار او کند فَاِنَّ

الْجَوَادَ قَدْ يَعْتُرُ چه کرام گذشته که نام

کرم بر خداوند گذاشته بیک

نکته کینه ده خزینه

بخشید اند،

۱۵

در زمانه کجاست محمودے * ورنه هر گوشه و عنصریست^(۶)

تمّ الکتاب

(۱) کذا فی جمیع النسخ الا فی نسخة شیخرفنیه «که»، و مناسبت این کلمه یعنی «بلکه»
 باسوق عبارت واضح نیست، (۲) کذا فی نسخة الأساس، و فی نسخة شفر «خورده»
 و فی نسخین «کنید»، (۳) این واو فقط در نسخة اساس دارد و در نسخ دیگر
 ندارد، (۴) و فی نسخة شفر «دست قلم» بدون واو، (۵) در یکی از نسخ
 پاریس «و اگر» دارد بزیادتی واوی، (۶) کذا فی اربع نسخ، و فی نسخین «ورنه
 هر گوشه صد جو عنصریست»

این قطعه را

مصنّف در وقت تسلیم کتاب گوید^(۱)

وزیر عالم عادل ریب دولت و دین
ایا بطوع فلک طاعت تو ورزید
هر آنچه بسته ضمیر تو عقل نگشوده
هر آنچه دوخته رای تو چرخ ندرید
ز بس که در شب شبهت فکده پرتو صدق
چو صبح رای تو بر آفتاب خندید
میان خاک سیه زر سرخ آمد بار
ز ابر رحمت تو هر کجا که بارید
هر آرزو که بدان گشته کار جانها خوش
کف کرم تو پیش از سؤال بخشید
هر بعد تو زان پس که دید فحط کرم
میان روضه ناز و نعم غلثید
توئی و طبع نوکز غایت روانی او
بر آتش حسد آب حیات جوشید
ز دستبوس تو نمکین ندید منشی چرخ
که گاه خط و گهی خامه تو بوسید
بدوق عقل توان یافت شوربختی آن
که او مشارع جاه تو خواست شورید

(۱) این قصید فقط در نسخه اساس یعنی نسخه برینش میوزم Or. 6476 در همین موضع، و در حاشیه دیباچه نسخه دیگرهاجا Or. 2978 مسطور بود و در باقی نسخ بکلی مفقود است.

وفاق رای نو گر نسپرد رواست که هست
 همیشه دامن ظلمت ز نور درچیده
 بزرگوارا این بکرا که آوردم
 برون زپرده فکرش تملر بالیده
 بزیر دامن اقبال بنده پرور تو
 بمحض خون دل خویش پرورانیده
 ز بهر زبور او تا زمانه عقد کند
 بجای آب من از دیده خون چکانیده
 جهان بجای درم بیدریغ بر سر او
 تشار کرده کواکب سپهر برجیده
 نگه بزلف ورخش کن که روشن است امروز
 زمانه را بسواد و بیاض او دیده
 طمع نمیکم اندر گرانی کاوینش
 عروس اگرچ جمیل است و شوی نادیده
 که هست جود تو پیش از نکاح او صدار
 هزار مهر المثلش بمن رسانیده
 بهیچ پوشش تشریف این مقابل نیست
 که نیست نیک و بدش بر تو هیچ پوشیده
 که داندش چو تو ز ابتاء دهر قیمت عدل
 که نه فروخته اند این متاع و نخریده
 باستان نو پیوستنش مبارک باد
 پی حوادث امر روزگار بیریده

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۷	سیدی	سیدی ^(۱)
۴	۴	به رسالات	برسالات
۶	۲۲	تَمَنَّتْ	تَمَنَّتْ
۱۴	۱۴	نکردد	نکردد
۲۶	۱۴	نه پیوندد	نپیوندد
۴۱	۵	خدمتکاری	خدمتگاری
۴۱	۸	خدمتکار	خدمتگار
۵۱	۱۱	به یغولہ	بیغولہ
۵۴	۱۷	لَجَرِي	لَجَرِي
۵۷	۱۷	به پیگار	پیگار
۸۷	۲۸	الشَّتا،	الشَّتا
۹۳	۱۰	دبیسست	دبیسست

(۱) کذا فی غالب النسخ وهو الصواب، و نام این شخص در تاریخ السلاجوقیه لهاماد الدین الکاتب برده شده است، بعد از حکایت فصد کردن جاولی جاندار از امراء سلجوقیه که فریب بیست هزار لشکر جمع آورده و هواے عصبان با سلطان مسعود سلجوقی داشت و آماس نمودن موضع فصد و وفات نمودن او از آن سبب در سنه ۵۴۱ هجری قمری « و فی ذلك بقول زين الدين المظنر بن سیدی الزنجانی من قصیده
عشرون الف مهتدي قد اُضِلَّتْ * فَلَّتْ مَضَارِبُهَا نِكَايَةُ مَبْذَعِ
(تاریخ السلجوقیه لهاماد الدین الکاتب طبع هونسا ص ۲۰۴)

صواب	خطا	سطر	صفحه
آمد	مد	۱۴	۹۹
دیو	دو	»	»
همیشه	همیشه	۸	۱۲۹
واحسان	واحسان ترا	۱۸	۱۴۴
قائد	قائد	۱۵	۱۷۹
ربای	زبای	۱	۱۸۷
گلنگ	گلنگ	۱۲	۲۰۲
فلایید	فلای	۲۲	۲۲۲
بسوراخ	سوراخ	۸	۲۴۲
الامانی	الامانی	۱۵	۲۴۷
مرکز	مرکز	۱۶	۲۴۸
بنفشه	بنفشه	۱۸	۲۵۴
یلند	یلند	۱۰	۲۷۲

فهرست الكتاب

صفحه

باب اول

- در تعريف كتاب و ذكر واضع و بيان اسباب وضع مرزبان نامه، ۱۲
- مفاوضه ملك زاده با دستور، ۱۳
- حكاييت هنبوى با ضحاک، ۱۶
- خطاب دستور با ملك زاده، ۱۸
- خطاب ملك زاده با دستور، ۱۹
- داستان خرّه نماه با بهرام گور، ۲۰
- داستان گرگ خنياگر دوست با شبان، ۲۴
- خطاب دستور با ملك زاده، ۲۶
- خطاب ملك زاده با دستور، ۲۶
- خطاب دستور با ملك زاده، ۲۷
- خطاب ملك زاده با دستور، ۲۸
- داستان شگال خر سوار، ۲۹

باب دوم

- در ملك نيکبخت و وصايائى که فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۳۴
- داستان برزيگر با مار، ۳۶
- داستان غلام بازرگان، ۳۷
- داستان آهو و موش و عقاب، ۴۵
- داستان مرد طامع با نوخره، ۴۷
- داستان شهريار بابل با شهريار زاده، ۵۰

ص

- ۵۲ داستان آهنگر با مسافر،
 ۵۵ داستان روباه با بط،
 ۵۹ داستان بازرگان با دوست دانا،
 ۶۰ داستان دهقان با پسر خود،

باب سوم

- ۶۷ در ملك اردشير و دانای مهران به،
 ۷۰ داستان شاه اردشير با دانای مهران به،
 ۷۲ داستان سه انباز راهزن با يکديگر،

باب چهارم

- ۷۹ در ديو گاو پای و دانای دینی،
 ۸۲ داستان پسرِ احوّلِ ميزبان،
 ۸۶ داستان مرد مهمان با خانه خدای،
 ۸۷ داستان موش و مار،
 ۹۲ داستان بزورچهر با خسرو،
 ۹۵ مناظره ديو گاو پای با دانای دینی،

باب پنجم

- ۱۰۴ در دادمه و داستان،
 ۱۰۸ داستان دزد با کيك،
 ۱۱۱ داستان نيك مرد با هدهد،
 ۱۱۴ داستان خسرو با ملك دانا،
 ۱۱۹ داستان بزورچهر با خسرو،
 ۱۲۵ داستان مرد بازرگان با زن خویش،
 ۱۳۰ داستان رای هند با ندیم،

صفحه	باب ششم
۱۴۲	در زیرک و زروے،
۱۴۸	داستان زغن ماهی خوار با ماهی،
۱۴۰	داستان رمه سالار با شبان،
۱۴۴	داستان موش با گربه،
۱۴۹	داستان بچه زاغ با زاغ،
۱۵۱	داستان درخت مردم پرست،
۱۵۴	داستان زن دیبا فروش و کفشگر،
۱۶۳	داستان دزد دانا،
۱۶۶	داستان خسرو با خر آسیابان،
۱۶۷	داستان خنیاگر با داماد،
۱۶۸	داستان طبّاخ نادان،
۱۷۰	داستان روباه با خروس،

باب هفتم

۱۷۴	در شیر و شاه پیلان،
۱۷۸	داستان دیوانه با خسرو،
۱۸۸	داستان پادشاه با منجم،
۱۹۱	داستان سوار نچیر گیر،
۱۹۴	داستان شتر با شتربان،
۲۰۴	داستان موش خایه دزد با کدخدای،
۲۱۱	جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ را،
۲۱۳	مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل،

باب هشتم

۲۱۷	در شتر و شیر پرهیزگار،
۲۲۰	داستان خسرو با مرد زشت روی،

صفحه

۲۲۲	آغاز مکایدتی که خرس با اشتر کرد،
۲۲۴	داستان جولاهه با مار،
۲۴۲	داستان مار افسای و مار،
۲۴۴	داستان برزگر با گرگ و مار،
۲۴۵	داستان درودگر با زن خویش،
۲۴۸	داستان ایراجسته با خسرو،

باب نهم

۲۶۰	در عقاب و آزاد چهره و ایرا،
۲۶۹	داستان ماهی و ماهی خوار،
۲۷۲	داستان راسو و زاغ،
۲۷۴	داستان پیاده و سوار،
۲۷۷	شرح آیین خسروان پارس،
۲۷۹	رسیدن آزاد چهره بمقصد و طلب کردن به و احوال با او گفتن،
۲۸۴	صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود،
۲۸۷	اتصال آزاد چهره بخدمت پادشاه و مکالماتی که میان ایشان رفت،
۲۹۰	رجوع آزاد چهره بخدمت شاه و ایراد نصایح،
۲۹۱	وصیت آزاد چهره و ختم کتاب،
۲۹۱	داستان مرد باغبان با خسرو،
۲۹۶	ذیل الکتاب،
۳۰۲	قطعه که مصنف در وقت تسلیم کتاب گفته است،
۳۰۴	غلطنامه

- (5) **ANCIEN FONDS PERS.** 384 of the Bibliothèque Nationale ("E"), a fairly correct MS. dated A. H. 833 (= A. D. 1429—30).
- (6) A manuscript belonging to Hájji Sayyid Naşru'lláh (one of the Deputies of the late *Majlis*), who kindly lent it to the editor for the preparation of this edition. It is denoted as "F", and, though quite modern, is good, and contains copious annotations added by the owner.

As regards the treatment of variants, the editor has wisely decided to confine himself to mentioning the more important only, and has ignored those insignificant modifications of phraseology (such as *kard*, *namúd*, *farmúd* and *gardánid*) which do not affect the sense in any way, and from which, as he says, "not a page, nay, scarcely a line, is free". On the other hand he has added glosses and notes on difficult passages and words.

All lovers of Persian literature and students of Folk-lore will be grateful to Mírzá Muḥammad for having supplied them with a critical and carefully-edited text of this ancient and hitherto unpublished and inaccessible book.

EDWARD G. BROWNE.

Feb. 4, 1909.

is meant. This identification is confirmed, as Mīrzā Muḥammad points out, by the fact that the preface of this version, as far as the words *ammā ba'd*, is almost identical with the preface of Ibn 'Arabshāh's *Fākihātu'l-Khulafā wa Mufākahatu 'dh-Dhūrafā*. as to the authorship of which no doubt exists. Both the Turkish and the Arabic versions agree in contents and arrangement with the present work, and were evidently based on it, not on the *Rawḍātu'l-'Uqūl*.

The six MSS. on which the present text is based are as follows: —

- (1) **OR. 6476** of the British Museum (denoted as "A") which was transcribed at Shīrāz in A. H. 762 (= A. D. 1360—1). This, the oldest and best MS. available, has been taken as the basis of the present edition, and the archaic spellings which it presents, and of which some account is given by the editor at the foot of p. XIX of his preface, have been preserved. It was first copied, at the suggestion of Mīrzā Muḥammad, by his friend and countryman Mīr 'Alī Naqī of Kāshān during his stay in London, and was afterwards revised and collated with the five following MSS. by Mīrzā Muḥammad.
- (2) **OR. 2956** of the British Museum, ("C"), transcribed in or before the tenth century of the Muhammadan (sixteenth of the Christian) era.
- (3) **OR. 2973** of the British Museum ("B"), a bad modern MS., transcribed in A. H. 1277 (= A. D. 1860—1).
- (4) **SUPPL. PERS. 1371** of the Bibliothèque Nationale at Paris ("D"), formerly in the possession of the late M. Ch. Schefer, a very good MS. dated A. H. 1075 (= A. D. 1664—5), and furnished with many variants and glosses. It was from this MS. that M. Schefer printed the selections given in Vol. II of his *Chrestomathie persane*, pp. 172—199, which are equivalent to about 27 pages of this present edition.

Maḥmūd, a story well known, and given in its oldest and most authoritative form in the *Chahār Maqála* (see pp. 81—3 of my translation, where the name Shír-zád stands for Shahriyár, and compare pp. 238—9 of my translation of Ibn Isfandiyár's *History of Ṭabaristán*). According to Schefer (who does not give his authority for the statement), Shahriyár came to the throne in A. H. 337 (= A. D. 948—9), in which case he had already reigned fifty years at the accession of Sulṭán Maḥmūd, a supposition hardly compatible with his alleged relations with Firdawsí. In any case, however, it seems pretty clear that Marzubán lived and composed this work some time in the eleventh century of the Christian era, though the Persian translator, Sa'du 'dín-i-Waráwíní (p. 33 of the text) speaks of the original as having been written more than four hundred years before his translation was made, which, as we have seen, was between A. D. 1210 and 1225.

Of the translator, Sa'du'd-Dín, little is known. Schefer thinks that he was called Waráwíní after the village of Waráwí, mentioned by Yáqút as situated in the province of Ádharbáyján, between Tabríz and Ardabíl. He was in the service of Khwája Abu'l-Qásim Rabíbu' d-Dín (*wazír* of the Atábak Uzbeg b. Muḥammad b. Ilduguz) to whom this book is dedicated by the translator and who is frequently cited by Muḥammad b. Aḥmad b. 'Alí an-Nasawí, the author of the *Sírat*, or Biography, of Jalálu'd-Dín Mankubirní, the last of the Khwárazmsháhs, as an authority for his statements.

The *Marzubán-náma* has been translated both into Turkish and Arabic. The Turkish version, from which the Arabic version was made, is represented by a manuscript at Berlin (see Pertsch's *Türkischer Handschriften*, N°. 444). The Arabic version is ascribed to Shaykh Shihábu'd-Dín, by whom there is little doubt that Shihábu'd-Dín Aḥmad b. Muḥammad b. 'Arabsháh (d. A. H. 854 = A. D. 1450)

Marzubán-náma under the "Sages and Philosophers of Ṭabaristán" (p. 86 of the translation).

Of European Orientalists the late M. Ch. Schefer is, apparently, the only one who has hitherto paid much attention to this book, from which, in his *Chrestomathie persane* (vol. II, pp. 194—211), he published copious extracts, with an introductory notice. M. Schefer calls the author "Marzúbán, son of Surkháb, son of Qárin", instead of "Marzubán, son of Rustam, son of Sharwín", as Ibn Isfandiyár (p. 86 of translation) has it. Having regard to the assertion in the *Qábús-náma* that Marzubán's fourteenth ancestor was Ká'ús, brother of Núshírwán and son of Qubád, Mírzá Muḥammad puts forward the following very plausible pedigree of the author: Marzubán son of (1) Rustam, son of (2) Shahriyár, son of (3) Sharwín, son of (4) Rustam, son of (5) Surkháb, son of (6) Qárin, son of (7) Shahriyár, son of (8) Sharwín, son of (9) Surkháb, son of (10) Mihr-mardán, son of (11) Suhráb, son of (12) Báw, son of (13) Shápúr, son of (14) Ká'ús, who, as remarked above, was the son of Qubád the Sásánian and brother of the celebrated Khusraw Anúsharwán, or Núshírwán "the Just." According to this hypothesis, Marzubán's father Rustam was the *grandson*, not the *son*, of Sharwín, the name of Shahriyár having been omitted in the pedigree. Instances of such "affiliation to the grandfather" (*nisbat bi-jadd*) are not uncommon, e. g. Ibn Síná (Avicenna), Ibn Hishám, Ibn Málík, each of whom was the grandson, not the son, of him whose name follows the word "Ibn".

Rustam, the father, and Shahriyár, the grandfather of our author were the contemporaries of Shamsu'l-Ma'álí Qábús b. Washmgír (reigned A. D. 976—1012), and Sultán Maḥmúd of Ghazna (A. D. 998—1030). This Shahriyár deserves to be remembered on account of the protection which he accorded to Firdawsí when that great poet fled from the wrath of

A. H. 588—600 (= A. D. 1192—1204). The former version is the commoner, and six MSS. (three in the British Museum, two in the Bibliothèque Nationale, and one borrowed from Persia) have been used in preparing this edition; while of the *Rawḍatu'l-'Uqúl* (which differs considerably in contents and arrangement, and of which three specimens are given in the Persian preface, on pp. XI—XIV) only two MSS. are known to exist, one at Leyden and one at Paris.

Of Eastern bibliographers and philologists only two make mention of the *Marzubán-náma*, the Turk Hájji Khalífa, who merely gives the title without further particulars, and had evidently never seen the book; and the Persian Riḍá-qulí Khán "*Lala-báshí*", poetically surnamed Hidáyat, who briefly alludes to it in his Persian lexicon, the *Farhang-i-Anjuman-drá-yi-Náṣiri*, and also in his great Anthology of Persian verse and Biography of Persian poets, the *Majma'u'l-Fuṣahá*, in the article (Vol. I, p. 502) which he consecrates to the poet Marzubán-i-Fársí, to whom, as he says, the *Marzubán-náma* is sometimes erroneously ascribed. On the other hand two old Persian authors, one of the eleventh and the other of the thirteenth century of our era, make incidental mention of this book. The first, 'Unṣuru' l-Ma'álí Kay-Ká'ús b. Iskandar b. Qábús b. Washmgír, alludes to it in the Preface to his *Qábús-náma* (composed in A. H. 475 = A. D. 1082—3), and says that its author, Marzubán, was his great-great-grandfather (or, as he puts it, "the grandmother of my mother was the daughter of Prince Marzubán, son of Rustam, son of Sharwín, the author of the *Marzubán-náma*, and his thirteenth ancestor was Kay-Ká'ús the son of Qubád and brother of Núshírwán the Just.") The second, Muḥammad b. al-Ḥasan b. Isfandiyár, the historian of Ṭabaristán, who wrote in A. H. 613 (= A. D. 1216—1217), and of whose history an abridged translation, published in 1905, forms the second volume of this Series, also mentions the author of the

P R E F A C E.

All that need be said about this old Persian story-book, now for the first time published, has been said in the scholarly Persian preface prefixed to the text by my learned friend Mírzá Muḥammad of Qazwín, to whose diligence and learning we owe this critical edition of a collection of tales and fables comparable to the celebrated *Book of Kalila and Dimna*, but of Persian, not Indian, origin. For the benefit of the European reader I shall merely repeat in English the substance of the learned Editor's remarks and the outcome of his investigations.

The *Marzubán-náma* appears to have been originally compiled about the end of the fourth century of the *hijra* (i. e. early in the eleventh century of the Christian era) in the dialect of Ṭabaristán by a prince of that province, the Ispahbad Marzubán, son of Rustam, son of Sharwín, a scion of the House of Báwand, who traced his descent from the Sásánian King Qubád or Kawádh. This old Ṭabarái original has long been lost, but it still existed about the beginning of the seventh century of the *hijra* (thirteenth of our era), when, within a period of some ten or fifteen years, two independent versions of it were produced in Persian. One of these (the present text) is the *Marzubán-náma* of Sa'du' d-Dín-i-Waráwíní, made between A. H. 607 and 622 (= A. D. 1210—1225), the other is the *Rawḍatu' l-'Uqúl* of Muḥammad ibn Ghází of Malaṭya (improperly called Malaṭiyya), who was first secretary and then *wazír* to Abu' l-Faṭḥ Ruknu 'd-Dín Sulaymánsháh, one of the Seljúqs of Rúm, who reigned

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. GIBB, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,

LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.*

نَلِكْ اَنَارِنَا نَدُلْ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا اِلَى الْاَثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hâmid
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders
of the New School of Turkish Literature, and for many years an
intimate friend of the deceased.*

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
بغِ ایکن اولش ابدی اوجِ کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب

An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sistán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (OR. 2779), by A. G. Ellis.

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwin, with a translation, by G. Le Strange.

The Chahár Maqála of Nidhámí-i-[°]Arúdi-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muhammad of Qazwin. (In the Press.)

The Futúhu Mişr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Abu'l-Qásim 'Abdu'r-Rahmán b. 'Abdu'lláh b. 'Abdu'l-Hakam al-Qurashí al-Mişrí (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.

The Qábús-náma, edited in the original Persian by E. Edwards.

Textes relatifs à la secte des Hurúfis avec traduction, vocabulaire, etc. par M. Clément Huart, suivis d'un traité sur le même secte par "Feylesouf Rişá". (In the Press.)

Ta'rikhu Mişr, the History of Egypt, by Abú 'Umar Muhammad b. Yúsof al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)

The Díwán of Hassán b. Thábit (d. A.H. 54), edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)

The Ta'rikh-i-Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Dín 'Alá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mirzá Muhammad of Qazwin. (In the Press.)

The Ansáb of as-Sam'ání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts: — (1) The Díwáns of 'Amir b. at-Tufayl and 'Abid b. al-Abras, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The Díwáns of at-Tufayl b. 'Awf and Tirimāh b. Hakīm, edited by F. Krenkow.

The Kitábu'l-Raddi 'ala ahli 'l-bida'i wal-ahwá'i of Makhúl b. al-Mufaddal an-Nasafí, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pococke 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M.A.

The Ta'rikh-i-Guzida of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwin, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. (In the Press.)

The Earliest History of the Bábis, composed before 1852, by Hájjí Mirzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (In the Press.)

An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian Manual of Súfiism, by R. A. Nicholson.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s.*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiýár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazrají's History of the Rasúli Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations, 1908. Price 5s. (Vol. IV, containing the text, in the Press.)*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurji Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled Irshádu'l-aríb ilá ma'rifati'l-adib, or Mu'jamu'l-Udabá: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. (Further volumes in preparation.)*
7. *The Tajáribu'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Áyá Sofía, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Dín-i-Waráwini, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*

IN PREPARATION.

The Mu'ajjam fí Ma'áyiri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mirzá Muḥammad of Qazwín. (Nearly ready.)

Part of the History of the Mongols, from the Jámi'u't-Tawárikh of Rashidu'd-Dín Fadlu'llah, beginning with the account of Ogotáy edited by E. Blochet, comprising: —

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédei à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs Mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE MARZUBÁN-NÁMA,
A BOOK OF FABLES ORIGINALLY
COMPILED IN THE
DIALECT OF TABARISTÁN,
AND TRANSLATED INTO PERSIAN

BY

SA'DU 'D-DÍN-I-WARÁWÍNÍ.

THE PERSIAN TEXT EDITED BY

MÍRZÁ MUHAMMAD

IBN 'ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZWÍN

AND

PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1909.

“E. J. W. GIBB MEMORIAL”

SERIES.

VOL. VIII.

**(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)**

1. Arabic.

**"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."**

2. Turkish.

**"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."**

(Kemál Páshá-zádé.)

3. Persian.

**"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."**

(Jalálu 'd-Dín Rúmí.)

